حواله حواء علله محجه

مفعول شرف سعد الدين

محی الدین حسن

محمد صالح

لقد ... سلام الدين

محمد ...



امیر شاه ...

در عقل ...

محمد ...

جح

١٤ محرم

فہرست این کتابہا کہ این سال جدید حوالہ محمد ...

از مطبع دہلی بعجلہ خواجہ ... سوداگر ...

حکایات ...	مناجات نامہ ...	دیوان غوث الاعظم	تحفة المصلین
بقاعدہ ...	بقاعدہ ...	از تصنیف محی الدین	شرح منیة المصلین
		...	بقاعدہ ...

حساب ابجد

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ						
٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠						

حساب ابجد

محمد

٤٠ ٨ ٤٠ ٤

الله يجتبي إليه من يشاء ويهدي إليه من ينيب

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب فوائد نصاب ترجمه منیة المصلی العینی

[illegible] تغمده الله بالغفران نتیجهٔ کلک تحقیق جناب مستطاب معلی القاب [illegible]

تحفة المصلين

١٣١٤ھ

از اهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد بماه رجب سنه ١٣١٤ هجری نبوی صلی الله علیه وسلم

در مطبع مجتبائی واقع دهلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدے بے غایت و شکرے بے نهایت علامی را که علمش محیط بر بسیط و مبسوط بر مضمرات است و وقایهٔ عقل و درایه نقل محض بعنایت اوست و بقای وجود بعالم شهود صرف بحمایت اوست عم نواله و جل جلاله عز شانه و تبر احسانه و درر غرر درود نامحدود نثار بر فرق مبارک کنز الدقائق معدن الحقائق مفتاح سعادت جامع رموز منان مواهب رحمن باد که تنویر الابصار و کشف الاسرار خاصهٔ هدایت اوست و نیز بر آل مجتبیٰ و باصحاب مرتضی که حصول ذخیرهٔ سعادت ابدی و اسعاف اغراض سرمدی باتباع و اقتدای شان ست اللهم صل علی محمد امام الانبیاء الکبار و علی آله الابرار و صحبه الاخیار من المهاجرین و الانصار بعد و کل معلوم لک بائة الف الف مرة سپس میگوید ژولیده بیان عبید العلیم نصر الله خان احمدی خویشگی خورجوی رحمه الله فی الاولی والاخری که هرگاه بعد سفر دوم از خدمت کاکو والاشان عمدهٔ خوانین زمان زبدهٔ کرام دوران حامی دین نبی آخر الزمان پیرو مذهب ابی حنیفه نعمان علیه الرحمة والرضوان جناب فتح خان صاحب سلمه المنان در مظفرنگر که منتهای غربی ملک دوآب است

رسیده اکثر خلان فقه خوان فارسی دان که بهرهٔ کامل از علم عربی نمید اشتند درخواست ترجمهٔ منیة المصلی که در علم فقه متن متین است وجزئیات نماز را حاوی وحل مشکلات مصلی را کافی است نموده مگر اجرا انجام کار بسبب آنکه حاکم انجا بود مانع آن میبود سر ابامی زد اما هر گاه شوق محبی مخلصی ملا عبد الرحیم خان که هموطن آثم است بر داعی استیلا آورده وتائید ربانی دست گرفت باندک مدت بتصریح تمام عروس عربی را بجله فارسی آراسته ونامش تحفة المصلین ساخت خدای تعالی این را از برای خلق ذریعه قرب خویش ومترجم را سبب نجات خویش گرداند آمین ثم آمین وجاییکه مصنف رحمه الله بایجاز گفته بود داعی خیر بلفظ التصریح شروع نموده بوضاحت بیان کرده وبه فقط ختم نموده تا عبارت میان این الفاظ دلالت بران کند که این تصریح وتوضیح از مترجم است رحمه الله نه از ماتن غفر له الله اکنون بچشم انصاف باید دید وبگوش دل باید شنید که نماز فریضه ایست ثابت بکتاب وسنت واجماع امت اما دلیل ثبوت از کتاب آنست که خدای حکیم فرمود أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ یعنی بپا دارید مسلمانان نماز را بدان وجه که ایشان مے گذارند دیگر امر کرد قُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ بپا مے ایستید برای خدا ودر حالتے که فرمان بردارید دیگر حکم فرمود حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى محافظت کنید وایستادگی نمائید بر نماز ہاے فریضه بمواقیت وحدود وحقوق آن دیگر ارشاد کرد فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَّحِينَ تُظْهِرُونَ یعنی نماز گزارید هنگامیکه بشبانگاه در آئید مراد نماز شام ونماز خفتن است وهنگامیکه در بامداد در آئید که ازان مراد نماز صبح است ومر اوراست ستایش در آسمانها وزمینها یعنی هر که در آسمان وزمین است حمد او میگوید ودیگر نماز گزارید در آخر طرف روز یعنی نماز عصر وهنگامیکه در می آئید

بوقت ظهر یعنی نماز پیشین دیگر امر کرد وَاِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ كِتَابًا مَّوْقُوْتًا ه
بدرستیکه نماز بر مؤمنان فرض موقوتست یعنی محدود باوقات و اما دلیل از سنت آنست
که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرموده که بنای اسلام بر پنج چیز ست یکی دادن
گواهی اینکه معبودی نیست سوای خدا و بتحقیق که محمد صلی الله علیه وسلم بندهٔ اوست و
فرستادهٔ او دوم نماز خواندن سوم زکوة دادن چهارم حج گزاردن پنجم روزهٔ ماه رمضان
داشتن دیگر فرمود که نماز ستون دینست هر که برپا داشت او را بدرستیکه قائم داشت دین را و هر که ترک کرد
او را بتحقیق ویران کرد قصر دین را دیگر فرمود پنج نماز خدای تعالی بر بندگان فرض کرده است
هر که وضوی او را خوب کرد و بر وقت آنها را خواند و رکوع و سجود و خشوع آنها را اتم کرد پس او را وعده
موکد است از خدا تعالی که بخشد او را و هر که این را نکند پس برای او بر خدای تعالی عهدی نیست
خواهد او را بخشد خواهد او را عذاب کند دیگر فرمود که فرق میان اسلام و میان کفر ترک نماز است
هر که متعمدا نماز را ترک کند بکفر رسد و اما دلیل اجماع امت آنست که از زمان رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم تا روز ما فرضیت نماز بغیر نکیر منکرست و بی رد رادی و بلا منازعت منازع پس همین
اجماع شد و اجماع مسلمین حجتیست از اقوی حجج بعد نص آیات و خبر از آنکه فرمود صلی الله علیه وسلم
که امت من بر ضلالت مجتمع نشود و پستر بدانکه از برای نماز شرائط اند و فرائض و ارکان و
واجبات و سنن و آداب و مکروهات و مناهی اما **شرط** آنکه مقدم باشد بر نماز و نماز بدون
آن درست نمیشود و **فرض** آنکه وجود نماز موقوف بر آن بود عمت از انکه خواه داخل نماز
بود یا خارج از ان و **رکن** آنکه جزو نماز باشد و **واجب** آنکه بترکش نماز فاسد نمیشود بلکه اگر
بسهو ترک واجب کرده باشد سجدهٔ سهو واجب گردد و اگر عمدا ترک نموده باشد نماز درست میشود لیکن نقصان
پس واجب میشود اعادهٔ نماز و اگر اعاده نکند فاسق باشد و گنهگار و **سنت** آنکه از فعل رسول مقبول

مولانا احمد علی غفر الله له

صلی الله علیه وسلم بود بمواظبت وبکردن آن ثواب باشد وبترک آن نماز مکروه تنزیهی گردد وسجده
سهو لازم نگردد و**ادب** مستحب است که بترک آن نماز مکروه نگردد ورتبه آن کم از سنت است **ومکروه** فعلیست
که متضمن ترک سنت یا واجب باشد اول تنزیهی دوم تحریمی **ومناهی** آنچه مفسد نماز بود **فقط اما** شرائط
نماز شش اند **یکی** طهارت است از حدث که نجاست حکمیه باشد **دوم** طهارت است از نجاست حقیقیه
سوم پوشیدن شرمگاه است **چهارم** قبله رخ ایستادن است **پنجم** وقت است **ششم** نیت است
اما طهارت از حدث پس غسل کردنست ووضو نمودن بشرط وجدان آب وقادر بودن بر استعمالش
وهرگاه که آب یافته نشود ویا قادر بر استعمالش نبود پس تیمم است وبهر یک از غسل ووضو فرائض است
وسنن وآداب ومناهی **اما فرائض وضو** بامر خدای وحید در قرآن مجید چار اند که میفرماید ای
مومنان چون اراده ادای نماز کنید ومحدث باشید پس بشوئید روهای خود ها را ودستهای خود ها
را تا آرنج ومسح کنید سرهای خود ها را وبشوئید پایهای خود ها را تا شتالنگ وهر دو آرنج وشتالنگ
در فرض غسل داخل اند وهمچنین شستن مابین هر دو رخساره وهر دو گوش فرضست ودر مسح سر نزد ما ربع
راس مفروضست بروایت مغیره بن شعبه رضی الله عنه بدرستیکه نبی صلی الله علیه وسلم برخاکدان قومی
آمد وبول کرد ووضو ساخت وبرناصیه وهر دو موزه خود مسح نمود **واما از سنن وضو** یکی شستن هر دو
دست تا بند دست سه بار پیش از داخل نمودن در ظرف بموجب خبر سید الانام علیه الف تحیة و
سلام که چون یکی از شما از خواب بیدار شود پس نینداند دست خود را در ظرف تا آنکه بشوید اورا
تا سه بار زیرا که خوابنده نمیداند که کجا شب تمام کرد دست او از بدن او دوم بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن در ابتدای وضو وصحیح آنست که تسمیه دو بار باید باری پیش از کشف عورت که برای استنجا میکند
وباری بعد ستر آن سوم آب جدید بدهن انداختن چهارم اشهد ان لا اله الا الله هنگام شروع شستن
سائر اعضا گفتن پنجم آب در بینی کردن بآب جدید ششم مسواک نمودن هفتم آب رسانیدن زیر بروت

والبر و هشتم مسح ریش که مسترسل باشد نهم خلال ریش کردن دهم مسح تمام سر نمودن و کیفیتش اینکه آب را

بگیرد و هر دو کف دست را مع انگشتان خود تر کند و انگشتان را ضم کرده بر مقدم سر سه انگشت نهد و هر دو

نر انگشت و هر دو انگشت شهادت را جدا استاده دارد و نیز اندرون هر دو کف را از سر جدا دارد

و هر دو دست را تا قفا بکشد پس از ان بنهد سر دو کف خود را بهر دو جانب سر و مسح کند بکفین هر دو جانب

سر خود را و بباطن هر دو نر انگشت خود ظاهر هر دو گوش خود را مسح کند و بباطن هر دو سبابه خود باطن

هر دو گوش را مسح نماید و گردن را به پشت سه انگشتان خود مسح سازد یعنی به بنصر و خنصر و وسطی بآب جدید

و بعضی گفته اند که مسح گردن مستحب یازدهم انگشتان را خلال نمودن دوازدهم هر عضو را سه بار شستن

سیزدهم نیت چهاردهم بالیدن پانزدهم پی در پی شستن اعضا اما از آداب وضو یکی طیاری بوضوء

نمودنست برای نماز پیش از آمدن وقت دوم نشستن برای استنجا جانب راست قبله یا جانب چپ این

التصحیح باستقبال قبله یا باستدبار آن نشستن از برای استنجا مکروه تنزیهی است بنا بر نیت و برای

بول مکروه تحریمیست فقط سوم اینکه چون برای استنجا نشیند متفرج و متوسع نشیند مگر آنکه چون صائم

باشد بکشادگی پا نه نشیند چهارم شستن مخرج نجاست هر گاه که سوای مخرج چیزی از گرد آن

آلوده نشود و اگر چیزی از گرد مخرج آلوده شود پس اگر قدر نجاست بوزن درهم شرعی نیست شستن

مخرج سنت باشد و اگر قدر درهم است شستن آن واجب است و اگر زائد از انست

شستن مخرج فرضست تا آنکه صاف شود و یقین پاکی گردد و دران عدد مسنون نیست و همچنین اگر

طهارت بکلوخ کند دران عدد مسنون نیست و باید که کلوخ را بمالد تا آنکه نقا بخوبی حاصل گردد پنجم

پاک کردن موضع استنجا بخرقه بعد استنجا پیش از برخاستن و اگر خرقه نبود بدست چپ خشک کند

التصحیح مره بعد اخری از برای تقلیل آب مستعمل بحسب امکان فقط ششم پوشیدن شرمگاه هنگام

فراغ هفتم بدست خود وضو نمودن و بدیگری دران اعانت نخواستن زیرا که رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که ما در وضو بکسی استعانت نمیخواهیم ۔ هشتم نشستن متوضی سوی قبله بوقت وضو نمودن نهم نشستن متوضی وقت وضو بر مکان فراز دهم کلام دنیا نکردن وقت وضو یازدهم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداعبده ورسوله وقت شستن هر یک اعضا گفتن دوازدهم خواندن دعای ماثور وقت شستن هر یک اعضا سیزدهم بدست راست آب در دهن کردن چهاردهم بدست راست آب در بینی نمودن و بدست چپ بینی افشاردن و پاک کردن پانزدهم دندان و دهن بمسواک شجر پاک کردن واگر آن نبود بانگشت کفایت میکند شانزدهم مبالغه نمودن در مضمضه و استنشاق مگر اگر صائم باشد مبالغه نکند که خوف فساد روزه است وبعضی تفسیر مبالغه مضمضه را بغرغره کرده اند وصدر الشهید گفته که مبالغه تکسیر آب است در دهن تا آنکه دهن پر شود و مبالغه در استنشاق کشیدن آب است بنفس حتی که آب بمنخره صعود کند هفدهم افگندن هر خنصر وقت مسح در سوراخ هر دو گوش خود هجدهم تخلیل انگشتان ست بخنصر دست چپ نوزدهم حرکت دادن انگشتری است اگر تنگ بود و بمحیط بروایت ظاهر آمده از اصحاب ما که اگر تنگ بود ضرورست که او را حرکت دهد و یا بکشد بستم عدم اسراف آب است اگرچه بر کناره نهر جاری باشد زیرا که از نبی صلی الله علیه وسلم مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده شده که در وضو هم اسرافست یا نه فرمود آری اگرچه بر کناره نهر جاری باشی بست و یکم عدم تقتیر آب است التصریح یعنی نه آنچنان آب کم گیرد که بجد روغن رسد وبعضی عدم تقطیر گویند یعنی چنان بنشیند که قطرهای وضو در آب وضو افتند گویم این توجیه دور از مقابله است چه اسراف تبذیرست و مقابل آن تقتیر است یعنی بیان زیادتی میخواهد که بیان کمی هم شود فقط بست و دوم داشتن ظرفست پر از آب بار دگر بعد از وضو بست و سوم گفتن اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِیْنَ الْمُخْلَصِیْنَ

قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب التیامن ۱۲ مولانای مغفور

و یا بر پارچه و یا بر ران خود رطوبت یافت و احتلام را یاد میدارد پس اگر یقین کرد رطوبت را که منی
یا مذی و یا شک کرد درین صورت برو غسل فرض است و اگر احتلام را یاد نمیدارد و یقین میکند رطوبت
را که منی است و یا شک میکند درین صورت هم اجماعا غسل برو فرض ست و اگر یقین کرد رطوبت
را که مذی ست درین صورت برو غسل فرض نیست و اگر بیدار شد و در سوراخ ذکر خود رطوبتی یافت
و احتلام را یاد نمیدارد درینصورت ذکر خود را بنگرد که قبل خواب منتشر بود یا ساکن در اول غسل
فرض نیست و در ثانی احتیاطا فرض است اما آنچه بروایتی گفته شده که اگر ذکر قبل خواب منتشر خواهد بود غسل
فرض نیست پس و بران صورت که مصلی استاده یا نشسته خسپید و اگر مصلی بپهلو خسپید و یا بیقین داند که
آن رطوبت منی ست پس غسل بر مصلی فرض است و این مسئله از محیط و ذخیره است و کثیر الوقوع است و
لیکن مردمان ازان غافل اند و اگر شخصی احتلام کرد و چیزی ازان خارج نشده درینصورت غسل برآن
فرض نیست اجماعا و همچنین ست حکم زن را و محمد رحمة الله علیه فرموده که غسل بر زن احتیاطا فرض ست و
فتوی بعضی مشائخ برهمین ست و اگر شخصی جماع کرد یا محتلم شد و پیش از بول کردن و یا خفتن و یا چلیدن غسل
کرد و بقیه منی باز خارج شد درینصورت فرض ست که باز باره غسل کند و اگر قبل خروج بقیه منی نماز
خوانده باشد اعاده آن نکند نزد ابی حنیفه و محمد رحمهما الله تعالی بخلاف ابی یوسف رحمة الله علیه و اگر زنی غسل
کرد بعد مجامعت با شوهر خود و باز بیرون آمد منی خاوند از زن درینصورت بر زن وضو ست نه غسل و اگر مستی
در افاقه آمد و منی یافت فرض ست بران غسل و اگر مذی یافت غسل بران فرض نیست و همین حکم بیهوش و اگر
مرد و زن بیدار شدند و منی بر فرش خود یافتند و هر یک منکر احتلام ست ای الصحیح یعنی هر دو احتلام را یاد نمیدارند
فقط درینصورت احتیاطا بر هر دو غسل فرض ست و بعضی گفته اند که اگر منی طویلست غسل بر مرد واجبست

واگر مذی ست غسل بر زن واجب ست وبعضی گفته اند که اگر منی سفید غلیظ ست از مرد ست واگر زرد رقیق ست
از زن ست اما فرائض غسل یکی مضمضه ست دوم استنشاق سوم شستن تمام اندام ورسانیدن آب
تا اصول موی فرض ست بالاجماع اگرچه بسیار وبانبوهی باشند وهمچنین ست رسانیدن آب تا بیخهای
موی لحیه التصحیح اگر موئی خشک ماند وآب بدان نرسد غسل نشود لقوله تعالی ان کنتم
جنبا فاطهروا ای اگر باشید جنب پس در طهارت بسیار مبالغه کنید فقط وزن در اغتسال و
رسانیدن آب بشعر مثل مرد ست لیکن شستن موی آویخته زلف بافته زنان را معاف ست اگر
آب باصول شعرها رسد بخلاف مرد التصحیح مرد را آب رسانیدن درمیان شعر واجب ست اگرچه
بافته باشند زیرا که مردان را ضرورت داشتن موی وبافتن آن نیست بخلاف زنان فقط وفرق
میان مرد وزن در غنیة الفقهاء همچنین بیان کرده شده ودر محیط آورده که چون شخصی مویهای
خود را بافت چنانکه علوی وترک می بافند او را رسانیدن آب میان موی واجب ست یا نه از
ابو حنیفه رحمة الله علیه درین باب دو روایت است وصدر الشهید گفته که رسانیدن آب میان موی
در حق آن واجب ست وفتوی برهمین است زنی غسل کرد پس در رسانیدن آب بسوراخ گوشواره تکلیف
کرده خواهد شد یا نه محمد رحمة الله علیه گفته که در رسانیدن آب بسوراخ گوشواره تکلیف کرده خواهد شد
چنانکه حکم تحریک خاتم ست زنی غسل کرد ودر ناخنهای او خمیر خشک شده بود غسل او جائز نباشد
واگر در اظفار او چرک بود جائز باشد ودرین حکم شهری ودهی هر دو برابر اند وبعضی گفته اند که غسل
دهی جائز بود وغسل شهری نه اگر شخصیکه ختنه او نشده است غسل کرده وآب در داخل جلد نکرده
بعضی گفته اند که غسل آن جائز است وبعضی گفته اند که نه وصحیح همین ست اگر شخصی غیر مختون بول کرد و
بعلفه او ماند بر وی وضو کردن واجب شد اگرچه بول از قلفه ظاهر نشده شخصی غسل کرد ودر میان

دندان او طعام ست از قسم نان وغیره بعضی گفته اند که اگر زائد بر نخود باشد غسل او روا نبود و بعضی گفته
اند که اگر آن سخت خائیده مثل خمیر ست غسل جائز نیست تا وقتیکه بیرون نکرده شود اگرچه آب
بران ریخته شود و در ذخیره همچنین است و در محیط ذکر کرده که اگر شخصی غسل کرده یا وضو نموده
و بر ظاهر بدن او جلد ماهی خواه نان خائیده چسپیده خشک شده که آب بسبب آن در تحت
نمیرسد پس وضو و غسل او جائز نیست و در ذخیره بمسئلهٔ حنا گفته که اگر از جرم حنا یا گل و چرک بر بدن
متوضی ماند بسبب ضرورت وضو درست باشد و فتوی برهمین ست و اگر در پای کسی شگاف
باشد و پیه و مرهم دران نهد اگر ایصال آب آنرا ضرر نکند غسل جائز نباشد و اگر ضرر کند جائز باشد
و همچنین در ناف آب رسانیدن فرض ست و همچنین استنجا باب هنگام غسل فرض ست اگرچه بر موضع
استنجا نجاست حقیقه نباشد و همچنین تخلیل انگشتان در غسل و وضو فرض ست اگر انگشتان چنان
پیوسته باشند که آب درآنها بلا تخلیل نرود و اگر انگشتان پیوسته نباشند بلکه گشاده باشند پس تخلیل
درانها سنت ست و همچنین القای ظاهر جلد و تر کردن موی فرض ست زیرا که فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم که تر کنید موی‌ها را و پاک کنید بشره را التصحیح تر کنید موی‌ها را یعنی بخوبی حرکت
بشوئید که آب بزیر موی‌ها برسد و اگر زیر موی آب نخواهد رسید بدن پاک نخواهد شد و پاک کنید
بدن را یعنی بخوبی چرک وغیره از تن دفع کنید و اگر جائی گل خواه آرد خواه موم خشک چسپیده ماند
و زیر آن آب نرسد جنابت رفع نخواهد شد فقط و فرمود صلی الله علیه وسلم بدرستیکه زیر هر یک مو
جنابت ست و بروایتی نجاست ست که اگر چیزی از بدن غاسل باقی ماند که آب او را نرسد از جنابت
بیرون نیامده اگرچه بدن قلیل باشد التصحیح اگر بقدر سر سوزن بدن خشک خواهد ماند جنابت
رفع نخواهد شد زیرا که فرض استیعاب تمام بدن است و آن حاصل نشد فقط و نوشیدن آب
قائم مقام مضمضه میشود چون آب بتمام دهن میرسد و اگر بفراموشی مضمضه ترک کرد و نماز کرد

بازیاد کرد پس مضمضه کند واعاده نماز نماید اما سنتهای غسل اینست که پیشتر از غسل وضو کند
اما پاها را نشوید اگر بر سنگ یا چوکی نباشد واگر بر بدن نجاست باشد دور کند بعده آب بر سر و سایر بدن
سه بار ریزد و باز بیرون آید و دور شود از مکانی که غسل در آنجا کرده است و بشوید هر دو قدم خود را
واگر بر سنگ و چوب وغیره باشد پا بشوید و در آب تبذیر و تقتیر نه نماید و هنگام غسل رو بقبله نماید و بمبالغه
بار اول تمام اعضا را بمالد و غسل جائی کند که کسی او را نه بیند و هنگام غسل کلام دنیا نه کند و
مستحب ست که بعد غسل بدن را با پارچه صاف کند و بعد پوشیدن لباس پایها را بمالد و بشوید و
دو رکعت نفل بخواند و نیت در وضو و غسل شرط نیست تا آنکه جنب اگر غوطه خورد در آب جاری
یا در حوض کلان برای سرد شدن دیا بایستد در باران سخت و مضمضه کند و استنشاق نماید از
جنابت بر آمد خارج میشود و غسل بر یازده نوع میشود پنج از ان فرض ست یکی از حیض دوم از نفاس سوم از
اجتماع ختانین مع غیبوبت حشفه چهارم خروج منی بر وجه دفق و شهوت پنجم از احتلام اگر از محتلم
منی یا مذی بر آید و چهار از ان سنت ست یکی غسل روز جمعه دوم غسل عیدین سوم غسل روز عرفه
چهارم وقت احرام بستن و یکی از ان واجبست و آن غسل میتست که نماز بران جائز نیست قبل غسل
یا تیمم بوقت عدم وجدان آب و یکی از ان مستحبست و آن غسل کافرست هرگاه که اسلام آرد و خواندن
قرآن آیة آیة جنب و حائض و نفسا را جائز نیست واگر کم از آیتی خواند یا فاتحه را بقصد دعا یا آیات را که
مشابه دعا اند بنیت دعا خواند جائزست و بعضی گفته اند که مکروه است و بعضی گفته اند که مکروه نیست

وهو الصحیح و خواندن دعای قنوت مکروه نیست در ظاهر مذهب اصحاب ما و آن از محمد است رحمة الله علیه که آن مکروه است و تهجی بقرآن جنب و حائض و نفساء را مکروه نیست و همچنین اوستان را تعلیم صبیان حرفا حرفا مکروه نیست الاصح گوییم که اگر کلمه کلمه بقطع میان هر دو کلمه و یا نصف آیت خواند و قطع کند جائز باشد فقط و همچنین جنب و حائض و نفساء را کتابت قرآن جائز نیست و در جامع صغیر قاضیخان آورده که جنب اگر کتابت قرآن و صحیفه بر زمین کند نزد ابی یوسف رح کراهتی نیست و باکی و مس نمودن قرآن بدون غلاف جنب و حائض و نفساء را جائز نیست و بغلاف جائز است و جائز نیست ایشانرا گرفتن درهمی که آیتی از قرآن بران نوشته باشد مگر بهمیان و همچنین مس مصحف محدث
بموجب آیت کریمه لا یمسه الا المطهرون ١٢
را جائز نیست مگر بغلافی که متصل نباشد و اگر متصل باشد بدان محدث را اخذ و مس جائز نیست الاصح چون جلد که بر قرآن میباشد و غلاف که بهندی جزدان نامند اما خریطه که مشهور بجزودان است برای گرفتن بهتر است از غلاف که بدان گرفتن مصحف مکروه نیست چرا که او تابع قرآن نیست و اگر کسی قرآن را باستین گرفت نزد محمد رح باکی نیست و نزد بعضی مشائخ رحمهم الله مکروه است زیرا که آن ثوب تابع است بس کننده و در جامع صغیر آورده که مصحف و لوح را بصبیان دادن باکی نیست و احوط آنست که معلم محدث او را باستین خود گرفته بصبیان داده باشد و محدث را مس تفسیر قرآن و کتب فقه مکروه است و اگر باستین خود بگیرد باکی نیست زیرا که باربار حاجت باخذ او میشود و بظاهر روایت محدث را خواندن لفظ قرآن مکروه نیست اما جنب چون دست و دهن خود بشوید جائز نیست او را که مس قرآن کند و بخواند زیرا که جنابت باقی میماند و جنب را قرارت توریت و انجیل مکروه است

وجنب چون خواهد که چیزی خورد و نوشد باید که هر دو دست و دهن را بشوید پس بخورد و بنوشد
ونگاشتن قرآن بر مصلّی و محراب مکروه ست وانگشتری که دران چیزی از قرآن نگاشته بود
در انگشت کرده به بیت الخلا رفتن مکروه است زیراکه دران ترک تعظیم ست وجنب و حائض و
نفسا را دخول مسجد برای جلوس بود یا برای عبور و مرور جائز نیست وشافعی رحمة الله علیه گفته که
دخول برای عبور جائز ست وچون کسی در مسجد محتلم گردد اگر از کسی و یا از چیزی خائف نبود تیمم کرده
بیرون آید و اگر خائف بود تیمم همانجا نشیند لیکن نماز نگذارد و قرآن نخواند **فصل** در تیمم رکن و شرطست که
معرفت آن مصلّی را ضرورست اما رکن آن دو ضرب اند یکی برای روی دوم برای هر دو دست مع آرنج
وصورت تیمم بر وجه مسنون اینکه هر دو دست خود را بر زمین زند باز بفشاند آنها را **التصریح** صورت
افشاندن آنها بدین طریق ست که بزند جانب ابهام هر دو دست بر یکدیگر یکبار چنانچه از امام محمد
رحمة الله علیه روایت ست و دو بار چنانچه از ابی یوسف رح مروی ست فقط و بهر دو دست روی
خود را بمالد باز بار دگر هر دو دست خود را بر زمین زند و بفشاند آنها را و بمالد دست راست بچپ و
چپ را براست از سر انگشتان تا آرنج واستیعاب بمسح روی و هر دو دست نزد کرخی فرضست بروایت ظاهره
از اصحاب ما رحمهم الله تا آنکه اگر از مواضع تیمم چیزی قلیل بدون مسح بماند تیمم جائز نبود وحسن بن زیاد
روایت کرده از اصحاب ما که استیعاب مسح فرض نیست تا آنکه اگر اقل ربع از روی و هر دو دست بدون
مسح بماند تیمم جائز باشد پس برین روایت کشیدن انگشتری و سوار یعنی دست برنجن و تخلیل انگشتان
واجب نبود و بروایت اولی واجب باشد لیکن احتیاط مناسبست واز محمد رحمة الله علیه است که اگر کسی در تیمم
پشت هر دو کف دست خود بلا مسح بگذارد تیمم آن جائز نبود و کسیکه هر دو دست او بریده باشند
از مرفقین باید که موضع قطع را مسح کند اما شرط تیمم نیت ست که بدون آن تیمم جائز نبود و همچنین

فصل تیمم

جستن آب شرطست اگر غالب ظن باشد که درآنجا آب ست یا جوینده در آبادی باشد ویا اینکه خبر داده شود که در فلان مکان آب ست پس جستن آب فرض گردد بالاجماع واگر غالب ظن نباشد ویا اینکه خبر نداده شود که در فلان جا آب ست ویا جوینده در بیابان باشد دران خلاف ست نزد ما درین صورتها جستن آب واجب نیست برخلاف شافعی رحمه الله که نزد شان واجب ست واگر بشرط غلبهٔ ظن کسی اورا بگوید که آب نیست جائز ست اورا تیمم بلاخلاف و همچنین از شرط تیمم عاجز شدن تیمم است از استعمال تا آنکه اگر مریض خوف زیادتی مرض کند یا بیند لیشد که صحت بدیر خواهد شد جائز ست اورا تیمم کند و اسبیجابی در شرح خود گفته هر جنب که بر تمام بدن او زخم باشد ویا بر اکثر بدن او یا بر تمام بدن یا بر اکثر بدن او چیچک باشد باید که تیمم کند و شستن موضعی که از جراحت خالی است برو واجب نیست و همچنین تیمم کند اگر بر تمام اعضای وضو یا بر اکثر آن جراحت باشد واگر بر اقل بدن جراحت بود واکثر بدن صحیح باشد صحیح شسته شود و بر مجروح مسح کرده آید بشرطیکه مسح بر جراحت اورا ضرر نرساند واگر به سبب کشف جراحت ضرر رساند پس اورا به بندد و بران مسح کند و جنب صحیح اگر در مصر بغلبهٔ ظن خود خوف کند که چون غسل کند برد اورا اهلاک کند یا بیمار گرداند نزد ابو حنیفه رح تیمم کند واگر بیرون شهر بود تیمم باتفاق ست واگر از شهر باراده سفر بیرون آید یا برای چیدن هیزم وچوب بیرون آید ویا از ده بده میرود و در میان او و آب بعد تقریباً بقدر یک میل یا اکثر میل است اورا تیمم روا بود و میل مقدار چار هزار قدم ست و هر یک قدم بقدر یک ونیم گز و گز بقدر بست و چهار انگشت میباشد پس میل ثلث فرسخ باشد اعم ست ازانکه از قریه و مصر جنب برآمده باشد یا بعد خروج جنب شده باشد واگر همراه مسافر در اثنای او آب

بود پس فراموش شد و تیمم کرد و نماز گذارد و بعده همانوقت یاد آمد که آب بود نزد ابو حنیفه و محمد رحمهما الله

اعاده نماز نکند بخلاف ابو یوسف که نزد او اعاده نماز کند و اگر یاد آمد بعد خروج وقت بموجب قول

جمیع اعاده نماز نکند و اگر مسافری تیمم کرد و نماز گذارد و آب قریب او بود و او نمیدانست نماز او

جائز باشد و اگر همراهی مسافر آبست پیش از خواستن آب از رفیق تیمم او جائز نبود اگر گمان غالب او بود

که رفیقم بشرط سوال آب مرا خواهد داد و اما اگر گمان او غالب این بود که باوجود خواستن من آب مرا نخواهد

داد و نه طلبید و تیمم کند که ادا تیمم جائز است و اگر در دادن شک باشد و قبل از سوال تیمم کند و نماز

گذارد و بعده سوال کند و آب یابد اعاده نماز واجب گردد و اگر گمان غالب باشد که رفیق بدون قیمت

چرا که شک او خطا بود ۱۲

نخواهد داد و نزدش قیمت نیست تیمم کند بالاجماع و اگر همراه مسافر از قدر ضرورت زاد و مال

زائد نیست پس فکر کند که رفیق آب را بمثل قیمت میفروشد و یا باندک زیادتی میفروشد که دران نقصان

مشتری کم است درینصورت مسافر را تیمم جائز نیست و اگر بغبن فاحش آب را میفروشد یعنی مشتری را

تاوان زائد عائد میشود تیمم کند و غبن فاحش آنست که زیر قیمت قیمت کنندگان داخل نشود و بعضی

یعنی اکثر مشتریان بدان قیمت آب را نمی خرند ۱۲

گفته اند که غبن فاحش دو چند شدن قیمت است و از ابی نصر صفار رح است که مسافر چون در موضعی باشد که

آب در انجا عزیز است پس افضل آنست مسافر را که از رفیق خود آب طلبد و اگر از و نه طلبید و تیمم کند و

یعنی کمیاب است ۱۲

چه طبائع مردم بدادن آب غالباً مجبول است ۱۲

نماز خواند جائز بود و اگر بجایی بود که آب در آنجا عزیز نیست قبل طلب نماز روا نبود چنانکه در آبادی

کمیاب نیست ۱۲

شخصی ست که با او آب زمزم است و ظرف را استوار بسته برای هدیه و عطیه با خود میدارد یا برای حصول

شفا میدارد تیمم او جائز نیست و اگر دیگری را هبه کرد و سپرد در انصورت هم تیمم نزد ما جائز نخواهد بود

زیرا که قدرت او بر استعمال آب بواسطهٔ رجوع نزد ما ثابت ست و همچنین این مسئله در محیط ذکر یافت

و اگر در چاه آب باشد و با مسافر دلو یا رسن نباشد آیا برو واجب میشود که از رفیق خود آب خواهد یا نه

فقها گفتند که واجب نمیشود و اگر از رفیق آب را خواست و او گفت که منتظر باش پس نزد ابو حنیفه

رحمه الله انتظار تا آخر وقت باید کرد و اگر خوف فوت وقت باشد تیمم کند و نماز گزارد و نزد صاحبین

هذا هو الصحیح

رحمهما الله انتظار کند اگرچه فوت شود و همین حال عریانست که با رفیق او ثوب باشد و اجماع

برین ست که در آب انتظار کند اگرچه وقت فوت شود و در ثوب انتظار نکند و هر که آب سوای

پس خورده خر یا اشتر نمی یابد باید که بدان وضو هم کند و تیمم هم کند و هر چه از وضو و تیمم که خواهد شروع

کند روا بود لیکن افضل آنست که اول وضو کند خلاف زفر رحمه الله و هر که سوای پس خورده این

آب نیابد در ینباب از ابی حنیفه رحمة الله علیه چهار روایت اند یکی طاهر ست و دوم نجس و سوم

مشکوک و چهارم مکروه و هر که سوای نبیذ تمر آب نیابد نزد ابی حنیفه رحمة الله بدان وضو کند و تیمم نکند

التصحیح نبیذ تمر آبی ست که دران خرمای اندازند پس حلاوت و لون خرما دران ظاهر میشود و همیشه

رقیق میماند و شدت نمیکند فقط و نزد ابی یوسف رحمة الله علیه تیمم کند و بدان وضو نکند و نزد محمد رح

جمع کند میان وضو و تیمم و هر که آبی جز آب شلیده انگور نیابد بالاجماع است که وضو بدان نکند

ای افشرده

جنبی که در مسجد آب یابد و همراه او کسی نبود که او را آب از مسجد آورده دهد تیمم کند برای دخول مسجد

و داخل شود در مسجد و اگر تا آب نرسد یعنی بسبب مانعی بدست نیاید تیمم دیگر برای نماز کند زیرا که نیت

تیمم صلوٰة شرطست برای صحت تیمم نماز فافهم و همچنین اگر تیمم کرد محدث برای مس کلام مجید یا تیمم کرد جنب برای خواندن قرآن شریف وقتیکه آب نباشد نماز بدان جائز نبود التصریح نماز جائز نمیشود مگر تیممیکه برای نماز و به نیت آن کرده باشد یا برای قربت مقصوده که دران معنی عبادت فهمیده شود و آن عبادت بدون طهارت صحیح نمیشود پس از قید قربت مقصوده خارج شد تیمم محدث که برای مس مصحف یا دخول مسجد یا برای خروج از مسجد یا برای زیارت قبور و اذان و اقامت کنند زیراکه آن قربت مقصوده نیست بلکه غیر مقصوده است یعنی وسائل اند و از قید که دران معنی عبادت فهمیده شود خارج شد تیمم جنب که برای خواندن قرآن کنند زیراکه آن اگرچه قربت مقصوده است مگر دران معنی عبادت فهمیده نمیشود و از قید آن عبادت بدون طهارت صحیح نمیشود خارج شد

زیراکه حقیقت عبادت اقصی مراتب تعظیم بجا آوردن است ۱۲

تیمم محدث که برای خواندن قرآن کنند و تیمم کافر که برای اسلام کنند زیراکه قرائت محدث و اسلام کافر بدون طهارت هم صحیح و درست میشود فافهم فانه دقیق و بالتامل حقیق فقط بر خلاف سجده تلاوت

ونماز نفل که اگر برای اینها تیمم کرد نماز مفروض هم بدان تیمم روا باشد واگر تیمم برای نماز جنازه

کرد واگر بدان صلوة مکتوبات خواند جائز باشد وصحیح است که در رخت او آب بود وآن را

نسیده اند وتیمم کرد ونماز گزارد اگر آب را خود مینهاده یا دیگری بحکم او مینهاده و فراموش کرد

پس مختلف فیه است چنانکه بسابق ذکر یافت واگر آب را دیگر کس بغیر حکم او مینهاده بالاتفاق است

که اعاده نماز نکند واما مسئله برهنه که فراموش کرد جامه را در متاع خود بعضی از مشائخ رح برهمین

خلاف رفته اند وبعضی ازان میگویند که باتفاق نماز جائز نیست واز محمد رحمة الله علیه روایت است که

نماز جائز است واگر شخصی برکناره نهر است وآب را نسیده اند وتیمم کرد جواب این مسئله برهمان

اختلافست که بسابق گفته شد واگر شخصی روزه کفاره یمین داشت ودر ملک خود غلام وجامه

وطعام میدارد وآنها را فراموش کرد صحیح اینکه روزه جائز نباشد نزد ابویوسف رحمة الله علیه ونزد

ابوحنیفه ومحمد رحمهما الله تعالی جائز باشد ومستحب است تاخیر نماز تا آخر وقت اگر امید یافتن آب باشد

لیکن باید که چندان افراط در تاخیر نکند که نماز بوقت مکروه شود واگر تیمم کند قبل دخول وقت

جائز است نزد ما برخلاف شافعی رحمه الله وهمچنین یک تیمم برای دو نماز یا زیاده ازان نزد ما

جائز است واگر همراه شخصی آب است ولیکن باستعمالش از تشنگی خود وچارپایه خود می ترسد جائز است

که تیمم کند ومحبوس اگر در بندیخانه نماز به تیمم گذارد بسبب منع ظالم از طهارت آب نزد طرفین رح سنت است

که اعاده آن کند وابویوسف رحمة الله علیه گفته که اعاده آن نکند واسیر در دار الحرب

قول ابویوسف در باب عدم اعاده ظاهر است ۱۲

اگر از وضوء ونماز منع کرده شود باید که تیمم کند ونماز باشاره بخواند بعده اعاده آن نماید واجماعست

برینکه رونده در حالت روش وشناور در حالت شناوری نماز نگذارد وکارزار کننده در حالت

قتال نیز نماز نگذارد والتصحیح نزد ابویوسف رحمة الله علیه در حالت مشی وقت خوف نماز

باشاره گذاردن جائز است وآن قول مالک وشافعی واحمد است رحمهم الله تعالی فقط
بخلاف هزیمت یافته که نماز با ایما بر سواری خواند خواه دابهٔ او استاده باشد خواه آهسته
رود خواه تیز دود واگر کسے بسبب خوف دشمن یا درنده یا مرض یا گل نماز باشاره خواند
اعاده آن نکند بالاجماع ومقید بسبب عدم قدرت خود بر قیام چون نماز نشسته گذارد
اعاده آن کند نزد ابی حنیفه ومحمد رحمهما الله تعالی ونزد ابو یوسف رحمه الله اعاده آن نماید
وجائز است تیمم نزد ابی حنیفه رحمه الله ومحمد رحمة الله علیه بر هر چیز که از جنس زمین بود مانند
خاک وریگ وسنگ وکلوخ وزرنیخ وسرمه ومردار سنگ وچونه وگل سرخ وگچ ومانند آنها واز چیز
از جنس زمین نیست تیمم بران جائز نبود مانند طلاء ونقره وآهن وارزیز وگندم وجو ودیگر غلها
ومیوها التصحیح ودیگر نباتات که بر آنها غبار نباشد وخاکستر میشود فقط واگر بر آنها غبار
باشد نزد ابو حنیفه رحمة الله علیه بر غبار آنها تیمم جائز باشد ونزد محمد رح هم بروایتی از دو روایت
پس نزد ابی حنیفه ومحمد رحمهما الله تعالی شرط در صحت تیمم صرف دست نهادنست بر زمین
ویا بر جنس زمین حتی که اگر کسے دست خود بر سنگ صاف که بران غبار نباشد نهد یا بر زمین
تر نهد وبدست او چیزی نه چسپد تیمم نزد ابو حنیفه رحمة الله علیه جائز باشد ونزد محمد رحمة الله
علیه نیز بروایتی از دو روایت جائز باشد الا فرق میان سنگ وطلاء ونقره اینکه طلاء ونقره
در زمین پیدا میشوند نه از زمین وطلاء ونقره در آتش میگدازند بخلاف سنگ واما تیمم بخشت پخته
نزد ابی حنیفه رحمه الله جائز است مطلقا اعم است از انکه غبار آلوده بود یا نه ونزد محمد رحمه الله

جائزست تیمم بدان چون غبار آلوده بود یا آنکه غبار بران افتاده باشد واگر تیمم بجامهٔ خود یا بپاشیکه طاهر باشند نموده التصحیح مثل بوریا و فرش و نمده فقط یا آنکه باد وزیده و بر روی و هر دو دست کسی غبار افتاد پس او به نیت تیمم روی و هر دو دست خود را مالید نزد ابو حنیفه رحمة الله علیه و محمد رحمه الله علیه تیمم روا باشد اعم ست از انکه خاک دیگر یابد یا نه و نزد ابی یوسف رحمه الله اگر خاک دیگر یابد جائز نبود واگر کسی بنمک تیمم کرد اگر آن نمک آبی بود جائز نباشد واگر جبلی باشد روا بود و در محیط شمس الائمه سرخسی گفته رحمه الله که نزد من صحیح آنست که جائز نبود و شوره بمنزلهٔ نمک ست التصحیح اگر بران غلبهٔ آب بود تیمم بدان جائز نبود واگر بران غلبهٔ خاک بود تیمم بدان جائز باشد بخلاف ابو یوسف رحمه الله علیه فقط و اسبیجابی در شرح خود گفته که تیمم بشوره جائز باشد مسافری است

چراکه تیمم نزد او بر تراب رمل ست فقط ۱۲

که بران باران بارید و پارچه زمین او تر شد و خاک نمی یابد که تیمم کند و نه آب که وضو کند باید که جامهٔ خود را بگل آلاید و خشک کند و بمالد و بدان تیمم کند و تیمم بگل جائز نیست و شمس الائمه حلوائی رحمه الله گفت که تیمم بگل نکند اگر گرد جائز باشد و همچنین تیمم جائز است به گچ و کوزه و خم و کاسه و سکوره و دیوار که از کلوخ و خشت باشد اعم از انکه برانها غبار باشد یا نه و تیمم جائز نیست بر کاسه که قلعی کرده شده باشد باز ریز و اندرون و بیرون کاسه برابرست التصحیح یعنی بهر طرف که قلعی خواهد بود تیمم بران جائز نخواهد شد و بهر طرف که نخواهد بود تیمم بران جائز است فقط مگر انکه بران کاسه قلعی کرده شده غبار باشد واگر تیمم کرد بر سفاله خاک خالص که چیزی از قسم ادویه مثل انگشت و موی بدان نیامیخته اند جائزست التصحیح واگر دران چیزی از قسم موی و انگشت امیخته باشد حکم او مثل حکم ظرف قلعی کرده باز ریزست فقط واگر بخاکستر تیمم کرد جائز نباشد واگر خاکستر بخاک امیخته است و خاک غالب است تیمم جائز باشد واگر خاکستر غالب جائز نبود واگر کسی بر زمین نجاست کرد التصحیح مثلا بول کرد و یا براز نمود فقط و بسبب تمازت آفتاب زمین خشک شد تا انکه اثر نجاست باقی نماند التصحیح یعنی هیچک

رنگ و بوی نجاست بر زمین نمانده فقط نماز بران جائز باشد و بروایت ظاهره تیمم بدان روا نبود و از بعضی مشایخ مرویست که جائز باشد و اگر شخصے بموضعے تیمم کرد التصحیح مثلاً کلوخی یا بدیواری فقط و دیگری هم بهمان موضع تیمم کرد جائز باشد و تیمم در جنابت و حدث و نیت بر یک وضع ست و اگر به تیمم نماز گذارد و بعده هماندم آب یافت اعاده نماز نکند و تندرست در مصر تیمم برای نماز جنازه اگر خوف فوت نماز باشد بکند نه ولی التصحیح یعنی امام را تیمم بعذر روا نیست و عذر خوف بحق او مسموع نیست زیرا که برای او انتظار کشیده میشود فقط و همچنین چون متوضی حدث کرد در نماز عیدین تیمم کند و بقول ابی حنیفه رحمه الله بنا سازد و صاحبین رح گفتند که او را تیمم جائز نیست و همچنین اگر خوف خروج وقت نماز عید بود تیمم سازد و بنا کند بلا خلاف و در باقی نمازهای مکتوبه که سوای جنازه و عیدین اند اگر خوف خروج وقت بسبب کردن وضو بود تیمم نزد ما نکند بلکه وضو سازد و مافات را قضا کند و همچنین اگر خوف فوت جمعه بود تیمم نکند بلکه وضو کند و ظهر ادا کند و اگر با وجود بودن آب و قدرت بر استعمالش تیمم برای مس قرآن یا برای دخول مسجد کرد بشرع شریف معتبر نیست مسافری بگمان خود وطی کرد و دانست که آب نیست تیمم او را جائز است و آنچه وضو را می شکند تیمم را نیز می شکند و دیدن آب بشرط قدرت استعمالش هم تیمم را می شکند و اگر آب را میان نماز دید نماز او فاسد شد و اگر مصلی تیمم پس خرده حمار یا آب شلیده خرما را دید و بر استعمالش قادر ست پس نماز او نزد ابوحنیفه رحمه الله فاسد شد و اگر مصلی تیمم سراب را دید و ظن کرد که آن آب ست و سوی او رفت و یکایک دریافت که آن سراب ست نماز او فاسد شد و اگر شک کرد که آن آب ست یا سراب هر دو طرف تردد ساوی و نماز کرد چون ازان فارغ شد دریافت که آب ست اعاده نماز کند والا فلا مسافری متیمم بر آبی گذشت که در خم داشته است تیمم آن نمی شکند مگر هرگاه که آب بسیار باشد پس استدلال کند کثرت را بر ینکه آن آب برای وضو و نوشیدن هر دو نهاده شده است و اگر متیممے بر آبے گذشت و او نمیداند آب را و یا بحالت خواب بر آب گذشت تیمم او

نمی شکنند و همچنین اگر آب را میدانند و بسبب خوف عدو یا درنده یا مرض فرود آمدن نمی تواند تیمم او
باطل نمیشود. جنبی غسل کرد و بر بدنش بقیه ماند که آب او را نرسید و همراه غاسل آبی نیست که
بقیه را بشوید تیمم کند بجهت بقیه از جنابت که ماند و اگر بعد حدث آب یافت پس بقیه جنابت را
شوید و برای حدث تیمم کند اگر آب برای طهارت بقیه نجاست کافی بود و برای وضو نه و اگر
آب برای وضو کافی بود و برای طهارت بقیه نجاست نبود بآب وضو کند و برای بقیه نجاست
تیمم نماید و اگر آب برای یکی از وضو و لمعه علی سبیل الانفراد کافی بود نه برای هر دو معا پس جنب
غسل لمعه بقیه نجاست کند و برای حدث تیمم نماید و واجبست جنب را که ابتدا به غسل کند و اگر همراه او جامه
نجس است باید که جامه را بشوید و برای حدث تیمم کند اگر متیمم امامت کند قوم متوضی را امامت او روا باشد
نزد شیخین نه نزد محمد رحمهم الله همچنین اگر نشسته امامت قوم استاده کند روا باشد و اگر مسح کننده
بر موزه یا بر جبیره امامت غاسلین کند باتفاق روا باشد و محیط و آب حجابی ذکر کرده که امامت
صاحب زخم جاری اصحاب صحیح نیست و همچنین امامت امی قاری را و امامت عریان لابس را درست
نباشد اما اگر امامت کرد صاحب عذر دامی کسی را که او مثل حال ایشان است جائز باشد محیط
فصل در بیان احکام آبها جائزست طهارت بآب مطلق که طاهر باشد مثل آب باران
و آب نهر و چشمه و آب چاه و آب دریا و بآبهای مذکوره نجاست حکمیه و حقیقیه نیز دور کرده میشود و بآب
مقید طهارت از نجاست حکمیه نمیشود مانند آب اشجار و آب اثمار و آب خربوزه و آب باقلا و آب
کدو و آب گل معصفر و آب زعفران و همچنین جائز نیست طهارت بگلاب و سرکه و شیره انگور و مانند
آن و جائزست ازاله نجاست حقیقیه از ثوب و بدن بآب مقید و هر یک شی رقیق طاهر که جریان کند

و نفوذ ندر اشیاء کند ازاله نجاست بدان ممکن بود مانند شیر و سرکه و شیرهٔ انگور و دیگر آنچه ذکر کرده شد
از آب مقید و اگر نجاست را بشهد یا بروغن گاو یا بروغن چراغ شست پس این شستن نجاست را
ازاله نمیکند زیرا که اشیاء مذکوره بشلیدن شلیده نمیشوند و بدان اجزای نجاست زائل نمیشوند
و آبیکه بدان شی طاهر آمیخته باشد و لون و طعام و ریح او را تغیر داده نباشد طهارت بدان جائز است
مانند آب سیلاب و آبیکه دران اشنان و صابون و زعفران آمیخته باشند اگر اجزای آب غالب باشد
تا آنکه ازان نام آب زائل نشده باشد و رقیق باشد حکم او حکم آب مطلق است طهارت بدان روا بود
و در اجناس ناطقیه آورده که اگر در آب سیلاب رقت آب غالب بود توضی بدان جائز نباشد و در ملتقط
آورده که چون در آب زاج اندازند و آب سیاه شود لیکن رقت آب ازان نرود وضو بدان جائز باشد
التصحیح زاج بالف کشیده و جیم زده معرب زاک ست و آن جوهر یست کانی که نمک ماند و آن
پنج رنگ میباشد سرخ و زرد و سبز و سفید و سیاه و در هندی پهٹکری گویند فقط و همچنین چون مازو
(زاک سفید را پهٹکری میگویند ۱۲)
در آب انداخته شود وضو بدان جائز باشد و همچنین چون در آب نخود یا باقلا ترکرده شود وضو بدان
جائز باشد اگرچه رنگ و بو و طعم آن را تغیر دهند و در جامع کبیر آورده که چون نخود و باقلا در آب پخته
شود اگر بعد سرد شدن آب غلیظ نگردد و رقت از آب زائل نشود وضو بدان جائز باشد و الا لا و در
محیط آورده که اگر کسی وضو کند بآبیکه جوش داده شده باشد باشنان و آس یا بشی که مردمان آن
معالجه و دوای کنند جائز باشد بشرطیکه آن بر آب غالب نشده باشد التصحیح اشنان بضم اول و
سکون شین معجمه و نون بالف کشیده و نون زده گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام
خوردن دست نیز بدان شویند و آنرا بتازی غسول خوانند و آس درختیست که آنرا مورد هم گویند
برگش در غایت سبزی و طراوت باشد در دواها بکار برند تخم آنرا حب الآس خوانند و بسبب نهایت سبزی
برگ آنرا بزلف و گیسوی خوبان تشبیه دهند فقط و همچنین اگر نان را در آب تر سازند اگر رقت او ما

وضو بدان جائز باشد و اگر غلیظ گردد جائز نبود و در شرح مختصر قدوری آورده که اگر در آب چیزی
طاهر مختلط گردد و اسم آب را از آب زائل نگرداند آن آب طاهر و طهور است التصحیح اسم آب را از آب
زائل نگرداند یعنی اسمی دیگر پیدا نکند چون شراب یا نبیذ یا شوربا و غیر ذلک فقط اعم است از آنکه لون
او متغیر شود یا نه از اصحاب ما کسی درین خلافی بیان نکرده بنا بر علی هذا اگر رنگ یا طعم یا بوی آب
یعنی اندک تغیر کرد سفیدی لون آب بر لون چیز مختلط غالب است ۱۲
بسبب طول مکث یا افتادن برگ دران متغیر گردد وضو بدان جائز باشد مگر هرگاه که رنگ برگ
یعنی اندک متغیر شود ۱۲
بر آب غالب گردد و آن آب مقید شود و همچنین چون آبی را بیقین و یا بگمان غالب دانست که طهور
طهور است طهارت بدان جائز باشد حتی که اگر آبی قلیل یافت و بیقین وقوع نجاست دران نشد وضو
و غسل بدان کند و تیمم نکند و همچنین چون بحمام در آمد و در حوض حمام آب قلیل یافت و یقین نشد
که نجاست دران افتاده است باید که بدان آب وضو و غسل کند و انتظار آب جاری نکشد و همچنین
چون در آب جاری چیزی نجس مثل مردار یا شراب افگنده شود آب ناپاک نمیشود تا آنکه لون او یا طعم او
یا بوی او متغیر نگردد و از محمد رحمه الله مرویست که اگر خمی از شراب در فرات ریخته شود و شخصی پایین تر
از مصب وضو کند وضوی او جائز باشد اگر از یکی اوصاف ثلثه متغیر نشده باشد و همچنین چون صفوف
مردمان بر کناره دریا نشسته وضو سازند بر قول صحیح وضوی آنها جائز باشد و در ناطفی ذکر
کرده که نهری صغیر است و دران سگ مرده افتاده است بطوریکه عرض او را بند کرده است و
آب بران میگذرد و اگر اسفل از ان نشسته کسی وضو کند باکی نیست بشرطیکه یکی از اوصاف ثلثه آب متغیر
نشده باشد و علیه الفتوی و این مرویست از ابی یوسف رحمه الله و نزد طرفین جائز نیست و نزد

ابی جعفر رحمه الله اگر آب بمردار یک گز باشد جائز باشد و در نوازل آورده که آبیکه ملاقی بمردارست
اگر کمترست از آبیکه ملاقی بمردار نیست جائز بود یعنی اگر غلبه است آبی را که ملاقی بمردار نیست وضو از
پائین آن جائز باشد و اگر غلبه باشد آبی را که ملاقی بمردارست بدین طور که جیفه از تحت آب آشکارا
و نمودار باشد جائز نباشد و هم برین است مسئله آب باران که چون در ناودان بام روان شد
و بر بام پلیدی مردم وغیره بود یعنی اگر آب غیر ملاقی که اکثر باشد طاهرست التصحیح یعنی اگر اکثر
آب چنان بود که بر نجاست نمیرفت یا نجاست نزد میزاب نبود یا اثر نجاست دران ظاهر نبود پس
آن آب طاهرست فقط اما اگر پلیدی مردم وغیره نزد ناودان بود و همه آب یا نصف آب یا
اکثر آب ملاقی نجاست بود پس آن آب نجس است ورنه طاهر واگر آب باران که از سقف یا سوراخ
خانه سیلان کرد اگر بارش آن باران الهی است وهنوز منقطع نشده است وقائم است پس آن آب
طاهرست التصحیح زیرا که تحقق نیست که آن آب با نجاست مختلط شده است یا نه چه محتملست که آن آب
از نوازل بود و قبل رسیدن سطح فقط واگر آب باران بعد از باریدن منقطع شده و آب از سوراخهای
خانه سیلان کرد اگر بر جمیع بام یا نصف یا اکثر نجاست بود پس آن آب نجس است و چون آب سے
جاری بکم جاری بود باید که متوضی وضو آهسته کند تا آنکه آب مستعمل ازو بگذرد و بعضے گفته اند
که متوضی بمین خود را اطراف اعلای مورد آب کند واگر آب جاری از فوق بند کرده شود و سیلان
او چنانکه بود باقی ماند وضو نمودن بدان جائز باشد و شرط سیلان آب اینکه کاه یا برگ را ببرد
پس آن آب جاریست وضو نمودن بدان جائز باشد و بعضی گفته اند که اگر آب بغرفه برداشته
شود ما تحت آن نمودار شود از جریان بماند آن آب جاری نیست واگر خلاف مذکور بود
جاری است و در منتقی آورده که اگر بطن نهر نجس بود و دران آب جاری شد اگر آب بسیارست

چنانکه ماتحت آب دیده نمیشود نجس نمیگردد و اگرچه جمیع بطن نهر نجس باشد و اگر آب در نهر استاده
نجس شده و از اعلای نهر آب طاهر نازل شده آب استاده نجس را می برد و سیلان میگرداند پس آن
آب استاده نجس نهر بسبب غلبه آب جاری طاهر میشود اگر کسی بدان وضو کرد جائز باشد بشرطیکه اثر
نجاست که تغیر اوصاف ثلثه است در آب دیده نشود **فصل دربیان احکام حوض و آب بسته**
حوضیکه ده گز باشد در ده باشد کبیر ست بوقوع نجاست اگر اثر آن دیده نشود نجس نمیگردد عمت
از اینکه نجاست مرئیه بود یا غیر مرئیه و بعضی مشائخ عراق رحمهم الله گفته اند که آنچه گرداگرد نجاست بمقدار
حوض صغیر بود نجس میگردد و حوض صغیر پنج در پنج باشد و بعضی مشائخ بخارا رحمهم الله دران فراخی
کرده اند و آن آب را حکم جاری فرموده اند برای آسانی خلائق و عموم بلوی و برین بسیار مسائل
ساخته شده مثلا چون متوضی روی خود را در حوض کبیر شست و قطره ها از آب شست او در آب افتاد
باز متوضی بار دیگر آب از موضع وقوع قبل تحریک برداشت پس وضوی او جائز میشود بقول ابی
یوسف رح گفته اند که استعمال آن آب قبل تحریک جائز نیست زیرا که نزد او رحمه الله تحریک شرط است و مشائخ بخارا
گفته اند که برای عموم بلوی جائز است و برین قیاس باید کرد که اگر مردمان صف صف از حوض
کبیر وضو کنند جائز باشد و در اجناس ناطقی آورده که اگر کسی از حوض کبیر غسل کرد دیگران اگر از
همانجا وضو کنند جائز باشد و وضو نمودن یا غسل کردن در حوض کبیر بر کناره که پلیدی و مردار
افتاده است کسی را جائز نیست و اصل در جواز و عدم جواز اینکه اگر نجاست مرئی باشد جائز نبود مگر
بعید از آن بقدر حوض صغیر و اگر نجاست غیر مرئی باشد مطلقا جائز باشد از فقیه ابی جعفر رحمه الله

شده ونجاست دران افتاده یا سگ ازان سوراخ لیسید یا آبیکه در پائین سوراخ موجودست شخصے
وضو کرد نصیر بن یحیی وابوبکر اسکاف رحمهما الله گفته اند که آب آن نجس شد زیرا که او متصل است
بجمد وعبد الله بن مبارک وابوحفص کبیر بخاری رحمهما الله گفتند که آن آب نجس نمیشود واگر زیر
آن یخ بسته آب ده در ده باشد اگرچه آب متصل بجمد باشد وفتوی بر قول نصیر وابی بکرست
رحمهما الله واگر آب زیر یخ بسته متصل نباشد وضو بدان جائز باشد بلا خلاف وآن حوض منجمد که
آبش جدا شده از یخ بسته بود مثل حوض مسقف است واگر در یخ بسته سوراخ کرده شود وآب
ازان برروی جمد برآید وسگ ازان آب بلیسد نزدیک عامه علما آن آب نجس گردد وهمیشه نجس خواهد ماند
تا وقتیکه آب ثقب کشیده نخواهد شد واگر شخصے وضو کرده از سوراخ یخ بسته واز غساله او هیچک
در آب نیفتاده وضوی او جائز باشد علی کل حال واگر در سوراخ یخ بسته گوسپند افتاد ومرد اگر
آب زیر یخ بسته ده در ده است نجس نگردد واگر کم از ده در ده است نجس گردد واگر آب حوضی ده در ده بود
بعد ازان فرو رفت وهفت در هفت ماند پس دران نجاست افتاد نجس گردد وبعده اگر باز پر شد
هم نجس خواهد ماند وبعضی گفته اند که نجس نخواهد ماند حوضی کبیرست ودران نجاسات
زیرا که معتبر وقت وقوعست ۱۲ منه
افتاده خشک شد پس پر شد وهیچک ازان بیرون نکرده شد بعضی گفته اند که نجس است وبعضی
گفته که نجس نیست وبر عدم تنجس اکثر مشایخ بخارا رفته اند چنانچه در ذخیره ذکر یافت

حوضی صغیر هست که آبش نجس شد پس اگر آب از جانبی داخل شد و از جانبی خارج گشت نزد ابو بکر اعمش رحمه الله طاهر نمیشود تا وقتیکه سه بار آب بقدر یکه دران بود بیرون نیفگنده شود مانند کاسه و غیر او گفته که طاهر نمیشود تا وقتیکه یک مرتبه بیرون نیفگنده شود آب بقدر یکه دران بود و ابو جعفر رحمه الله گفته که طاهر میشود اگر چه بیرون نیفگنده شود آب بقدر یکه در حوض بود و همین ست مختار صدر الشهید رحمه الله حوضی ست صغیر که آب اندران از جانبی داخل میشود و از جانبی خارج میگردد پس دران شخصی وضو کرد و غساله او دران افتاد اگر حوض چار در چار ست یا کم ازان وضو جائز باشد زیرا که ظاهر آب مستعمل دران قرار نمیگیرد بلکه گرد اگرد میگردد و باز خارج مے شود پس مانند آب جاریست و اگر حوض زیاده از چار در چار ست وضو جائز نباشد زیرا که آب مستعمل دران قرار میگیرد و لیس مانند آب جاری نیست پس وضو کردن جائز نیست مگر در موضع دخول آب یا موضع خروج آب زیرا که آن جاریست و همچنین چشمه که نبع در نبع باشد و آب ازان بیرون می آید پس اگر آب متحرک باشد از روی حرکت ظاهر یه بسبب تحریک پس آنکه از جانب ینبوع می آید و خروج را از منفذ چشمه میخواهد با استعانت حرکت درینصورت وضو دران جائز باشد التصحیح زیرا که ظاهر ست که بسبب اندفاع آب که از چشمه خارج میشود آب مستعمل قرار نمیگیرد و اگر آب بدین صفت نبود وضو دران چشمه جائز نباشد فقط قاضی امام فخر الدین رحمه الله فرموده که این تقدیر غیر لازم است اگر معلوم شد که آب مستعمل در یکساعت بسبب کثرت و قوت آب خارج شد وضو دران حوض و چشمه جائز باشد و الا فلا و وضو به برف جائز است اگر گدازنده بود بطوریکه قطره قطره شده بر عضو چکد و اگر نگدازد و تقاطر بر عضو نکند تیمم کند حوض صغیر ست و شخصی ازان نهری کند

وازان حوض آب جاری کرد پس وضو بدان نهر جائز باشد واگر جای آب جمع شد و شخصی ازانجا
نهری کند و آبی را که دران بود جاری کرد وانان وضو کردند ثم وثم پس وضوی همه جائز باشد
اگر در میان هر دو مکان مسافت باشد اگرچه قلیل بود چنانچه در محیط ذکر یافت ونوادر ابی معلی از
ابی یوسف آورده که آب حمام بمنزلهٔ آب جاریست حتی که اگر دست خود را دران آب انداز د و
در دست او پلیدی بود آن آب حمام نجس نگردد ومتاخرین در بیان این قول اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند که مراد ابی یوسف حالت مخصوصه است یعنی اگر آب جاری باشد از انبوب بطرف حوض
حمام و مردمان پیوسته آب بر گیرند پی در پی وبعضی گفته اند که آب حمام نزد او بمنزلهٔ آب جاریست بر همه حال
برای ضرورت تصحیح بر همه حال یعنی اغتراف پی در پی بود یا نه واجرای آب ازنا ودان بحوض بود
یا نه آب بمنزلهٔ آب جاریست فقط آیا نمی بینی حوض کبیر را که بسبب ضرورت در همه حال بآب جاری
الحاق کرده اند وحکم آب روان داده اند واگر جنبی برای گرفتن کاسه دست خود را در حوض حمام افگند و
بر دست او نجاست حقیقیه نیست آب حوض نزد ابی حنیفه رحمه الله نجس گردد ونزد صاحبین آب طاهر و مطهر
ماند واگر کفار یا صبیان دستهای خود را دران داخل کنند نجس نگردد واگر بر دستهای ایشان
نجاست حقیقیه نباشد واگر طفل دست خود را درانا افگند استحسانا وضو بدان آب نکنند واگر کنند
جائز باشد حوض حمام هرگاه که نجس شد طاهر میشود چون بیرون شد قدر آبیکه دران بود یکبار د
اگر متوضی بنیت مسح سر خود را با خفین خود را در ظرف آب انداخت بالاتفاق مسح او جائز باشد وآب
نزد ابو یوسف رحمه الله مستعمل نگردد فصل در بیان مسح موزه مسح بر هر دو موزه جائز است بحدیث
نبی صلی الله علیه وسلم از حدث که موجب وضو باشد بشرط آنکه پوشیده باشد هر دو موزه ها را بر وضو

قابل التصحیح وضوتا وقت حدث کامل شده باشد نه وقت لبس وضوی کامل بود یعنی این
سخن آنست که اگر متوضی پایها شست و در موزه کرد و هیچ حدثی از او واقع نشد تا آنزمان
که وضو تمام ساخت گوئیم بر وضوی تمام پوشیده است بعد ازان اگر حدث کند و وضو سازد مسح
تواند کشید فقط پس اگر ماسح مقیم باشد مسح یک شب و روز کند و اگر مسافر باشد مسح سه شب و روز
نماید ابتدای مدت مذکوره عقیب حدث ست و برای ابتدای مدت مسح وقت طهارت و وقت لبس معتبر
نیست التصحیح اگر طهارت کرد برای نماز صبح و نپوشید خفین را مگر وقت ظهر و حدث نکرد مگر وقت عصر
پس ابتدای مدت از وقت عصر ست نه از وقت صبح و ظهر و مسح او اگر مقیم ست تا وقت عصر روز
دوم جائز ست و اگر مسافر ست تا وقت عصر از روز چهارم فقط و اگر شخصی هر دو پای خود را شست
و هر دو موزهای خود را پوشید بعده وضو را کامل کرد قبل حدث کردن او را مسح بر خفین نزد ما جائز ست
برخلاف شافعی رحمه الله زیرا که نزد ما کفایت میکند اینکه موزه پوشیده باشد بر طهارت که کامل شده
باشد وقت اول حدث التصحیح یعنی وقتیکه ماسح را حدث نخستین شد بر وضوی تمام موزه پوشیده
بود فقط بخلاف صورتیکه موزه پوشیده شده باشد بر طهارت ناقصه عند الحدث که آن گاه نزد ما
مسح جائز نیست خلاف زفر رحه طهارت صاحب عذر ست حتی که مستحاضه و هر که در معنی آن باشد اگر وضو
کرده موزه پوشیده پیش از ظهور چیزی از خون مسح همچو اصحا کند التصحیح مستحاضه زنیست که بیند
خون را از قبل خود در کم از سه روز یا زیاده از ده روز در حیض و زیاده از چهل روز در نفاس یا در حمل
خون بیند و در معنی مستحاضه صاحب سلسل بول و باد گذارنده کسیکه شکم او جاری باشد و رعاف دائمی
باشد یا زخم جاری دارد که آب یا ریم یا خون ازان نمی ایستد فقط و اگر بطهارت عذر موزه پوشیده
نزد ما مسح بهمان وقت کند فقط و نزد زفر رحمه الله تمام مدت مسح کند و کسیکه برو غسل فرض ست
او را مسح بر خفین جائز نیست التصحیح چنانچه شخصی وضو کرد و خفین پوشید پستر صاحب جنابت شد

اوراجائز نیست که سائر بدن خود شوید و بر خفین خود مسح کند فقط و در مسح مرد و زن برابرند و مسح
بر ظاهر موزهاست که اعلای آنها باشد نه بر باطن موزها که اسفل آنها باشد بکشیدن خطوط بانگشتان
و شروع کرده شود از سر انگشتان و کشیده شود طرف ساق بقیاس اصل که شستن ست و فرض
مسح سه انگشتانست از انگشتان دست و اگر هر دو دست از طرف ساق نهاده بطرف سر انگشتان
کشیده شود جائز باشد و همچنین اگر سه انگشتان را نهاده مسح کند و آنها را نکشد جائز باشد لیکن
درین هر دو صورت خلاف سنت بود و کیفیت مسح مسنون اینکه انگشتان هر دو دست خود بر مقدم
خفین نهد و هر دو کف دست خود را دور دارد و اصابع هر دو دست خود را طرف ساق کشد
یا هر دو کف دست خود را مع انگشتان بنهد و جمله آنها را بکشد و اگر مسح کند بسر انگشتان و دور دارد
بن انگشتان و کف را مسح جائز نشود مگر اینکه آب متقاطر باشد و مستحب کردن مسح بباطن کف
و اگر مسح بظاهر کفین کند جائز باشد و اگر بر باطن خفین یا بطرف پاشنه یا بر جوانب رجلین مسح کند
جائز نباشد و اگر وضو کرد و مسح کرد برطوبتی که بعد وضو بر کفین باقی مانده است مسح جائز باشد
و اگر سر خود را مسح کرد پس برطوبتیکه بر هر دو کف دست بعد مسح سر باقی مانده است مسح کرد
خفین را مسح جائز نباشد و اگر وضو کرد و خفین را مسح نکرد مگر بلانیت مسح بآب در آمد یا اندرون کاهی
که آب تر بود جالش کرد یا بباران در آمد مسح را کفایت میکند و همچنین چون خفین او را باران رسید
کفایت میکند از مسح اگرچه نیت نکرده باشد خلاف شافعی و در بعض روایات مسح را کفایت
نمیکند زیرا که مسح خلیفه غسل ست مانند تیمم و شخصی مسح کرد و آن مقیم بود پس مسافر شد قبل تمام شدن

یکروز وشب پس مسح کند تمام سه روز وشب و شخصی مسح کرد وآن مسافر بود پس مقیم شد دیده خواهد شد
که آن مسح یکروز وشب یا زیاده کرده است یا نه اگر کرده است پس کشیده شوند خفین و شسته شوند
هر دو پای او واگر مسح بر خفین کم از یکروز وشب کرده است پس تمام کرده خواهد شد مدت یکروز
وشب و مسح خواهد کرد دیگر روز وشب واگر کسی جرموقین را بر خفین پوشیده پیش از مسح نمودن بر خفین
پس باید که بر جرموقین مسح کند واگر بر خفین مسح کرد پستر جرموقین پوشید باید که بر جرموقین مسح
نکند واگر بعد پوشیدن موزها پیش از پوشیدن جرموقها حدث کرد باید که بر موزها مسح کند واگر
مسح کرد بر جرموقین بعده یکی را از جرموقین کشید باید که جرموق دیگر را هم کشد و بر خفین مسح کند
التصحیح واگر خواهد بر یک جرموق که پوشیده و بر یک موزه که جرموقش کشیده است اعاده مسح کند
وجائز نیست که قصر کند بر مسح منزوع بغیر اعاده مسح بر غیر منزوع فقط و مسح بر جرموقین شگافته
ای قصر کند بر مسح موزه که جرموقش منزوع است ۱۲ منه
جائز نیست اگرچه خفین آنها سلامت باشند و شگافته نباشند وجائز نیست مسح بر موزه که دران شگاف بسیار
باشد که بسبب آن قدر سه انگشت پا دیده شود واگر شگاف در موزه کم از سه انگشت بود مسح بران
جائز باشد واگر شگاف در یک موزه در یک جا یا دو جا بقدر دو انگشت بود و در دیگر موزه بقدر
یک انگشت باشد مسح بران جائز باشد واگر در یک موزه چند جا شگاف بقدر یک انگشت
و دو انگشت باشد جمع کرده شود مسح جائز نبود و ظهور اصابع بکمالها شرط منع مسح ست اگر
نز انگشت که مقدار آن سه انگشت از غیر ابهام میباشد ظاهر شود مسح جائز بود التصحیح زیرا که مقدار
سه انگشت طولاً وعرضاً از انگشتان پاست و در ینجا صرف یک انگشت ست و خرق چون نزد
اصابع بود در انجا معتبر ظهور نفس اصابعست واگر در موضع دیگر بود در انجا معتبر قدر صغر انگشتان
فقط واگر طول خرق زیاده از سه انگشت ست وآنچه کشاده شده است قدر آن اقل از طول ست

۳۵

جواز مسح را منع نمیکند و همچنین اگر دوخت موزه کشاده شده مگر از قدم صاحب خف چیزی دیده نمیشود
مسح بران جائز باشد و اگر هیچک از قدمش در حالت رفتار دیده میشود و بحالت بر جای نهادن
مسح بران جائز نبود چنانچه در محیط ذکر یافت و اگر شگاف بر بالای شنالنگ یا پاشنه بود جواز مسح را
منع نمیکند التصحیح زیرا که شرط در خف نیست که ما فوق کعب را بپوشد فقط و اما اگر ما سح بیرون
کردن موزه ها را اراده کرد پس قدم را از موضع آن که درون خف بود کشید و قدم تا بساق موزه
بر آمد اگرچه از ساق بیرون نیامده است مسح او اجماعاً منتقض شد و اگر اندکی قدم را از مکانش
کشید پس درین باب از ابی حنیفه مرویست که اگر اکثر پاشنه از پاشنه موزه خارج شد مسح او شکست و در
بعض روایات آمده که اگر قدر سه انگشت در مقر قدم باقی ماند مسح نمیشکند التصحیح زیرا که قدر محل
فرض هنوز در خف باقیست فقط و همین ست قول محمد رحمه الله و در روایتی بعضی مشائخ رحمهم الله
نیز همین گرفته اند و در کافی گفته که اکثر مشائخ بر همین اند و در کتاب صلوة عبد الله زعفرانی آورده
که شخصی بر خفین مسح کرده بعده بآب در آمد اگر تمام یک قدم از دو قدم شسته شد مسح او باطل شد
شخصی پاشنه خود را از پاشنه موزه بر آورده مگر مقدم قدم او در موزه مانده یعنی در موضع مسح بوده
درینصورت باید که مسح کند تا آنکه نه بر آمده باشد صدر قدمش از موزه تا ساق موزه و در بعضی جا
از فتاوی آمده است که اگر صدر قدم در موضع خود باشد اما پاشنه از پاشنه موزه می بر آید وی در آید
مسح باطل نمیشود و همچنین اگر موزه کشاده است که چون قدم بر میدارد عقب بر می شود حتی که پاشنه
تا ساق موزه بر می آید و چون قدم می نهد پاشنه بمقام خود میگردد مسح باطل نمیشود و از محمد
رحمه الله است موزه که دران شگاف کشاده است و استر او از پارچه یا غیر آن شگافته نیست
بلکه در موزه دوخته است مسح بر آن جائز باشد چنانچه در ذخیره مذکور ست و مسح بر دستار و کلاه

۴۷

دروی ببندد و ستانه جائز نیست و بر جبیره مسح جائز باشد اگرچه آنرا بی وضو بسته باشد و اگر جبیره بدون به شدن بیفتد مسح باطل نمیشود و اگر به سبب به شدن افتد مسح باطل میشود و اگر سقوط جبیره در نماز بسبب به شدن باشد استیناف لازم میگردد نه بنا و مسح بر جبیره بر چند نوع ست اگر غسل ما تحت جبیره ضرر نکند بالاجماع غسل آن واجب ست و اگر شستن ما تحت جبیره بآب سرد ضرر میکند واجب ست که بآب گرم شوید و اگر شستن او ضرر میکند و مسح ضرر نمیکند ما تحت جبیره را مسح کند و فوق جبیره مسح نکند چنانکه در فتاوای قاضیخان مذکور ست و مسح بر جبائر آنگاه جائز ست و قادر بر شستن و مسح بر ریش نمودن نباشد بسبب اینکه شستن و مسح نمودن بآب او را ضرر میکند اما چون بر غسل قادر نبود لیکن بر مسح کردن بر نفس ریش قادر ست مسح بر جبیره و غیرها او را جائز نباشد و اگر مسح زیر جبیره ترک کرد حال آنکه مسح او را ضرر نمیکرد نزد ابی حنیفه رحمه الله جائز باشد نه نزد ابو یوسف و محمد رحمهما الله تعالی و اما در مسح جبیره استیعاب نزد بعض شرط ست و بعضی گفته اند که چون مسح بر اکثر جبیره کرد جائز باشد و اگر مسح بر نصف خواه اقل بود روا نباشد و در مسح جبیره مرة واحدة کفایت میکند بروایت صحیحه و اگر در مقام غسل جراحت باشد و در تحت جمیع جبیره جراحت نیست مسح را بر تمام جبیره مسح جائز باشد بسبب اتباع موضع جراحت و اگر شخصی ست که پای از هر دو پاش مقطوع ست از کعب یا کم ازان پس موضع قطع را شستن بر و فرض ست و اگر موضع قطع و پای صحیح را شست و خفین پوشید نظر کرده شود درین که اگر از پشت قدم مقدار سه انگشت یا زیاده ازان باقی باشد مسح کرده شود بر خفین و الا هر دو پای شسته شوند زیرا که شستن موضع مقطوع واجب ست و اگر انگشتان پا مقطوع باشند و چیزی از موزه او خالی باشد از قدم مسح بر موزه کند اگر مسح مقدار سه انگشتان بر موزه که بر مغسول پوشیده است واقع بود مسح جائز باشد والا فلا التصحیح یعنی اگر مسح مقدار سه انگشت بر موزه که دران قدم ست واقع نشده روا نباشد

فقط و همچنین اگر کسی موزهٔ واسع پوشیده و چیزی از قدم او خالی مانده حکم مسح او بر تفصیل مذکور است

مردی وضو کرد و مسح بر جبیره کرد و موزها پوشید بعده پیش از به شدن حدث کرد پس وضو ساخت

باید که مسح بر جبیره و خفین کند و اگر بعد از به شدن حدث کرد باید که مسح نکند زیرا که او خفین را

بر طهارت ناقصه پوشیده است چنانکه در شرح اسبیجابی مذکورست تأمل و اگر در پای او کفتگی بود

یا در دست او کفیدگی بود و در آن دوا یا پیه کرده باشد بطوریکه آب بران میگذرد و در امسح

کفایت نمیکند التصحیح اگر ایصال آب در او ضرر نمیکند آب برساند و الا وضو جائز نباشد و اگر ضرر

میکند پس امرار آب بر ظاهر آن کافیست کما صححت فی الغسل فقط و اگر کفتگی بدست او ست

و او از وضو نمودن عاجزست و بدست خود کردن نمی تواند خواستگار اعانت غیرست تا که او را

وضو بکناند پس اگر اعانت نه طلبد و تیمم کند و نماز گزارد نماز او جائز باشد نزد ابی حنیفه رحمه الله

بخلاف ابی یوسف و محمد رحمهما الله تعالی و اگر کسے را نیافت که او را وضو بکناند نماز او بلا خلاف

جائز بود اما مسح بر جوارب نزد ابی حنیفه جائز نیست مگر اینکه مجلدین باشند یا منعلین باشند و صاحبین رحمهما الله

گفته اند که مسح بر جوارب جائز باشد چون سخت و سطبر باشند و آب خوی را نجوشند و بر نیست فتوی

و در ذخیره گفته شده که ابو حنیفه رحمه الله در آخر عمر خود رجوع بقول صاحبین نموده رحمة الله علیهما

و سخت و سطبر آنکه بر پا خود بماند بغیر از اینکه او را چیزی بندند و مسح بر موزهای که از نمدهای ترکی

ساخته میشوند جائز باشد التصحیح خف بضم خای معجمه و تشدید فا موزه در انست که در پا پوشند

و جرموق معرب جرموک ست و آن چیزی باشد که برای حفاظت موزه بران پوشیده شود

و ساق آن کوتاه بود باشد از ساق موزه مجلد موزه باشد از جلد مثل ادیم و چرم که انگشتان

و کعبین را بپوشاند خواه تنها پوشند خواه بر خفین جورب جراب است و آن چیزے معروف ست که

ساخته میشود از پشم گوسپند مثل جامه می پوشند مردمان برای دفع سرما نعل بسکون عین

جرابی باشد که در اسفل آن چرم بود مانند نعل فقط فصل در بیان شکنندهای وضو

هر چه از سبیلین خارج شود آن ناقض وضوست و اگر از پیش مرد خواه زن هوای که بوی بد
داشته باشد بر آید صحیح آنست که ناقض وضو نیست چنانچه در محیط است و زنیکه مسلک بول و
براز او یک شده باشد و حجاب میان قبل و دبر دور شده باشد از و اگر ریح بر آید وضو برو
واجب میشود احتیاطاً و در جامع قاضی خان آورده که وضو کردن او را مستحب و همچنین وضو
واجب است بر شخصیکه از یکی سبیلین آن کرم خواه سنگ ریزه بر آیند و اگر کرم از دهن یا از گوشت
یا از جراحت بر آیند ناقض وضو نمیشود و احوط اینکه وضو کند و چون محقنه داخل کرده شود و
باز بر آورده شود اگر بران رطوبتی نباشد ناقض وضو نمیشود و احوط آنکه وضو کند التصحیح محقنه
چیزیست که بدان دوا در خریطه آدم می اندازند فقط و اگر شخصی در سوراخ ذکر روغن چکانیده
پستر باز آمد و عود نمود نزد ابی حنیفه رحمه الله بران وضو نیست خلاف صاحبین رحمهما الله و اگر
بسبب خوف خروج بول کسی پنبه در سوراخ ذکر خود نهاد و اگر پنبه در ان نمیداشت بول از ان
بیرون می آمد پس او را باکی نیست و وضوی او نمیشکند تا آنکه بول بر پنبه ظاهر نمیشود و
اگر پنبه غائب شود پس بر آرد او را یا بر آید اگر مرطوب باشد وضوی او باطل گردد و اگر
طرف باطن پنبه تر بود و بظاهر پنبه تری نمودار نبود وضو باطل نمیشود و همین حکم است
در پنبه که زن در فرج خود میدارد هرگاه که افگنده شود اگر تر بود ناقض وضوست و اگر
خشک بود نه اعم است ازینکه آن پنبه در فرج داخل بود یا در فرج خارج و اگر پنبه در فرج
خارج نهاده شد و داخل حشو تر شد وضوی او باطل گردد خواه نفوذ کند یا نکند و اگر در
فرج داخل داشته شد پس اگر تری نفوذ کند بطرف خارج حشو وضوی او باطل گردد و الا فلا
و اما نجس که از غیر سبیلین بر آمد نزد ما طهارت را واجب میگرداند بتفصیلی که نزدیک مذکور میشود بخلاف

شافعی رحمه الله مثل قی و خون و مانند آنها اما قی چون بپری دهن رسد وضو را باطل گرداند
اعم از آنکه طعام باشد یا خون یا تلخه و اگر بلغم بود نزد ابی حنیفه و محمد رحمهما الله ناقض وضو نیست
اعم است از آنکه از سر فرود آید یا از شکم بالا رود و اگر در قی خون آید اگر سائل بود خواه از سر
فرود آمده باشد یا از شکم بالا رفته باشد ناقض وضوست اتفاقا و اگر بسته بود ناقض وضو نیست
مگر آنکه بپری دهن رسد و اگر خون از شکم صعود نماید اگر بسته باشد ناقض وضو نیست اتفاقا مگر
اینکه بپری دهن رسد و اگر سائل باشد بر قول ابی حنیفه رحمه الله ناقض وضو باشد اگرچه
بپری دهن نرسد و نزدیک محمد رحمه الله ناقض وضو نیست تا وقتیکه بپری دهن نرسد و اگر
طعام را اندک قی کند بطوریکه چون جمع کرده شود بپری دهن رسد اگر بیک مجلس بود جمع
کرده شود نزد ابی یوسف رحمه الله بنقض وضو حکم کرده شود و محمد رحمه الله گفته که اگر اتحاد
سبب بود جمع کرده شود و بنقض وضو حکم نموده آید و الا فلا و بیان اتحاد سبب اینکه چون قی
ثانی قبل سکون نفس از شوریدن دل و اضطراب اول بود اما خون و مانند آن اگر از بدن بر آید
چون از سر خستگی سیلان کند وضو شکست گردد و الا فلا برین اصل بسیار مسائل وضع کرده
شده اند از آنجمله اینکه پوست آبله دور کرده شد و آب یا خون یا زرد آب از آن جلد بر شد
اگر از سر جرح سیلان کرد وضو باطل شد و اگر سیلان نکرد وضو باطل نشد و تفسیر سیلان
اینکه تجاوز کند از سر جرح و اگر بر سر خستگی بماند و تجاوز نکند سائل نباشد و بعضی گفته اند که چون خون
بر آید و از مکان خروج خود تجاوز کرد بموضعیکه تطهیر آن در وضو یا غسل واجبست یعنی اگر
خون از طرف بینی یا گوش بر آید اگر سیلان کرد بطرف موضعیکه تطهیر آن وقت وضو یا غسل
واجبست وضو باطل شد و الا فلا التصحیح یعنی اگر سیلان خون از سر قصبه بینی و داخل صماخ شد
و تجاوز نکرد وضو باطل نخواهد شد فقط و اگر خون را از سر زخم به پنبه گرفت باز بر آمد باز به پنبه

مسح کرد همچنین بار بار کرد یا خاک بر سر زخم ریخت پس نظر کرده شود که اگر خون بحال خود گذاشته میشد و به پنبه گرفته نمیشد و خاک انداخته نمیشد سیلان میکرد درینصورت وضو باطل گشت و اگر سیلان نمیکرد باقی ست و اگر تف انداخت و در تف او خون ست اگر تف غالب است وضو باقی است و اگر خون بر تف غالب ست وضو باطل شد التصحیح[51] تف غالب ست یعنی اقرب به سپیدی است و خون غالب ست یعنی اقرب بسرخیست فقط و اگر هر دو برابر اند احتیاطا وضو کند التصحیح[52] یعنی در تف زردی بسیارست چون نارنجی فقط و اگر چیزی را گزید و بران اثر خون دید پس برو وضو لازم نیست و بعضی از مشایخ گفته اند که او را مناسب است که آستین خود را یا انگشت خود را بران جای نهد اگر خون در آستین یا انگشت یابد وضوی او باطل گردد والا فلا و از محمد رحمه الله[53] مرویست که فرمود چون در هر دو چشم کسی درد بود و اشک از هر دو چشم او جاری باشد او را میگویم که برای هر یک نماز وضو کرده باشد زیراکه میترسم ازینکه آنچه سیلان میکند زرد آب بود پس صاحب عذر باشد و در فتاوی ست که غرب در چشم بمنزله ریش ست التصحیح[54] غرب بفتحه غین معجمه و سکون رای مهمله رگ ست در چشم که آب از ان همیشه روان باشد چون ناسور فقط لیکن صاحب ریشی که آب یا خون از ان نمی ایستد و کسیکه سلسل البول دارد و مستحاضه و کسیکه خون از بینی او همیشه میرود باید که بوقت هر نماز وضوی تازه ساخته باشد و بدان وضو تا تمام آن وقت از فرائض و نوافل هر آنچه خواهد خوانده باشد و چون وقت رفت وضوی آنها باطل باشد و اگر مستحاضه وقت طلوع آفتاب وضو کرد پس طهارت او باقی ماند تا آنکه وقت ظهر رود نزد ابی حنیفه و محمد رح بخلاف ابی یوسف و زفر رحمة الله علیهما و مجروح را میباید که ریش خود را بپارچه بندد تا که نجاست کم گردد و اگر خون ریش زیاده از قدر درهم بجامه رسید شستن آن واجب شود بشرطیکه داند که اگر جامه را شست پس بار دیگر قبل از فراغ نماز نجس نخواهد شد و چون داند که اگر جامه را شست بار دیگر

پیش از فراغ نماز ناپاک خواهد شد جائز ست که نشوید و همین مختار ست و صاحب عذر اگر خون را
از خروج بند کند بدوائی پس از صاحب عذر بودن بیرون میشود لهذا فصد کننده صاحب عذر نیست
بخلاف حائض که پنبه در فرج دارد از حائض بودن خود بیرون نمیشود مردیست که اورا
چیچک برآمده و از ان آب یا زرد آب جاری شد پس وضو کرد بعده از زخم دیگر که جاری نبود
جاری شد آن وضو باطل شد زیرا که چیچک ریشهای بسیار اند و بر نیست مسئله منخرین
التصحیح چون خون از یک سوراخ بینی برآید و بدان صاحب عذر شد پس وضو کرد بعده
از دیگر سوراخ بینی که بند بود خون سیلان کرد وضو باطل شد فقط و اگر هر دو سوراخ بینی که
سیلان خون کردند پس آنها بمنزله یک زخم باشند و صاحب حدث دائم آنکه بر وی یک وقت تمام نماز
نمیگذرد مگر که یافته میشود در ان وقت حدثیکه محدث بدان مبتلاست التصحیح این تعریف
صاحب عذر دائمی بعد تقرر ست لیکن صاحب عذر ابتدائی کسیکه اورا ممکن نباشد وضو کردن و نماز
خواندن خالی از عذریکه بدان مبتلا شده از اول وقت نماز تا آخر آن فقط و اگر وضو کرد
صاحب عذر بحالیکه خون بند بود بعده سیلان کرد پس بر متوضی وضو لازم ست چنانچه در احکام
الفقه ذکر یافت و اگر خون بند شد یک وقت کامل صاحب عذر از عذر خارج شد اگر شخصی بینی
افشاند و از بینی آن کتله خون افتاد وضوی او نشکست و اگر قطره خون چکید وضوی او باطل
شد و اگر کنه خون مکید و از خون پر شد اگر کبیر بود وضو بدان باطل شود و اگر صغیر بود باطل
نشود اما زلو چون خون مکید تا آنکه پر شد از خون بحیثیتی که اگر افتد خون از عضو جاری گردد وضو
منقوض شود اما مگس و پشه اگر خون مکید و از خون پر شد وضو منقوض نشود خونیکه اورا قوت
سیلان نیست وقتی که بسیری دهن نرسیده است هرگاه که حدث نیست نجس نیست حتی که
اگر ثوب رسد مانع جواز نماز نباشد اگرچه از حد گذشته باشد التصحیح مثلا خون که حدث نیست

زیاده از درهم شرعی بر ثوب افتاد و باقی که حدث نیست زیاده بر ربع ثوب افتاد نماز بدان
ثوب جائز باشد زیرا که نجس نیست فقط و همچنین اگر در آب قلیل افتد نجس نگرداند و همچنین ناقض وضو
خوابست اگر خواب کننده پهلوی خود را بزمین نهاده باشد یا تکیه بر مرفقین کرده باشد یا تکیه
بر چیزی بطوری کرده باشد که اگر آنرا بکشند بیفتد و اگر در نماز بحالت قیام یا رکوع یا قعده
یا سجده خواب کرد وضو لازم نیاید زیرا که در حدیث آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
واجب نیست وضو بر کسیکه خفت نشسته یا استاده یا رکوع کرده یا به سجده رفته و اگر کسے
خارج نماز بود و بهیات ساجدین خفت پس دران اختلاف ست ظاهر مذهب آنست که آن
خواب شکننده وضوست و اگر چار زانو نشسته خواب کرد یا هر دو سرین بر پاشنه نهاده خفت یا شکم خود را
بر هر دو ران نهاده نوم کرد درین چند صور تها وضو نمی شکند چنانچه محمد رحمه الله در صلوة الآثار
ذکر آن فرموده و اگر باحتباء خواب کرد وضو لازم نشود و همچنین اگر متربع خفت وضو بانقض نمیشود
همچنین ست اگر نائم سر خود را بر سر دو زانوی خود نهد و اگر نائم افتاد پس باید دید که بعد افتادن
بزمین بیدار شده یا قبل آن اگر بعد افتادن بزمین بیدار شد بر نائم وضو لازم گردد و اگر
قبل افتادن خبردار شد وضو لازم نگردد و اگر شخصے سوار شد بر دابه که پشت خالی داشت و
آن دابه ببالا میرفت یا بزمین هموار میرفت و این سوار بران خفته میرفت وضوی او باطل
نگردد و اگر دابه بفرود می آمد و سوار بران خفته میرفت وضوی سوار باطل گردد و اگر سوار
بر پالان یا زین بود بهر دو حالت هبوط و صعود و نیز باستوا وضو باطل نگردد و همچنین ست
ناقض وضو بیهوشی و دیوانگی اگرچه قلیل بود و همچنین مستی ناقض وضوست و حد مستی اینکه
مرد را از زن و آسمان را از زمین نشناسد و در محیط گفته شخصی که چون اندکی رفتار کند در
رفتارش تحرک غیر اختیاری یافته شود آن مست ست و همچنین ناقض وضو قهقهه ست در نماز یکه

برکوع و سجود بود بلکه از قهقهه وضو و نماز هر دو باطل میشود عام است از انکه قهقهه خواه عمداً بود خواه سهواً و اگر قهقهه در نماز جنازه یا سجدهٔ تلاوت یا سجده سهو شود وضو باطل نگردد و اگر شخصی در نماز خفت بعده قهقهه کرد نماز فاسد شد و وضو باطل نگشت چنانچه در اصل ذکر یافت و در محیط گفته که نماز و وضو هر دو فاسد شد و برین عامه متاخرین رفته اند و اگر امام قهقهه کند پس قوم درین صورت بر ایشان وضو نیست و اگر کودکی در نماز قهقهه کرد وضوی او باطل نشود اما تبسم ناقض وضو و نماز نیست و حد قهقهه را بعضی گفته اند که از خنده کننده قاف و ها ظاهر شود و آنرا خود و جیران او بشنوند التصحیح مراد از ظهور قاف و ها اینکه حروف از خنده ظاهر شوند باوازیکه خود بشنود و هم کسیکه نزد اوست بشنود فقط و بعضی گفته اند که دندان ظاهر شوند و ضحک از قرارت او را منع کند و بعضی گفته اند که وضوی او باطل نمیشود حتی که صوت خود بشنود و حد تبسم آنکه نه خود بشنود و نه جیران او و در فتاوای خاقانیه و غیره آورده که تبسم نه وضو را باطل میکند و نه نماز را و ضحک مفسد نماز است نه مفسد وضو نزد ما و حد ضحک آنکه خود بشنود نه جیران او همچنین ناقض وضو است مباشرت فاحشه نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما الله تعالی خلاف محمد التصحیح مباشرت فاحشه آنکه شکم مرد با شکم یا پشت زن و ذکر مرد منتشر با فرج زن از طرف قبل یا دبر بے پرده و حجاب مس کند فقط اما مس ذکر و مس زن و خوردن چیزے که او را آتش پخته باشد نزد ما ناقض وضو نیست خلاف شافعی رحمه الله و اگر بعد وضو مویها را تراشید یا ناخنها را دور کرد اعادهٔ وضو یا امرار آب بران لازم نیاید و اگر کسے را بوضوی خود یقین است و در حدث شک بود وضو کردن لازم نیست و اگر بوضو شک بود و بحدث یقین باشد وضو نمودن بران واجب است و اگر کسے در میان وضو کردن بشک افتد التصحیح یعنی در شستن بعضی اعضا شک کند که آیا او را شسته ام یا نه فقط واجب برو شستن چیزیرا که در شستن آن

اور اشک است و اگر بعد تمام وضو شک واقع شده پس التفات کرده نخواهد شد تا وقتی بیقین

ثابت نشود التصحیح اگر بیقین داند که او در اندشسته ام آن عضو را بشوید ورنه نه فقط

فصل در بیان نجاست

نجاست بر دو نوعست نجاست غلیظه و نجاست خفیفه

اما نجاست غلیظه مانند پلیدی آدمی و بول و خون و شراب همچنین گوه سگ و پیخال ماکیان

و گوشت و جمیع اجزای او و گوشت جانوریکه خورده نمیشود و جلد او اگر باسم الله ذبح

نکرده شده باشد اما چون ذبح کرده شده حیوانیکه گوشت او خورده نمیشود باسم الله پس

اگر کسی بگوشت او یا بجلد او قبل از دباغت نماز ادا کرد نمازش جائز بود مگر جلد خوک و آدمی

که آن طاهر نمیشود اگرچه بسم الله ذبح کرده شده باشد التصحیح باید دانست که جلد خوک بسبب

نجس العین بودن حصول طهارت نمی پذیرد و جلد آدمی را بسبب کرامت او شارع حکم طهارت

نداده چه اگر بطهارت جلد او حکم می شد پوست را گذاشته کارد باستخوان میرسانیدندی فقط

و جلد خنزیر اگر دباغت یافت بروایت ظاهره که از اصحاب ماست رحمهم الله طاهر نمیشود و بر نیست

عمل تمام مشایخ رضی الله عنهم و ابی یوسف رحمه الله گفته که بدباغت طاهر میشود و بیع او جائز است

و اما سرگین حیوان سم دار مثل اسپ و اشتر و خر و سرگین حیوان غیر سم دار همه نزد ابی حنیفه

نجس است بنجاست غلیظه و نزد صاحبین رحمهما الله نجس است بنجاست خفیفه و در غنیة الفقهاء بعض اخر

و پیخال ماکیان و بط و مرغابی را نجس بنجاست غلیظه گفته است اما نجاست خفیفه مانند پیشاب

حیوانیکه گوشت آن خورده میشود و پیخال مرغیکه گوشت او خورده نمیشود و گفت محمد رحمه الله

که هر دو طاهر اند اما پیشاب گربه بروایت ظاهره نجس ست بنجاست غلیظه اما پیخال مرغیکه گوشت

او خورده میشود سوای ماکیان و بط و مرغابی طاهر ست مانند کبوتر و گنجشک و غیر آن و اگر در

آب بیفتد آب پلید نگردد و اگر قلیل باشد برای عموم بلوای و همچنین پشک موش چون در روغن افتد

پلید نگردد اگر پشک قلیل بود از جهت گرفتاری همه خلق و اگر بیضه از شکم ماکیان در آب یا در
شوربا افتد پلید نگردد و همچنین بچه ایست که از شکم ماده میش بر آمد یا پنیر مایه است که چون از گوسفند
مرده بر آورده شود و اما آب مستعمل نجس ست بنجاست غلیظه نزد ابی حنیفه رحمه الله و نزد ابی یوسف
نجس ست بنجاست خفیفه و نزد محمد رحمه الله طاهر غیر طهور ست و فتوی بر قول محمد ست رحمه الله
و اکثر مشایخ برین رفته اند و آب مستعمل آبیست که بدان حدث دور کرده شده باشد یا استعمال
کرده شده باشد در بدان بوجه قربت نه بوجه تبرید اعضا نه فی دیگ یا کاسه یا بهر دو دست خود یا
از آلودگی یا خمیر شست آب مستعمل نگردد و اگر شسته باشد برای طعام پس آب مستعمل شد زیرا که
دران اقامت قربت است که مراد ازان اقامت سنت است و هر پوست خام چون دباغت کرده شده
پاک شده نماز بران و بدان جائز ست و وضو هم بدان رواست مگر جلد خوک و آدمی و در شرح
اسبیجابی ذکر کرده که هر حیوانی که بسم الله ذبح کرده شود جلد و گوشت و پیه و جمیع اجزای او
پاک شود مگر خنزیر و آدمی عام است ازینکه گوشت آن حیوان میخورده باشند یا نه و جلد آدمی بقدر
ناخن اگر در آب افتد تمام آب پلید گردد و اگر صرف ناخن افتد آب پلید نگردد و در خانیه
گفته حیوانیکه پس خورده او نجس ست گوشت و پیه و جلد او بذبح پاک نمیشود و از محمد ست
رحمه الله که جلد گرگ و سگ بذبح پاک میگردد و رگ مرده و استخوان و شاخ و پر و موی و پشم و
سم او پاکست هر گاه که بران چربی نبود اما جلد فیل بذبح و دباغت پاک میشود و استخوان فیل
پاکست فروختن او جائز باشد و انتفاع بدان روا بود مگر نزد محمد رحمه الله انتفاع بدان روا نیست
که نجس العین ست و بروایتی بیع استخوان فیل از محمد رحمه الله جائز آمده است زنی نماز گذارد و
در گردن او حمائل بود که دران دندان شیر یا روباه یا سگ زده بودند نماز او جائز باشد بخلاف
دندان آدمی و خوک و شیخ الامام اسبانکی در شرح خود گفته که پوستین چون از دار الحرب آورده شود

و دانسته شود که آن مدبوغ بچیزی مردارست نماز بدان جائز نباشد تا وقتیکه شسته نشود

واگر دانسته شود که آن مدبوغ بچیزی طاهرست نماز بدان جائز باشد اگرچه شسته نشود واگر شک

واقع شود در دباغت آن که بچیز نجس دباغت کرده شد یا بشی طاهر پس شستن او افضل ست

و دباغت بر دو قسم است حقیقیه و حکمیه حقیقیه آنکه بشی طاهر دباغت کرده شود مثل مازو خواه شوره و مانند آنها

التصحیح چون منتحی و نمک و چهال ببول فقط واگر بعد دباغت حقیقیه بچرم آب رسد و آن تر

گردید نجاست عود نمیکند و اما حکمیه آن بیرون آوردن جلدست از فساد بانکه خاک بر آن

اندازند یا آنکه در آفتاب نهند یا آنکه در هوا آویزند اگر بعد دباغت حکمیه آنرا آب رسد و تر گردد در

از ابی حنیفه رح دو روایت اند یکی آنکه نجاست عود کند و دیگر آنکه نجاست عود نمیکند و همین حکم است

جامه را اگر بدو منی رسید و او را مالیده و همین حکم است زمین را اگر بدو نجاستی رسید و خشک شد

و همین حکم چاه است اگر نجس شده باشد و آب او فرو رفته باشد و باز آب آن عود کرده باشد التصحیح

درین هر سه صورت دو روایت اند از امام اعظم رحمه الله بروایتی عود نجاست ست و بروایتی عدم

آن در اصح در غیر منی عدم عود است و در منی عود فقط و در فتاوای قاضیخانست که اظهر در آب

چاه آنکه نجاست عود میکند و در محیط گفته که اظهر آنکه نجاست عود نمیکند **فصل در بیان**

مسائل چاه هرگاه که پلیدی در چاه افتد بر آورده شود و آبیکه در چاه باشد کشیده شود

که طهارت چاه بود واگر موش یا گنجشک یا مانند آنها در چاه افتد و مرد از بیست دلو تا سی دلو

آب کشیده شود و دلو وسط معتبرست التصحیح آن دلویست که دران چهار آثار زخت معتدل

گنجد فقط واگر در چاه کبوتر یا ماکیان یا گربه بمیرد از چهل دلو تا پنجاه دلو آب کشیده شود واگر

در چاه گوسپند یا سگ یا آدمی بمیرد تمام آب کشیده شود و همچنین تمام آب کشیده شود چون سگ یا

خوک زنده از چاه بر آید اگرچه دهن او بآب نرسیده باشد و جمله حیوان اگر زنده از چاه بر آمده شوند

ودهن آنها بآب رسیده باشد اگر پس خورده آنها طاهر باشد آب نجس نگردد لیکن احتیاطا آن
آب وضو نکرده شود واگر کرده شود جائز باشد واگر پس خورده آنها مکروه باشد ده دلو آب
کشیده شود واگر پس خورده آنها نجس بود تمام آب چاه کشیده شود واگر مشکوک بود هم تمام آب
کشیده شود چنانچه از ابی یوسف رح در فتاوای قاضیخان مرویست واگر حیوانی در چاه
افتاده آماسید یا ریزه ریزه شد تمام آب چاه کشیده شود خواه حیوان صغیر بود خواه کبیر واگر در چاه موش
مرده یافته شود ونمیدانند که کی افتاده وآماسیده نیست نماز یک روز وشب را اعاده کنند اگر از آب
آن چاه وضو کرده باشند وشویند هر یک شی را که آب آن بدان رسیده باشد واگر آماسیده
وریزه ریزه شده نماز سه شبانه روز نزد ابی حنیفه رحمه الله اعاده کنند وهمه اشیا را که آب آن
بدان رسیده باشد شویند وصاحبین فرموده رحمهما الله که بر متوضیان اعاده چیزی نیست و
نه شستن چیزی حتی که تحقیق کنند که کی افتاده است واگر پشکی یا دو پشک شتر یا گوسپند در چاه افتاد
وبیش از ریزه ریزه شدن برآورده شد چاه پلید نگردد واگر بوقت دوشیدن در شیر افتاد وهنگام افتادن
برآورده شد واثری ازان باقی نماند شیر نجس نشد ومروی از ابی حنیفه رحمه الله است که اگر پشک شتر
خشک باشد آب را پلید نگرداند تا وقتیکه آنرا مردمان بسیار ندانند برای عموم بلوی و در پشک تر وریزه ریزه
خشک آن مشائخ را اختلافست بعضی بنجاست هر دو فتوی داده اند وبعضی در میان پشک رطب
ویابس ومنکسر بمقدمه عدم فساد آب هیچ فرق نکرده اند وروث وخثی بمنزله پشک منکسرست التصحیح
روث را در هندی لید گویند وخثی را در هندی گوبر نامند فقط واکثر مشائخ برین اند که درین مسئله
ضرورت عامه وبلوی معتبرست اگر ضرورت درین مسئله بود بنجاست حکم کرده نشود مثل چاههای دشت
وبیابان التصحیح که حکم بنجاست آنها بنظر ضرورت کرده نشود بخلاف چاههای خانه وامکن محفوظ
که بمنزله اناهای اندران عفونیست فقط ورث واگر سخت بحکم بود پس آن در حکم منزله پشکی باشد واگر

پلیدی کبوتر یا گنجشک در چاه افتد آب چاه پلید نگردد بر مذہب ما و اگر پلیدی ماکیان
افتد آب پلید گردد و پلیدی شپره و بول او آب را نجس نگرداند و ہمچنین پس انگنده طاریکه
گوشت آن خورده نمیشود نزد امام ابی حنیفه و ابی یوسف رحمہما اللہ طاہر ست خلاف
محمد رحمه الله و بعضی از امام اعظم و ابی یوسف رحمہما اللہ روایت کرده اند که پس افگنده
سباع طیور جامه را پلید نمیگرداند مگر که زیاده شود و آب را نجس میکند اگرچه قلیل باشد و ظروف
را نیز نجس میکند اگرچه قلیل باشد و آب چاه را نجس نمیگرداند و اگر گوسپند خواه گاو در چاه
بول کرد آب نجس نگردد مگر نزد محمد رح اگر خون خواه شراب در چاه چکید تمام آب چاه کشیده شود
و در ذخیره است که جنبی دلوی کشید و آب بر سر خود ریخت پس دیگر کشید و قطرها از بدنش در چاه چکیدند
چاه بسبب ضرورت پلید نگردد و اگر جنبی در چاه افتاد یا برای طلب دلو در ان چاه در آمد نزد امام
اعظم آب نجس گردد و جنابت مردم بماند و بروایتی آمده که از جنابت خارج میشود اگر مضمضه و
استنشاق کرد و بعده پلید میگردد و نجاست آب مستعمل برین روایت او را خواندن قرآن جائز باشد و ابو یوسف رح
گفت که جنابت مردم باقیست و آب طاہر ست و محمد فرمود که مردم ہم پاک شد و آب ہم طاہر است
و این وقتیست که اگر بر بدن او نجاست حقیقیه نباشد و اگر باشد باجماع آب نجس گردد و اگر در چاه
زیاده از یک موش افتاد ناچار از بست دلو تا سی دلو آب کشیده شود و اگر پنج موش در چاه افتادند
از چهل دلو تا پنجاه دلو آب کشیده شود تا نه موش و اگر ده موش در چاه افتادند تمام آب چاه
کشیده شود و اگر چاه چشمه دار است که کشیدن آبش ممکن نیست در تعیین مقدار آبیکه در ان
چاه است اختلاف کرده اند که چگونه کرده آید بعضی گفته اند که چاهی بقدر عمق و عرض
آب در پہلوی چاه چشمه دار کنند و از ان چاه آب کشیده تا دہن این چاه را پر کنند و بعضی
گفته اند که آب بحکم دو کس عادل بصر آب کشیده شود تا آنکه ایشان حکم کنند که آب سابق

کشیده شد واز محمد رحمه الله است که دو صد دلو آب کشیده شود تا سه صد دلو و بر نیست فتوی التصریح

فرمود استاد العالم سطاع نبی آدم مولانا احمد علی چڑیاکوٹی سلمه الله تعالی وعمم الله فیضانه
که در چاه رسن افگنند و بینند که چه قدر آب در چاه چشمه دار است مثلا اگر بلند سه دست آب
پس بکشند آب تا آنکه یکدست مثلا آب کم شود و شمار دلو میکرده باشد پس اگر یکدست آب مثلا
بدو صد دلو کم شد ششصد دلو بکشند که چاه پاک گردد چه عمق آب سه دست اگر یکدست آب بدو صد دلو
کم شد سه دست آب به ششصد دلو کم خواهد شد زیرا که چون سه را در دو صد ضرب کنند ششصد حاصل میشود
وهو المطلوب فقط و چون بست دلو آب تا سی دلو آب بسبب افتادن موش از چاه کشیده شوند دلو و رسن
هم پاک میشوند و جانوریکه در ان خون سائل نیست اگر در آب میرد آب وغیره نجس نگردد مانند پشه
و مگس و زنابیر و عقارب و همچنین مردن جانوریکه زیست آن در آب ست آب را نجس نمیگرداند مانند
ماهی و باخه و بنج پایه و اگر در غیر آب مانند روغن یا سرکه بمیرند در ان اختلاف ست ماهی بلا خلاف نجس
نمیگرداند اما باخه اگر در شیره انگور وغیره میرد در ان متاخرین اختلاف کرده اند نزد اکثر نجس میگردد و اسبیجابی در
شرح خود گفته جانوریکه زیست آن در آب ست و گوشت آن خورده نمیشود اگر در آب میرد و آماس کرده و
بگداز و نوشیدن آن آب مکروه باشد و آنا ماری که در خشکی میماند اگر در آب میرد آب نجس گردد و همچنین
است حکم ماری که در آب میماند اگر بزرگ باشد **فصل در بیان پس خورده** پس خورده
آدمی پاک ست عمست از انکه مسلم باشد یا کافر یا جنب یا حائض یا محدث یا طاهر و پس خورده حیوانیکه
گوشت آن خورده میشود پاکست مثل شتر و گاو و گوسپند اما پس خورده اسپ از ابی حنیفه رح در روایتی
نجس آمده و بروایتی مشکوک و بروایتی مکروه و بروایتی پاک التصریح قول پاک بودن پسخورده اسپ صحیح ست
فقط و نزد صاحبین رح پاک ست بلا اشتباه و همین را بعضی مشایخ گرفته اند رحمهم الله و پس خورده سگ و
خوک و درندگان بهایم باتفاق نجس ست و پس خورده درندگان پرنده و پس خورده سواکن البیوت

مثل مار وکژدم وچلپاسه وموش وماکیان رسته وگربه مکروه است واگر گربه موش خورد وهماندم آب
نوشید آن آب نجس باشد واگر ساعتی توقف کرد وهمین خود را بزبان لیسد پس آب نوشید آن آب
مکروه باشد وپس خورده خر واشتر مشکوک است وعرق هر یک بر پس خورده او اعتبار کرده شده است
مگر خوی خر واشتر نزد ابی حنیفه رحمه الله در روایت مشهوره پاکست وشیر ماده خر بروایت ظاهره
نجس است واز محمد رح مرویست که آن طاهرست اما خورده نمیشود وهو الصحیح واگر از پس خورده مکروه بجامه
رسد مانع جواز نماز نیست اگرچه بسیار باشد واگر از پس خورده مشکوک بجامه رسد آن هم مانع جواز
نماز نیست واز ابی یوسف رح که مانع جواز نمازست اگر بسیار باشد وصحیح آنست که شک در طهوریت اوست
نه در طهارت او واگر پس خورده نجس بجامه رسد مانع جواز نماز باشد واگر زائد بر قدر درهم بود واصل در منع
جواز نماز آنست که نجاست غلیظه اگر قدر درهم یا کم ازان باشد آن عفوست نزد ما مانع جواز نماز نیست
ونزد زفر وشافعی رحمهما الله مانع جواز نمازست اگرچه اقل باشد لیکن مناسب آنست که او را بشوید اگرچه کم
از درهم بود واگر نجاست غلیظه کم از درهم بجامه رسید واو را بشست باز قدری نجاست غلیظه بجامه
رسید که اگر کل نجاست جمع کرده میشود مجموعه آن زیاده از قدر درهم میشد بالاجماع مانع نماز بود واز ابی حنیفه
مرویست که اگر بجامه قطره خون رسد باید که او را بشوید التصحیح گویم که این زیاده تقوی ومحافظت است
بر آداب ودقائق آن فقط پس درهم شهلیلی آنست که مانند عرض کف بود وفقیه ابوجعفر گفته که
در نجاست ذات الجرم مانند پلیدی مردم بدرهم سنجیده شود ودر نجاست رقیقه که جرم ندارد ومانند
بول وشراب بسط وعرض اندازه کرده آید واگر روغن نجس بجامه رسید وآن وقت رسیدن کم از
درهم بود وپس بسیط شد حتی که زیاده از درهم شد درین صورت بعضی گفته که معتبر وقت رسیدنست پس
مانع جواز نماز نبود وبعضی گفته که معتبر وقت نمازست وهمین گرفته اند واگر جلدی را روغن نجس
رسید ودران سرایت کرد یا کسی دست خود در روغن نجس انداخت یا زنی بحنای نجس رنگ کرد

یا جامه برنگ نجس رنگ کرده شد بعده سه بار شسته شد هر یک از جلد و دست و جامه پاک شد
واگر اثر روغن در دست و جلد و اثر رنگ در زن و جامه ماند آن معاف است و در محیط ذکر کرده که جامه
(یعنی در دست زن ۱۲)
پاک میگردد بشرطیکه شسته شود تا آنکه صاف شود و آب سفید از ان سیلان کند اگر چه بغیر اشنان
و صابون شسته شود آیا نمی بینی بروایتی که در باب تطهیر از ابی یوسف منقولست که چون روغن
نجس در ظرف کرده شود و آب بران ریخته شود و روغن بر روی آب آید بعده بچیزی بردارند پس تا
همچنین سه بار کرده شود آنگاه حکم بطهارت روغن کرده شود و در ذخیره ذکر کرده که شخصی در هر دو
پای خود روغن مالید پس وضو کرد و غسل نمود پا آن آب را قبول نکرد وضوی آن جائز باشد
جامه استر دارست که او را نجاست کم از درهم رسید و بیطانه او نفوذ کرد و پس نجس شد آن جامه زیرا که
نجاست باعتبار موضعین زیاده از قدر درهم شد و آن مانع جواز نماز است نزد محمد رحمه الله و نزد
ابی یوسف رحمه الله مانع جواز نماز نیست اگر جامه تر نجس در جامه پاک خشک پیچیده شود و تری جامه تر نجس
در جامه پاک ظاهر شود لیکن جامه پاک بطوری تر نگردد که چون آن جامه پاک شلیده شود از ان چیزی
سیلان کند بلکه بطوری تر گردد که اگر شلیده شود چیزی از ان سیلان نکند و نه قطره زان شود
نجس نگردد علی الاصح و همچنین است حکم جامه خشک چون بر زمین نجس تر گسترانیده شود و اگر شخصی بر
فراش نجس خواب کرد و عرق آمد که از ان فراش تر شد اگر تری فراش بجسم رسیده جسم او نجس نگردد
(این حکم بوقت ضرورت است ۱۲)
و همچنین است چون شخصی هر دو پای خود را شست و بر گلیم نجس چلید و اگر بر زمین نجس چلید و زمین از
تری هر دو پای او تر شد و روی زمین سیاه شد لیکن اگر اثر بلل بر هر دو پای او ظاهر نشده نماز
او جائز باشد اما چون زمین گل شد و بهر دو پای رسید نماز او جائز نباشد و در ذخیره آورده که
چشم شخصی بدرد آمد و آن نیز آلوده شد پس خم در گوشه چشم گرداند واجب است ادراکه در ایصال آب

۵۲

گوشش بلیغ کند اگر او را ضرر نرساند چنانکه واجب است تکلف کردن در ایصال آب بگوشه چشم التصحیح یعنی چنانکه در حالت صحت تکلف کردن در ایصال آب بگوشه چشم واجب است همچنان تکلف با یصال آب بطرف خم واجب ست فقط اگر در گوش شخصی روغن ریختند و روغن در دماغ او یک روز در رنگ کرد پستر از گوش او بر آمد وضو بران واجب نگردد و همچنین اگر از بینی او بر آمد وضو بران واجب نگردد و اگر از دهن بر آمد بران وضو واجب گردد و اگر در گوش شخصی وقت غسل نمودن آب داخل شده بعده از بینی او خارج شد بدان وضو واجب نگردد و اگر از دهان بر آمد وضو واجب گردد اگر قرحه به شد و پوست آن بلند شد لیکن اطراف قرحه بجلد مرتفع چسپیده مانده مگر طرفی که از ان ریم بر می آید چسپیده نمانده و صاحب قرحه وضو کرد وضوی او جائز باشد اگرچه آب وقت وضو بما تحت جلد نرسد التصحیح زیرا که ما تحت قرحه باطن ست و آن مامور بغسل ظاهر ست فقط و اگر شخصے وضو کرد و بعده سر یا ریش خود را تراشید یا ناخنها را دور کرد امرار آب بران اعضا واجب نیست و آبیکه از دهان خوابیده سیلان میکند طاهر ست و در محیط گفته هرگاه که آن آب خشک شود و اثری ازان باقی ماند پس آن نجس ست و در ملتقط گفته که آن طاهر ست مگر آنگاه که دانسته شود که آن از شکم بر آمده است و اما نجاست خفیفه مانند بول حیوانیکه گوشت آن خورده میشود پس آن مقدر بکثیر فاحش ست التصحیح کثیر فاحش آنست که طبائع سلیمه یا طبیعت کسیکه بدان مبتلا شده است آنرا زیاده و زبون دانند فقط و از ابی حنیفه رحمه الله مرویست که آن مقدر ست بشبر طولاً و عرضاً و از محمد رحمه الله مرویست که نجاست خفیفه معتبر بربع است پس اختلاف کردند مشائخ در کیفیت اعتبار ربع بعضے گفته که از ربع مراد ربع جمیع جامه است و بعضی گفته اند که اگر دامن بود مراد از ربع ربع دامن باشد گویا که مراد قائلین از ربع ربع ثلث ثوب شد اما شرط دوم آن طهارت ست از نجاستها واجب ست بر نماز گذار دور کردن نجاست از بدن و جامه خود و از مکانیکه بران نماز میگذارد پس چنانکه

جائزست ازاله نجاست بآب مطلق همچنان جائزست ازاله نجاست بآب مقید و بهر مائع طاهر که ازاله
نجاست بآن ممکن باشد چون سرکه و آب شلیده و همچنین ازاله نجاست جائزست بخاک و به آتش و
این در جای چندست ازانجمله چون کارد بخون آلوده شود یا سر گوسپند بخون آلوده گردد و در آتش
انداخته شود پس خون سوخته شود سر و کارد هر دو پاک شوند و همچنین چون خون بکارد
رسید و کارد بخاک مالیده شد پاک شد و از محمد رحمه الله است که چون بدست مسافر نجاست
رسد نجاست را بخاک بمالد التصحیح تخصیص مسافر ازانست که نزد مسافر اکثر چیزی که بدان
ازاله نجاست کرده میشود از مائع نمی باشد فقط و همچنین چون نجاست تندار بموزه رسد
از ابی یوسف رح که چون بخاک یا بریگ بر سبیل مبالغه مالد پاک گردد و فتوی مشایخ ما بر همین ست
و در محیط گفته که اگر نجاست تندار نباشد مانند بول یا شراب شستن آن بالاتفاق واجب ست
تر باشد یا خشک شده باشد و قاضی امام ابوعلی نسفی رحمه الله از شیخ امام ابی بکر محمد بن فضل
نقل میکرد که او میگفت چون بنعل شخصی نجاست رقیقه رسید و او بر خاک یا ریگ چلید یا چیزی خاک
خواه ریگ بنعل چسپید و خشک شد و او بزمین مالید نعل نزد ابی حنیفه رحمه الله پاک شود و همچنین ازاله
نجاست بحک و تراشیدن و مالیدن میشود اما حک و تراشیدن پس در موزه ست چون نجاست ندار
بموزه رسید و خشک شد بحک و تراشیدن نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما الله پاک می شود و در
محیط گفته که محمد رحمه الله در وی هرگاه که عموم البلوی دید بقول شیخین رح رجوع کرده و چون چکرهای
بول مانند سر سوزن افتند آنرا در شرع شریف اعتباری نیست و اما مالیدن مزیل نجاست در منیست
پس پارچه بمالیدن پاک میشود چون منی خشک شد و چون منی بعضوی رسید عضو از منی پاک
میگردد و بتراشیدن و مالیدن آن و اگر جامه دو توداره بمالیدن پاک میشود و هو الصحیح و همچنین
ازاله نجاست بلیسدن میشود مثلا چون شراب بدست رسید و آنرا سه بار بآب دهن لیسید

دست پاک میشود چنانکه دهن بآب دهن پاک میگردد و اگر بجامه نجاست رسید پس آن یا مرئیه است

یا نه اگر دیده میشود طهارت آن زوال عین است مگر آنکه زوال آن شاق بود و اگر دیده نمیشود

شویند تا آنکه بگمان غالب معلوم شود که جامه پاک شد و بعضی گفته که چون یکبار شسته شد و بمبالغه فشلیده شد

پاک شد و بعضی گفته که تا وقتیکه سه بار شسته نشود و بهر یک مرتبه فشلیده نشود پاک نگردد و فتوی

بر قول اوست و برین اختلاف مسائل چند مبنی اند و از آنجمله آنست که مرویست از ابی یوسف رح

که جنب چون ازار در حمام پوشیده و آب بر بدن خود ریخت از طرف پشت و شکم حتی که از جنابت پاک شد

بعده آب بر ازار ریخت حکم بطهارت ازار کرده شود اگرچه ازار را نفشرده و در جایی دیگر گفته که غالب

را امرار آب بر ازار کفایت میکند و آن بسیار احسن و احوط است و در منتقی است که شرط افشردن

بقول ابی یوسف است رح و اگر بول بجامه رسید آنرا در نهر جاری یکمرتبه غوطه داد و افشرد پاک شد بقول

ابی یوسف رح بروایت غیر ظاهره و در اصل گفته که سه بار بشوید و طاهر میشود جامه با فشردن

در هر مرتبه و این قول بروایت ظاهره است التصحیح یعنی اول جامه را بشوید پس ازان افشرد همچنین تا سه بار

کند که جامه پاک گردد فقط و از محمد رح بروایت غیر ظاهره است که نجاست را سه بار شوید و در مرتبه سوم

جامه را بیفشرد فقط و در هر موضع که شرط طهارت عصر است مبالغه نمودن در افشردن او باید حتی که

جامه بحالی رسد که اگر بعد آن افشرده شود آب ازان سیلان نکند و نه قطره ازان چکید و در هر یک

شخص در باب افشردن قوت و طاقت او معتبر است اگر شخصی جامه خود را چنان افشرد که اگر می افشرد

قطره ازان نمیچکید و اگر دیگری که اقوی ازوست می افشرد قطرها ازان میچکید پس آن جامه نسبت بصاحب جامه

۵۵

طاهرست نه نسبت شخص اقوی و در فتاوای ابی اللیث رح آمده موزه که استر ساق آن از گزی ست
و باندرون آن آب نجس در آمد پس موزه را شست و بدست مالید بعده پر کرد موزه را از آب سه بار مگر اینکه
افشردن کرباس میسر نشد موزه پاک شد و از ابی القاسم صفار مرویست که شخصی استنجا باب کرد
و آب استنجا زیر هر دو پای او جاری شد و در موزهای او خرقی نیست روا ست او را خواندن نماز بدان
موزه زیرا که باب اخیر که از استنجا پاک می آید موزه پاک میشود چنانکه موضع استنجا پاک میشود و در
ملتقط است که اگر موزه مستنجی منخرق بود و آب از شکستگی آن بپا یا پاتابه رسد در ان امید وار
وسعت امرهستم التصحیح یعنی پا و پاتابه به تبعیت موزه پاک میشوند فقط فرش نجس چون در نهر جاری
انداخته شود و یک روز و شب دران ماند و آب بران جاری گردد فرش پاک شود و اگر بر دست شخصی
نجاست تر هست و بدان دست دسته آفتابه گیرد چون آن دست که دسته بدان گرفته است
سه بار شسته شود دست و دسته پاک گردد اگر بوریای فی نجاستی رسید و خشک شد مالیده شود
حتی که نجاست دور شود پس شسته شود سه بار پی در پی و اگر نجاست تر باشد صرف سه بار شسته
شود و اگر حصیر از بردی یا مانند آن باشد سه بار شسته شود و هر بار خشک کرده آید آنگاه نزد
ابی یوسف رح پاک شود خلاف محمد رح و در نوازل است که اگر سفال یا خشت پخته را نجاست رسید چون
آن دیرینه است نشستن سه بار پاک میشود خواه خشک کرده شود یا نه و چون آن نو باشد سه بار شسته شود
و هر یک مرتبه خشک کرده آید و در محیط گفته که سفال و خشت چندان شسته شوند که اکثر فکر بطهارت
آن حکم کند و بدین هم شرط کرده شده است که طعم نجاست زان یافته نشود نه رنگ نجاست و نه
بوی نجاست و اگر یکی ازین اشیا یافته شود حکم بطهارت آن کرده نشود و معمول اکثر مشایخ همین ست

واگر آهن تافته باب نجس آب داده شود چون بلز سه بار آب طاهر بدهند آنگاه پاک گردد و کارد اگر آب
نجس داده شده است نماز بدان خواندن جائز نباشد و در محیط است از شمس الائمه رح زمین چون
خشک شد بعد رسیدن نجاست و اثر نجاست ظاهر نماند پاک شد خواه آفتاب بران تابد یا نه و همچنین
سنگریزها چون نجس شد پس نجاست خشک شد و اثر نجاست ازان رفت پاک شد اگر در زمین داخل
باشد و از زمین جدا نبود و همچنین شل حشیش و آنچه در زمین رویدتا وقتیکه بر زمین استاده بود یا کب
بود مطلقا التصحیح آن حشیش در آفتاب بود یا در سایه فقط چنانکه زند ویسی گفته واز محمد
بن فضل رحمهما الله است که چون خر در کاه زار بول کرده و سایه سه بار بران افتاد و آفتاب هم
بران سه بار گذر کرد پاک شد و همچنین سنگ و خشت پخته اگر گستر ده باشند بجفاف پاک میشوند و اگر
نهاده اند بطوریکه گردانیده و نقل کرده میشوند پس شستن آن ضرور است همچنین خشت خام است چون
گستر ده باشد نجس باشد نماز بعد جفاف و رفتن اثر بران روا باشد و در فتاوای قاضیخان گفته سنگی که
حرکت داده میشود و گردانیده میشود نجاست را میخورد مانند زمین پس بجفاف یا بر رفتن اثر
نجاست مانند زمین پاک میشود و اگر سنگیست که نجاست را نمیخورد مانند رخام پس بدون شستن
سه بار و خشک نمودن هر مرتبه پاک نمیگردد آب و خاک چون باهم مختلط شوند و یکی ازان هر دو
نجس بود گل نجس گردد چون از گل نجس کوزه یا دیگ ساخته پخته شود پاک گردد و اگر پلیدی مردم یا روث
سوخته خاکستر شده یا خر بکان نمک مرد و نمک شد یا بعد مردن در کان افتاد یا سگ و خوک در
کان افتادند و نمک شدند یا روث و غیره در چاه او فتاد و گل شد پس نجاست او زائل شد
و پاک گشت نزد محمد رح بخلاف ابی یوسف رح حتی که اگر نمک خورده شود و نماز بران خاکستر گذارده
شود جائز باشد التصحیح و نزد ابی یوسف رح حرق عین نجاست را پاک نمیگرداند بلکه خاکستر نجس
میماند فقط فتوی بر قول محمد رح است و اگر آن خاکستر در آب افتد صحیح آنست که آن آب نجس نگردد

الصحیح درین روایت صحت نیست مگر قول ابی یوسف رحمه الله فقط و همچنین خشت پخته که از زمین جدا باشد
چون نجس گردد در ظاهر روایت بشستن سه بار و خشک نمودن بهر مرتبه پاک میشود و خری در آب بول کرد
و ازان رشاش شد و به شخصی رسید پس آن رشاش مانع جواز نماز نیست تا یقین نداند که آن رشح بول است
و در فتاوای قاضیخان است که اگر خری در آب ایستاده بول کرد و رشاش اکثر از قدر درهم بر جامه رسید
مانع جواز نماز باشد و از محمد بن فضل است که چون در پای اسپ نجاست مثل سرقین بود و آن با آب در آمد
و ازان رشاش بر جامه رسید جامه نجس شد عام است از آنکه آب بسته بود یا جاری و اگر در پای
اسپ نجاست نباشد مضایقه ندارد مضر نیست و پرسیده شد ابو نصر از حال کسیکه دابه را می شوید
و از آب غسل او یا عرق او بران رسید گفت او را مضرتی نمیرساند و اگر دابه در بول یا روث خود غلطید
گفت چون خشک شد و افشاند و اثر نجاست رفت باکی نیست ضرری نمیرساند و در ذخیره گفته که
اگر سنگی آلوده بپلیدی مردم در آب جاری انداخته شود و ازان قطرات برخیزند و بجامه کسی برسند و آن
چکره ها زیاده از قدر درهم باشند ابو بکر گفت که شستن آن جامه واجب نیست مگر اینکه در جامه رنگ نجاست
ظاهر شود و نصیر گفته که شستن آنجامه بر صاحب جامه واجب است و قول ابی بکر اصح است و اگر کسی نماز کرد بجائیکه
با خود موی انسان زیاده از قدر درهم داشت نماز او جائز باشد و اکثر مشایخ کرام همین روایت را گرفته اند
مثل فقیه ابو جعفر و ابو القاسم و غیر هما و هو الصحیح و از ابی حنیفه روایت است که نماز جائز نباشد و این را نصیر گرفته است
و حکم نشخوار اشتر مثل حکم سرقین است او الصحیح هندی نشخوار جگالست و حکم آن مثل سرگین ازان شد که آن متصل
بمحل نجاست میباشد فقط و حکم نشخوار هر حیوان مثل حکم پس افگنده است و حکم تلخه هر حیوان مثل حکم
بول است و چون جلد انسان در آب قلیل افتد اگر بقدر ناخن باشد آب را نجس گرداند و اگر کم از ناخن باشد
نجس نگرداند و در دندان انسان اختلاف است و صحیح آنست که آن طاهر است و در فتاوای تعالی گفته که قطعه جلد
سگ اگر بسبب جراحت در سر مثلا چسپانیده باید که اعاده نمازی کند که بدان خوانده باشد بشرطیکه

آن زیاده از قدر درهم بوده باشد و اگر کسی نماز خواند و با خود گربه یا مار یا مانند آنها همیداشت نماز او جائز باشد بخلاف بچهٔ سگ و اگر گربه کف کسی لیسد مکروه است اینکه بگذارد گربه را که لیسیده باشد

(یعنی جانوریکه سور او نجس نیست ۱۲ منه)

زیرا که ریق آن مکروه است همچنین خوردن مابقی خوردهٔ گربه مکروه و در موضع دیگر ذکر یافته که اگر عضوی از انسان لیسید و او پیش از شستن نماز خوانده جائز باشد و شستن آن اولی است و در ذخیره آورده که اگر نجاست بجای استنجا زیاده از درهم بود و بسه کلوخ موضع استنجا را پاک کرد و باب نه شسته فقیه ابو اللیث در فتاوای خود گفته که جائز باشد و ما حنفیه نیز همین را گرفته ایم شخصی بآب استنجا کرد و از آن کس ریح برآمد پیش از آنکه موضع استنجا خشک شده باشد آیا نجس میشود از ستر ین جائیکه بران باد میگذرد یا نه درین باب مشایخ اختلاف کرده اند اصح آنست که نجس نمیگردد و همچنین اگر باد بر نجاست گذشت و بجامهٔ تر رسید نجس نه گردد و همچنین اگر کسی زیر جامهٔ تر پوشید و از آن باد بد بو دار صادر شد با صح روایت زیر جامه نجس نگردد و اگر بخار خلاجای یا طویله بر خانه و بسوراخ یا بدریچه یا بد رلسته شد بعده لدا خته بر جامه رسیده جامه ناپاک شد سگیست که بر گل تر مشی کرد بعده شخصی قدم خود بران گل بجای قدم سگ نهاد قدمش بدان ناپاک میگردد و همچنین اگر سگی بر برف چلید و برف تر بود نجس گردد و اگر جامد بود طاهر است چون سگ عضو یا جامهٔ کسی گیرد اگر دران تری ظاهر نشود نجس نگردد و اعم است از آنکه کلب لاعب بود یا غضبان اگر سگی چیزی از خوشهٔ انگور خورد و لیس چیزی که دهن سگ بدان رسیده باشد سه بار شسته شود

بعد خورده شود و بعد خشک شدن خوشه نیز همچنین کرده میشود و اگر کسی انگور را فشرد و خون از پای او بر آید و در افشرده جاری شد و آن فشرده سیلان کرد و اثر خون بی نام شد پس عصیر ناپاک نمیشود بقول ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما الله چنانچه در بحث آب جاری بمحیط ذکر یافت. اگر شخصے باب مشکوک یا باب مکروه وضو کرد و بعده آبے یافت که خالص از شک و کراهت بود پس لازم نمیشود شستن اعضائیکه آب مشکوک و مکروه بدان رسیده باشد اما خون سائل اگر گوشت ملتزق باشد نجس است و خونیکه در گوشت یا عروق غیر سائل باشد نجس نیست و در محیط آورده که طحال یا دل چون شگافته شد و خون از ان بر آید که سائل نیست پس نجاست آن معتبر نیست و در ملتقطات اگر شخصے نماز خواند بحالیکه شهیدی را برمیداشت و شهید بخون آلوده است نماز او جائز باشد و در جای دیگر گفته اگر زنی طفلی را برداشته نماز خواند و جامه آن طفل نجس بود نماز آن زن جائز باشد و اگر روده ماهی گوسپند مرده صاف کرده و بدان نماز خوانده جائز باشد و اگر زنی با نافه مشک نماز خوانده نماز او جائز باشد مشک حلال است و خوردن آن درست است یعنی نماز گزارد و با خود طفل مرده میدارد اگر وقت ولادت طفل آواز برنیاورده بود نماز آن فاسد شد و همچنین است اگر وقت ولادت آواز برآورده لیکن غسل نداده شده است و اگر آواز وقت ولادت برآورده و غسل داده شده پس نماز آن زن جائز باشد و در نوادر ابی وفا آورده که یعقوب گفته که بر جلد مدبوغ خنزیر نماز درست باشد اما کسیکه چنین کرده البته بد کرده و ابو حنیفه و محمد رحمهما الله فرموده اند که نماز بران درست نیست و آن بدباغت طاهر نمیشود و اگر شخصے نماز گزارد و بیضه که مغز آن خون شده بود با خود میدارد نماز جائز باشد و اگر شخصے نماز گزارد و با خود شیشه میداشت که دران بول بود نماز جائز نباشد شخصی بجامه پنبه دار نماز گزارد پس هر گاه پنبه اش برآورده دران موشی مرده

٦٠

خشک یافته اگر در جامه سوراخی یا شکستگی باشد نماز سه روز و شب اعاده کرده شود والا بر صحیح نماز را

که بدان خوانده باشد اعاده نماید و اگر کسی آب نیابد که ازاله نجاست نماید با نجاست نماز خواند

و اعاده نه نماید یعنی اگر بر بدن مصلی نجاست باشد و آن مسافر بود و با آن آب نبود یا آنکه آب هست دارد

لیکن از تشنگی میترسد پس او را ازاله آن نجاست لازم نیست و جائز ست او را که بدان نجاست

ادای نماز کند و اگر نجاست در جامه باشد و مصلی را غیر آن جامه چیزی نیست که بدان ستر عورت

کند پس اگر جامه اقل از ربع طاهر ست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما الله مصلی مخیر ست خواهد بدان

جامه نماز خواند خواهد عریان نماز خواند اگر ربع جامه طاهر باشد و سه ربع نجس عریان نماز خواندن

جائز نباشد بلکه بدان جامه نماز خواند بلا خلاف و نزد محمد رح بهر دو وجه نماز بدان خواند و اگر عریان

نماز خواند نشسته نماز ادا کند و برکوع و سجود اشاره بسر نماید و سجود را اخفض از رکوع کند چنانکه در نماز

مریض مذکور ست و اگر عریانی چند جدا جدا تنها نماز میخوانند پس اگر خواهند که نماز بجماعت ادا

کنند باید که امام شان بمیان شان استد و اگر عریانی نماز خواند و قعده کند پس بعضی گفته اند

که همچو قعده نماز نماید و در ذخیره گفته که بنشیند و هر دو پای را سوی قبله دراز کند و هر دو دست

خود را بر عورت غلیظه خود نهد همست ازانکه نماز بروز میخوانده باشد یا بشب تاریا در خانه یا

دشت و هوا صحیح و اگر استاده نماز خواند هم جائز باشد اما اول افضل ست و اگر بر چیزی نجس

استاده نماز کرد جائز نباشد و اگر بر جامه مبطن که در استر او پلیدی مردم بود کسی نماز کرد پس

اگر آن جامه مبطن دوخته بود نماز او جائز نباشد و اگر دوخته نبود نماز او جائز باشد و اگر بر شی

نجس سجده کرده نماز او فاسد شد و ابو یوسف رح گفت که هرگاه دانست که سجده بر شی نجس

کرده است و همانند م اگر اعاده سجده بر شی طاهر کرده نماز او باطل نشده و اگر جای نهادن

هر دو قدم و هر دو زانوی مصلی پاک باشد و جای وضع پیشانی و بینی نجس بود ابو حنیفه گفته

که اگر بضرورت سجده بر بینی کند نماز او جائز باشد التصحیح زیراکه موضع بینی اقل ست از قدر درهم

فقط بخلاف صاحبین رحمهما الله تعالی واگر موضع بینی نجس بود و باقی مواضع پاک باشد بلا خلاف

نماز او جائز باشد و شمس الائمه سرخسی گفته که چون در موضع کفین و رکبتین نجاست بود نماز او جائز باشد

و در عیون گفته که این روایت غیر مشهوره است و صحیح آنست که اگر نجاست در موضع رکبتین بود نماز او

جائز نباشد واگر موضع قدمی نجس باشد نماز او جائز نباشد اگر پایی را بر نجاست نهد التصحیح

اگر قدمی که موضع آن نجس است بران نهد نماز او جائز باشد زیراکه نهادن یکقدم فرض ست

نه وضع هر دو قدم فقط واگر زیر هر یک قدم کم از قدر درهم نجاست باشد که اگر جمع کرده شود

زیاده از قدر درهم گردد مانع نماز باشد چنانکه نجاست در جامه دو طاقین مانع است واگر نجاست

در موضع سجود کم از درهم بود زیر قدم نیز کم از درهم بود همچنین جمع کرده آید واگر نماز بمکان طاهر

شروع کرد پس از آن هر دو قدم خود بر شئی نجس نقل کرد و بران استاد اگر درنگ نکرد بقدر یکه در آن

یک رکن ادا کرده شود جائز باشد والا فلا همچنین اگر کسی نعلین خود را در نماز بر داشت و بران پلیدی بقدر

مانع بود اگر با آن یک رکن ادا کرد نماز او فاسد شد اتفاقا والا فلا و در فتاوای اهل سمرقند گفته که اگر

مصلی سجده کرده و جامه او بر شئی نجس افتاد نماز او جائز باشد بشرطیکه آن نجاست خشک باشد

و در اختلاف زفر و یعقوب که نام کتابیست مبینست که اگر نجاست بر باطن خشت خام یا پخته بود

و شخصی بر ظاهر آن استاده نماز خواند نماز او فاسد نشود و مثل آن اگر نجاست بر چوب فرود آمد و آن

چوب را برگردانیده بران نماز گذارد پس اگر غلظت چوب قابل قطع باشد نماز بران جائز باشد والا فلا

اگر بر زمینی نجاست رسید و بران نجاست بگل خواه بگچ فرش کرده شد پس بران نماز خوانده شد

نماز جائز باشد و حکم این مانند فرش کردن جامه نیست التصحیح زیراکه گچ و گل حائل صلبست مانند

لوح بخلاف جامه که چون بر نجاست گسترده شود نماز بران جائز نشود فقط واگر نجاست بخاک

پوشیده شد و گل بران نمالیده شده پس اگر خاک اندک باشد که بوی نجاست آمده باشد نماز
خواندن بران جائز نباشد و اگر خاک بسیار بود نماز خواندن بران جائز باشد و اگر نجاست بر نمد
بود و آن گردانیده شود و بران جانب که نجاست نیست نماز خوانده شود جائز باشد و
ابو یوسف رح گفته که جائز نباشد اگرچه غلیظ بود و همین ست قول مشائخ رحمهم الله و این مذهب
مذهب محمد رح ست که در محیط مذکور ست و قول ابی یوسف رحمها الله مختار ست و اگر مصلی بر زمینی
نجس تر گسترده شده یا که مصلی بر زمین نجس تر نشسته یا جامه خشک طاهر را در جامه نجس تر پیچیده
پس تری در جامه خشک یا مصلی اثر کرده دیده شود اگر بحالی رسیده که چون افشرده شود و آن
جامه یا مصلی چیزی ازان بچکد نجس شود و الا فلا و شمس الائمه گفته که اگر چنان شده که چون
دست بران نهند تر شود نجس شد و این قول بقول اول نزدیک ست و اما شرط سوم
ستر عورت ست و آن از مرد ما تحت ناف ست تا زانو و زانو هم عورت است لیکن ستر از غیر خود ست نه از نفس
خود هو المختار و ابن شجاع از ابی حنیفه رح روایت کرده صریحا که چون جیب مصلی کشاده باشد و
ازان عورت خود را ببیند نماز او فاسد نشود و بعضی مشائخ پوشیدن شرمگاه را از نفس خود نیز
شرط گردانیده اند و آن روایت هشام است از محمد رحمه الله حتی که گفته اند چون مصلی کشاده
جیب بود و کث اللحیه باشد بطوریکه ریش او جیب او را تمام بپوشیدن فرا گرفته باشد نماز او جائز
باشد و اگر مصلی جیب کشاده دارد و ریش چنان نمیدارد که بدان جیب را بپوشد نماز او جائز
نباشد حتی که اگر در جیب خود دیده و عورت خود را دید نماز او فاسد شود و فتوای بعضی مشائخ
بر همین ست و اگر شخصی برهنه بخانه تاریک یا در شب تاریک نماز گذارد و او با جامه طاهر موجود
و بر پوشیدن هم قادر ست نماز او بالاجماع جائز نباشد و تمام بدن زن آزاد عورت ست
سوی روی و هر دو کف او و در هر دو قدم اختلاف مشائخ ست و در محیط گفته که اصح آنست که قدمین

عورت نیستند و در خاقانیه گفته که صحیح آنست که انکشاف ربع قدم مانع جواز صلوة ست و حکم

هر دو بازوی زن حره مثل حکم شکم آنست و بروایت غیر ظاهره از ابی یوسف از ابی حنیفه رحمهما الله

آمده است که هر دو بازوی زن عورت نیست و اول اصح است و اما در باب موی مسترسل فقیه ابو اللیث

گفته که اگر ربع موی آویخته آن ظاهر شوند نماز او باطل گردد کذا فی الفتاوی و در خاقانیه گفته که

در فساد نماز انکشاف مویهای بالای هر دو گوش معتبر ست نه انکشاف مویها که زیر هر دو گوش

آویزان باشند و هو الصحیح و خصیتان را با ذکر بعضی گفته اند که هر یکی از آن هر دو عضو علحده اند التصحیح

نزد بعضی مجموعه آنها عضو واحد ست فقط و بحنیین در زانو مع ران اختلاف کرده اند بعضی گفته که

هر یکی از آنها عضو علحده اند و بعضی گفته که زانو مع ران یک عضو اند اگر کسی نماز خواند و هر دو

زانوی او مکشوف باشند و ران پوشیده باشد نمازش جائز باشد زنی حره نماز کرد و ربع ساق

او مکشوف بود اعاده نماز کنند و اگر اقل از ربع باشد اعاده نماید و ابو یوسف گفته که انکشاف

نصف ساق مانع جواز نماز نیست و در انکشاف نصف از ابی یوسف دو روایت اند در یکی مانع جواز

آمده و در دیگری نه و حکم موی آویخته و شکم و پشت و ران مانند حکم ساق ست التصحیح هر یکی ازین

اعضا اگر ربع منکشف شود مانع نماز باشد نزد طرفین نه نزد ابو یوسف رحمهم الله فقط اما حکم عورت

مغلظه که قبل و دبر ست بر همین خلاف است یعنی اگر ربع یکی از آنها منکشف شود نزد طرفین مانع نماز

بود نه نزد ابی یوسف چنانچه در زیادات ذکر یافته اما پستان زن مراهقه تابع سینه است و پستان

زن کبیره عضو منفصله علحده است و در شرح شمس الائمه رحمه الله گفته که اگر جامه باریک بود و ما تحت او

دیده شود بدان ستر عورت حاصل نشود و نماز جائز نباشد و اگر کسی در قمیص نماز گذاشت و بر و

غیر قمیص چیزی نیست و دیگری از زیرش عورت او را دیده پس این معتبر نیست التصحیح یعنی این دیدن

در منع جواز نماز از پایه اعتبار ساقط است زیرا که ستر مامور حاصل است فقط و در زیادات

هر دو بازوی زن عورت نیست یعنی بازوی زن نسبت ...

استقبال قبله

گفته که اگر زنے نماز خواند بحالیکه قادر بر پوشیدن جامهٔ نو بود و جامه کهنه که دران خرق بود
پوشیده پس چیزی از موی او و چیزی از ران او و چیزی از ساق او منکشف شد بحیثیتی که اگر
جمیع انکشاف جمع کرده میشد بربع ساق میرسد بدان جامه نمازش جائز نباشد و عورت کنیز
همان عورت مرد ست و شکم و پشت کنیز نیز عورت ست و ماسوای آن عورت نیست و مدبره و ام الولد و مکاتبه
بمنزله کنیز ست در حکم اگر عضوی منکشف شد و بلا تامل پوشیده کرده شده پس این انکشاف به نماز
ضرری نمیرساند و اگر با انکشاف رکنی ادا کرده نمازش باطل شد و اگر باوجود انکشاف عضوی
رکنی ادا نکرده لیکن بقدریکه دران رکنی ادا کرده میشد درنگ کرده و آن عضو را نپوشیده نزد ابی یوسف
نماز او باطل شد خلاف محمد اگر نماز کننده در انبوه صف زنان افتاد یا پیش امام شد یا نجاستی
برداشت بعده انداخت پس حکم این بر خلاف مذکور ست التصحیح یعنی بقدر ادای یک رکن
درنگ کرد نمازش نزد ابی یوسف رح باطل شد فقط و اگر کسے چیزی نیابد که بدان عورت خود را
بپوشد باید که نماز نشسته باشاره ادا سازد چنانچه پیش ازین ذکر کردیم اما شرط چهارم
استقبال قبله است پس کسیکه بحضرت کعبه بود فرض است بر و که روی خود را مقابل عین کعبه کند
و کسیکه غائب باشد از کعبه پس بر و توجه بجهت کعبه فرض است و جرجانی رحمه الله گفته که
بر غائب نیز فرض ست که روی خود را مقابل عین کعبه کند و فائدهٔ این اختلاف در نیت ظاهر میشود
و شیخ امام ابوبکر بن محمد بن حامد رحمه الله گفته که بر غائب نیت کعبه مع استقبال شرط نیست و شیخ
امام ابوبکر بن محمد بن فضل گفته که بر غائب نیت کعبه مع استقبال شرط ست و بعضے مشائخ
میگویند که اگر مصلی در محراب نماز میخواند پس انگاه قول حامدی معتبر ست و اگر نماز در صحرا
میگذارد انگاه قول فضلی مختار ست و قبله اهل شرق نزد ما مغرب باشد و در امالی فتاوی
گفته که حد قبله در بلاد سمرقند ما بین مغربین است یعنی در مغرب شتا و مغرب صیف و اگر نماز گذاشت

بطرفی که خارج از حد مغربین باشد نمازش فاسد شد و اگر نمازگذار بیمار است که قدرت بر توجه نمیدارد
وبا او کسی نیست که روی او را به قبله کرده دهد یا آنکه نمازگذار صحیح است مگر اینکه از عدو یا درنده میترسد
پس نماز را بهر جهتی که بران قادر باشد بگذارد و همچنین اگر کسی بقدر نماز فرض بر چارپایه و نفل
بدون عذر بر چارپایه گذارد پس باید که بخواند بهر طرفیکه چارپایه رود و اگر کسی قبله را گم کند
و کسی موجود نیست که از و پرسد باید که اجتهاد کند و تحری نماید و نماز خواند و اگر بعد نماز
دانست که خطا کرد اعاده بر و نبود و اگر اندر نماز دانست که خطا کرده باید که طرف قبله گردد
و باقی نماز بران بنا کند اعم ست ازان که قبله را در بیابان گم کرده باشد یا در شهر یا در شب
یا در روز التصحیح تحری تعیین مصلی است جهتی را قبله در قصد خود بدلیل و امارت فقط اگر کسی
تحری کرد و بعد تحری آن جهت را که تحری بران واقع شده بود ترک کرد و نماز بطرف غیر
تحری خوانده باید که اعادهٔ نماز کند اگرچه بقبله رسیده باشد و ابو یوسف رحمه الله گفته که اگر
بقبله باشد اعاده نماز نکند اگر کسی بطرف غیر جهت قبله متعمداً نماز کرد و آن نماز در حقیقت بسمت کعبه
موافق افتاد ابی حنیفه رح فرموده که آن کافر بالله شد و همچنین است خواندن نماز بغیر طهارت
و همچنین است خواندن نماز در جامهٔ نجس و مختار آنست که بخواندن نماز بی طهارت کافر میشود
اما بسبب خواندن نماز طرف غیر قبله یا بسبب خواندن نماز در جامهٔ نجس کافر نمیشود چنانکه
در فتاوی مذکور شد و اگر کسی را قبله گم شد و تحری نکرد و نماز شروع کرد و بلا تحری خواند
نمازش درست نباشد و اگر اندر نماز دانست که بکعبه استاده است باید که نماز را از سر گیرد نزد
ابی حنیفه و محمد رحمهما الله و ابی یوسف رحمه الله گفته که بنا کند و اگر بر کسی تمیز قبله مشتبه شد
و صاحب آن مکان در آنجا حاضر بود از و نپرسیده و تحری کرده و نماز خوانده پس اگر بقبله
استاده شد نمازش جائز باشد و الا فلا و همچنین حال نابینا است التصحیح اگر بطرفی استاد و نزد او

٦٦

دیگران حاضر بودند از ایشان پرسیده اگر بکعبه متوجه شده نمازش درست باشد واگر بکعبه نشده
نمازش روا نبود فقط واگر از حاضر آنجا پرسیده و او از سمت بنا بینا خبر نداده حتی که اعمی
تحری کرده ونماز خوانده بعد بنا بینا خبر کرده شده که قبله بدان سمت که نماز کرد نیست
اعاده نماز بروی نباید واگر کسی را بسمت قبله شک افتاد و تحری کرده ویک رکعت بطرفی
خوانده که بدان تحری نموده باز اندر نماز بشک افتاده و بجهتی دیگر تحری کرده رکعتی خوانده
همچنین وهمچنین حتی که چهار رکعات بچهار جهات تحری خوانده نمازش جائز باشد چنانکه در خاقانیه
مذکور شده و در امالی فتاوی گفته که اگر مصلی دانست که قبله او کعبه است و وقت شروع نیت
کعبه کرده نمازش جائز باشد و در خاقانیه گفته که اگر مصلی وقت شروع نیت کرده که قبله او محراب
مسجد است نمازش جائز نباشد زیرا که مسجد علامت جهت قبله است نه قبله مصلی التصحیح
مصلی بسبب نیت محراب از قبله معرض است پس اگرچه نیت قبله شرط نیست اما عدم نیت اعراض
از قبله است فقط واگر مصلی سینه خود را بغیر عذر از قبله باز گردانیده نمازش فاسد شد واگر مصلی
که استقبال قبله بروی فرض بود ساعتی روی خود از قبله گردانیده پس نماز بدین تحویل فاسد نشده
مگر این فعل مکروه باشد واگر مصلی بگمان غالب دانست که حدث شده و روی خود از قبله برای
وضو گردانیده پس قبل خروج از مسجد دانست که حدث نشده است نمازش فاسد نشده واگر بعد
خروج از مسجد دانست که حدث نشده است نمازش فاسد گشت بالاتفاق شرط پنجم وقت است
اول وقت فجر هنگام طلوع فجر دوم است و فجر دوم نور است که در نواحی سما و اطراف آن منتشر میشود
بعد طلوع فجر اول که آن بیاض مستطیل است بجهت فوق پس بسبب طلوع فجر کاذب که عبارت
از همان بیاض مستطیل است وقت عشا خارج نمیشود و وقت فجر داخل نمیگردد و در محیط گفته اما فجر
کاذب آنست که نور در یک جانب بلند میشود و پستر لاشی میگردد اما صبح صادق آنکه بیاض منتشر

واحده مرتفع گردد ولاشی نگردد وآخر وقت آن قبل طلوع آفتابست ودر وقت طلوع که نماز
دران نکرده است اختلاف کرده اند ابوبکر بن محمد بن فضل رحمه الله گفته که چون آفتاب طلوع کرده
پس تا وقتیکه انسان بر دیدن قرص قادرست آنوقت مکروه است نماز دران روا نیست وهرگاه
دیده نشود واز دیدنش ونظر کردنش عاجز شود نماز دران وقت خواندن روا باشد ومحمد رحمه الله
در کتابی گفته که چون آفتاب قدر نیزه یا دو نیزه طلوع نموده نماز خواندن دران وقت روا بود
والا فلا چنانچه در خلاصه فتاوی گفته واول وقت ظهر هنگام زوال شمس است بالاجماع وآخر وقت
آن هرگاه که سایه هر شی دوچند آن شی شود سوای سایه اصلی که وقت زوال میشود وصاحبین
رحمهما الله گفتند که چون سایه هر شی مثل آن گردد سوای سایه اصلی واول وقت عصر بر قولین چون
ظهر میرود میگردد وآخر وقت عصر تا عدم غروب آفتابست واول وقت مغرب چون آفتاب
غروب میشود می آید وآخر وقت آن تا عدم غیبوبت شفق است وآن نزد ابی حنیفه رح سپیدیست
که در افق بعد سرخی میشود وصاحبین رحمهم الله گفته اند که آن نفس سرخی است واول وقت عشا
چون شفق غائب میگردد می آید وآخر وقت آن تا وقتیست که فجر صادق طلوع نکند واول وقت
نماز وتر وقت عشاست مگر اینکه مصلی مامورست بتقدیم عشا بر وتر حتی که اگر کسے بجامه نجس عشا خواند
پس بجامه دیگر وتر خواند بعده معلوم شد که جامه که بان عشا خوانده بود نجس بود باید که اعاده عشا
کنند نه اعاده وتر نزد ابی حنیفه رح خلاف صاحبین رحمهم الله ودر فجر نزد ما اسفار بجمیع ایام مستحب است
مگر بروز عید در مزدلفه وابراد بظهر در گرما مستحب است وبسرما تقدیم ظهر مستحب وتاخیر عصر تا وقتی
که آفتاب متغیر نگردد وتعجیل مغرب وتاخیر عشا تا ثلث شب مستحب است وبعده تا نصف شب مباح است
وبعده تا طلوع فجر مکروه است اگر بغیر عذر بود اما در وتر افضل اتصال است اگر بر بیدار شدن خود
اعتماد ندارد واگر بر بیدار شدن خود اعتماد داشته باشد تا آخر شب تاخیر وتر کردن افضل است

واگر روز ابر بود در فجر وظهر ومغرب تاخیر مستحب ست یعنی تعجیل نه نماید و در عصر وعشا بروز ابر تعجیل مستحب ست

اما اوقاتیکه نماز در آنها مکروه ست پنج اند از آنها سه اوقات چنان اند که فرض ونفل در انها خواندن مکروه ست یکی وقت برآمدن آفتاب دوم وقت فرو رفتن آن مگر دران وقت عصر روز خواندن درست ست سوم هنگام زوال واز ابی یوسف رحمه الله مرویست که بروز جمعه وقت زوال نفل خواندن جائز ست وباوقات ثلثه نماز جنازه خوانده نمیشود ونه سجدهٔ تلاوت کرده میشود ونه سجده سهو واگر صلوة مفروضه که قضا شده است دران اوقات خوانده شود اعاده ان کرده شود واگر آیه سجده را در اوقات مکروه خواند پس افضل آنست که دران اوقات سجدهٔ تلاوت نکند واگر سجده تلاوت کرده اعاده آن نکند التصحیح زیراکه ادا کرد سجده را چنانکه واجب شده بود فقط دو وقت از انها چنان اند که دران خواندن نفل مکروه ست نه خواندن فرض فائت ونماز جنازه وسجده تلاوت یکی مابعد نماز فجر ست تا طلوع آفتاب مگر سنت فجر دوم مابعد نماز عصر ست تا غروب آفتاب ومابعد غروب آفتاب نیز التصحیح یعنی میان غروب آفتاب ونماز مغرب نیز خواندن نفل مکروه است فقط زیراکه تاخیر مغرب میشود وهمچنین مکروه است خواندن نفل روز جمعه چون امام برای خطبه برآید ووقت اقامت التصحیح سنت فجر خواندن مکروه نیست اگر داند که رکعت ثانیه یا تشهد خواهد یافت فقط واگر قبل برآمدن امام برای خطبه در نماز نفل شروع کرد پس امام برآمد نماز را قطع نکند بلکه بدو رکعت آنرا اتمام نماید وهمچنین مکروه است خواندن نفل پیش از نماز عیدین ووقت خطبه انها ووقت خطبه کسوف واستسقا واگر خواندن تطوع باوقات ثلثه شروع کرد پس قطع آن افضل است بعده قضای آن در وقت غیر مکروه نماید واگر مصلی قطع نکرده بدکرده واعاده خوانده بران نیست واگر نماز نفل بعد فرض فجر وقبل طلوع شمس یا بعد نماز عصر وقبل تغیر آفتاب

شروع کرده التصحیح یعنی بوقت میانه هر دو صورت شروع کرده فقط پس تر آن نماز را
شکست قضای آن لازم گردید و اگر نافله در وقت مستحب شروع نموده پس تر آن را شکسته قضای
(بموجب قول علمای حنفیه نه بقول علمای شافعیه ۱۲ منه)
آن بعد عصر قبل مغرب یا بعد نماز فجر قبل ارتفاع شمس درست نگردد و اگر سنت فجر را شکست پس
بعد خواندن فجر قضا نکرده شود و بعضی گفته که قضا کرده شود و اگر کسی قبل طلوع فجر در
چار رکعات شروع کرده هر گاه که دو رکعت خوانده فجر طلوع کرده بعده استاده دو رکعت
خوانده پس این دو رکعات نزد صاحبین قائم مقام دو رکعات سنت فجر میشود و همین قول بروایت
از ابی حنیفه رح نیز آمده و در ذخیره آورده که اگر دو رکعات خوانده بگمان آنکه فجر طلوع نکرده است
(یعنی ... از آن ... در وقت نماز ... گمان ...)
و حال آنکه بعد از آن ظاهر شده که فجر طلوع کرده است نزد صاحبین قائم مقام دو سنت فجر میشوند
و اگر بشک خواند پس قائم مقام دو رکعت فجر باتفاق نمیشوند و هر گاه که آفتاب بقدر نیزه
(یعنی نزد بعض قائم مقام دو رکعت سنت میشود و نزد بعضی نه ۱۲ منه)
یا دو نیزه طلوع کرده خواندن نماز مباح گردید و اگر آفتاب طلوع کرده و مصلی با ثنای نماز فجر
بود نمازش فاسد شد و اگر اندر نماز عصر آفتاب غروب کرد نمازش فاسد نشده التصحیح اگرچه
بحسب ظاهر حدیث ابوهریره رض که متفق علیه ست نماز عصر و فجر هر دو فاسد نمیشود مگر بموجب
قاعده اصول چون تعارض میان دو آیت میشود رجوع بحدیث می نمایند و اگر میان
دو حدیث تعارض واقع میشود رجوع بقیاس می نمایند پس قیاس ترجیح داد حکم این حدیث
را بنماز عصر و ترجیح داد حکم احادیث نهی را بنماز فجر زیرا که وقت نماز فجر تمام کامل ست چرا که
آفتاب قبل از طلوع پرستش کرده نمیشود پس نماز بصفت کمال واجب میشود و هر گاه که بسبب
طلوع شمس در نماز نقصان آمد پس چنانکه بصفت کمال واجب شده بود ادا نشد و آخر
وقت عصر که دران آفتاب زرد میشود ناقص است زیرا که آن وقت عبادت آفتاب است
و وجوب نماز نیز بصفت نقصان شد پس نظر بآن نقصان که بسبب غروب شد نماز فاسد

نخواهد شد بلکه ادا خواهد شد چنانکه واجب شده بود واسے عنی ناقص فقط شرط ششم
نیت ست مصلی اگر متنفل است او را مطلق نیت نماز کفایت میکند مگر در تراویح مشایخ اختلاف
کرده اند متقدمین گفته اند که تراویح به مطلق نیت جائز نیست و متاخرین فرموده اند که تراویح
وسائر سنن بمطلق نیت ادا میشوند و صحیح آنست که تراویح بمطلق نیت جائز نمیشود و احتیاط در تراویح
آنکه نیت تراویح یا نیت سنت وقت یا نیت قیام لیل کند و در سنت آنکه نیت سنت و اگر در وتر یا در جمعه
یا در عیدین نیت کند نیت نماز وتر و نماز جمعه و نماز عیدین نماید و در نماز جنازه نیت کند
الصلوة لله والدعاء للمیت و مفترض منفرد را نیت مطلق فرض کفایت نمیکند تا وقتیکه در نیت خود
مثلا ظهر یا عصر نگوید و اگر نیت فرض الوقت کرد و تعیین نکرد جائز باشد مگر در جمعه التصحیح یعنی
در جمعه جائز نبود چه فرض الوقت مراد نزد ما وقت ظهر ست نه جمعه الا اینکه او مامور باشد بجمعه
برای اسقاط ظهر فقط و در نیت اعداد رکعات مشروط نیست و اگر نیت فرض و نفل هر دو کرد نزد
ابی یوسف رح فرض جائز باشد بخلاف محمد رح التصحیح نزد محمد رح نه فرض جائز بود نه نفل فقط و اگر
به نیت فرض در نماز شروع کرد بعده بگمان دانست که آن نفل ست و به نیت نفل نماز خواند حتی که
از نماز فارغ شد پس آن فرض شد و اگر تکبیر گفت به نیت نفل بعده تکبیر گفت به نیت فرض
شارع بفرض خواهد شد و اگر رکعتی از ظهر خواند بعده به نیت عصر یا نفل شروع به تکبیری کرده هر آئینه ظهر
باطل شده و صحیح شد شروع مصلی بنمازیکه نیتش کرده و همچنین اگر در فرض شروع کرده بعده تکبیر به نیت
شروع در نافله گفته یا شارع مکتوبه تنها نماز میخواند پس تکبیر به نیت اقتدای امام گفته درینصورت
داخل شد در نمازیکه بدان تکبیر گفته و اگر رکعتی از غیر ظهر خوانده بعده تکبیر به نیت ظهر کرده پس آن رکعت

رکعت ست وکفایت میکند آن رکعت حتی که اگر مصلی مقیم چار رکعات دیگر بعد آن تکبیر خوانده برگمان

یعنی رکعت اولی ... معدوم و باطل شد

انکه رکعت اولی ناقص شد و بر رکعت رابعه نه نشسته نمازش فاسد شد التصحیح یعنی مصلی بر رکعت

رابعه از نماز خود که آن سوم ست بعد تکبیر نه نشسته نمازش فاسد شد زیراکه فرض ترک شده و آن

قعده اخیره است فقط واگر نیت دو مکتوبه کرد پس نیت برای نمازی خواهد شد که وقت آن رسیده است

یعنی نیت دو نماز فرض کرد مثل ظهر و عصر

واگر نیت دو فائته کرد پس برای اولی واقع خواهد شد واگر نیت فائته و وقتیه نموده برای فائته واقع

خواهد شد التصحیح مثلا اگر کسی نیت دو فرض یعنی ظهر و عصر بوقت آخر ظهر که وقت یکی رسیده و وقت

دیگری خارج نشده معا بدین طور کرده که نیت ظهر امروز و عصر میکنم پس نیت برای ظهر شده که وقت

رسیده است واگر نیت دو فائته مثلا فجر و ظهر کرده پس بسبب ترجیح اولی بجهت سبق نیت برای اولی

خواهد شد اگرچه نیت کننده صاحب ترتیب نبوده واگر نیت فائته و وقتیه معا کرده مثلا ظهر فوت

شده پس بوقت عصر نیت ظهر و عصر معا کرده نیت برای نماز فائته خواهد شد اگر در وقت وسعت

خواهد بود فقط مگر اینکه در آخر وقت بود پس نیت آنگاه برای وقتیه خواهد بود و امام را احتیاج

نیت امامت نیست التصحیح اگر مردی نماز به نیت انفراد شروع کرد دیگری بدان اقتدا کرده جائز

باشد فقط مگر در حق زنان التصحیح اگر زنان بکسی اقتدا کردند و او نیت امامت زنان یا امامت

اتباع عام نکرده اقتدا بدان جائز نباشد خلاف زفر رح فقط واما مقتدی نیت اقتدا کند

واو را نیت فرض و تعیین کفایت نمیکند التصحیح بلکه مقتدی در نیت خویش محتاج

بتعیین ست یکی نیت نماز ست دیگرے نیت متابعت ست فقط واگر مقتدی نیت اقتدا

بامام کرد و تعیین نماز نکرد او را کفایت میکند و همین حکم ست اگر گفت نَوَیْتُ اَنْ اُصَلِّیَ مَعَ الْاِمَامِ

اگر قصد دل چنین باشد که نمازیکه امام میگذارد همان نماز باقتدا میگذارم در نماز هم یکے باشد

یعنی نیت خواندن نماز با امام کرده جائز باشد واگر نیت نماز امام کرد و نیت اقتدا نکرده جائز نباشد

واگر نیت کرد که شروع بنماز امام میکنم دران مشایخ اختلاف کرده اند اصح آنست که کفایت میکند نیت کننده را واگر نیت جمعه کرده ونیت اقتدا نکرده نزد بعضی جائز باشد واگر کسی نیت اقتدا بامام کرده اقتدیت بهذا الامام گفته ودر دل او نگذشته که امام کیست صحیح باشد واگر کسی اقتدا بامام کرده یعنی اقتدیت بهذا الامام گفته وبگمان میداند که ان امام زید است پس یکایک عمرو معلوم شد صحیح باشد مگر چون اقتدیت بزید یعنی بزید اقتدا کردم گفته یا بنیت اقتدا بزید کرده پس آن عمرو بود اقتدا صحیح نباشد التصحیح زیرا که او نیت را بشخصی مقید کرده که آن امام نیست فقط وافضل آنست که نیت اقتدا کند بعد الله اکبر گفتن امام تا که نماز گذار مقتدی شود چنانچه در محیط ذکر یافته واگر کسی نیت اقتدا کرده وقتیکه امام بموقف امامت استاده جائز باشد واگر نیت شروع در نماز امام کرده وتکبیر گفت بگمان اینکه امام قبل از شروع او شروع کرده وحال آنکه امام هنوز شروع نکرده بود پس شروع او در نماز امام کفایت نمیکند واگر کسی سالها نماز خوانده ونافله را از فریضه نشناسد اگر گمان کرده که تمام نماز فرض بود جائز باشد واگر کسی را در وقت ظهر شک بود ونیت ظهر کرده وناگاه بالتحقیق وقت خارج شد ظهر جائز باشد بنابر اینکه فعل قضا بنیت ادا وفعل ادا بنیت قضا جائز باشد وهمین مختار است چنانچه در محیط ذکر یافته واگر نیت فرض الیوم کرده بلاخلاف جائز باشد اگرچه خروج وقت رانداند التصحیح فرض الیوم برای وقتیه وفائته هردو محتمل است پس مناسب آنست که گفته شود که اگر نیت ظهر الیوم کرده بلاخلاف جائز بود فقط واگر کسی نماز ظهر خوانده وگفته که نیت این ظهر روز سه شنبه میکنم پس ظاهر شد که این ظهر روز چهارشنبه بود ظهر او جائز باشد وغلط در تعیین روز است نه در وقت وتعیین روز شرط نیست اگر شخصی در قضای نماز فائته که فرض بود شروع کرد وآن فائته را نماز روز شنبه گمان نموده نیتش گزارده پس از گزاردن معلوم شد که صلوة فائته نماز یکشنبه بود نماز گذارده قضای نماز یکشنبه نتواند شد

چراکه صلوة فائته معینه را بنیت غیر آن گذارده گویا فائته را قبل از یوم فوت قضا کرده و آن جائز نباشد

و اگر در نماز یکه بر مصلی ست شروع کرده بگمان اینکه آن نماز یکشنبه است و ناگاه ظاهر شد که آن نماز روز شنبه

باشد صحیح باشد التصحیح زیراکه مصلی اضافت نماز بسوی وقت بعد وقت وجوب نماز کرده

فقط و مستحب است که نیت بقلب کند و بزبان گوید و اگر بدل نیت کرده و بزبان نگفته بلا خلاف جائز

باشد التصحیح گوییم درین زمان که مشاغل بسیار اند و قلب پریشان میباشد ضرورست که

نیت بزبان هم گوید تا وقت گفتار چه عجب که حال جنان بقال زبان مطابق افتد و از ترک فرض محفوظ

باشد تامل فقط و در نیت احوط آنست که مقارن بتکبیر امام باشد و مخالط بتکبیر بود التصحیح یعنی هنگام

تکبیر نیت موجود باشد فقط چنانکه مذهب شافعی ست رحمه الله و در اجناس گفته که اگر کسی باراده اینکه

نماز فرض بجماعت خواند از مکان خود بیرون آمده هر گاه که با امام رسیده الله اکبر گفته و دران ساعت

نیت یاد نمانده پس اگر حال مصلی چنان بود که اگر بدو گفته میشد که کدام نماز میخوانی بلا تامل جواب

دادن اورا ممکن بود نماز او جائز باشد والا فلا التصحیح ازینجاست مراد روایت امام محمد رحمه الله یعنی اگر

کسی وقت وضو نیت کرده که نماز ظهر و عصر با امام خواهم خواند و بعد نیت بکاری که از جنس نماز نیست مشغول نشده

سوای رفتن مگر اینکه چون بمکان نماز رسیده نیت یاد نماند نمازش بدان نیت جائز باشد و همچنین نزد

امام اعظم و امام ابی یوسف رحمهما الله و خلاصه مسئله اینکه نماز به نیت متقدمه جائز باشد اگر میان

نماز و الله اکبر گفتن عملی که برای نماز نیست مانع و فاصل نبود فقط و اگر بعد الله اکبر گفتن نیت کرده

و نیت بعد تکبیر شد نماز بدان نیت جائز نباشد **بیان فرائض** اما فرائض نماز هشت اند

شش ازان باتفاق و دو ازان باختلاف انچه باتفاق اند ازان یکی تکبیر افتتاح است

دوم قیام سوم خواندن قرآن چهارم رکوع پنجم سجود ششم بآخر نشستن بست بقدر خواندن التحیات

و بیرون آمدن مصلی از نماز بفعل خود نزد ابی حنیفه رحمه الله فرض است نه نزد صاحبین رحمهما الله

و هر رکن بجای خود آوردن نزد ابی یوسف رح بحدیث ابن مسعود رضی الله عنه فرض ست که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز آدمی قبول نمیشود تا آنکه راست کند کمر خود را برکوع و سجود التصحیح بجا آوردن هر رکن را بجای خود و تعدیل ارکان گویند پس میان رکوع و سجود چندان استد که اعضا بجای خود ایند فقط فرض اول بنماز کسی در نمی آید مگر بتکبیر افتتاح و آن گفتن الله اکبر ست یا الله الاکبر یا الله الکبیر و اگر کسے بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله یا تبارک الله یا دیگر سوای مذکور از اسمای آلهیه گفته نزد ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کفایت میکند و اگر کسی باللهم شروع کرده یا صرف یا الله گفته افتتاح او صحیح باشد و اگر کسی بجای تکبیر اللهم ارزقنی یا استغفر الله یا اعوذ بالله یا لا حول ولا قوة الا بالله یا ما شاء الله گفته شروع او صحیح نباشد و اگر کسی صرف الله گفته نزد ابی حنیفه شارع بود و بروایت ظاهر آمده که شارع نبود و اگر الله اکبار گفته شارع نباشد و اگر آنرا اندر نماز گفته نمازش فاسد شد زیرا که اکبار اسم شیطان ست التصحیح گویم نمازش فاسد نشود چه مقصود شارع اسم شیطان نیست گو باشباع الف ظاهر شده فقط و اگر کسے الله اکبر را بکاف ضعیف گفته در ان بصری و کوفی اختلاف کرده اند اصح آنست که شارع بود و اگر در الف الله کسے مد داخل کرده چنانکه در قول حق تبارک و تعالی است قل آلله اذن لکم نمازش نزد اکثر فاسد شود و محمد بن مقاتل رح گفته که اگر میان مد و عدم آن امتیاز نمیکند نمازش فاسد نشود و اگر کسی افتتاح با امام کرد و قبل از ان که امام از الله اکبر گفتن فارغ شود این از گفتن الله اکبر فارغ شد شارع نباشد و اگر گفت الله بگفتن امام الله فارغ از گفتن خود اکبر قبل از آنکه امام اکبر گفته فراغت نماید شروع او ایضا جائز نباشد زیرا که بمجموع شارع میشود التصحیح فقط بگفتن الله یا بصرف گفتن اکبر با امام شروع واقع نمیشود بلکه بمجموع الله اکبر گفتن با امام شارع میشود و در صورت مذکوره کل فرض بمجموعه واقع نمیشود و اگر مقتدی پیش از امام الله اکبر گفت باتفاق شارع بنماز امام نبوده در نماز خود و بعضی گفته اند که در نماز خود شارع بود و کسیکه پیش از امام تکبیر گفته است اگر بعد الله اکبر

گفتن امام باز الله اکبر گوید یعنی دوباره الله اکبر گوید و نیت شروع واقتدا بامام کند شارع بنماز امام بود و بقول
بعضی قاطع بود نمازی را که دران شارع شده بود التصحیح یعنی اگر شروع او در نماز خود صحیح بود
پس قاطع باشد نمازی را که دران شروع کرده بود فقط و افضل نزد ابی حنیفه رح آنست که تکبیر مقتدی
باتکبیر امام برابر بود یا تکبیر مقتدی بعد تکبیر امام بود و صاحبین رحمهما الله گفته که تکبیر مقتدی بعد
تکبیر امام افضل است و اگر مقتدی را شک افتاد دران که قبل تکبیر گفتن امام الله اکبر گفته یا بعد تکبیر
گفتن امام پس باکثر رای خود عمل کند و اگر هر دو جانب برابر باشند تکبیر و شروع جائز باشد از جهت
حمل فعل خود بصواب التصحیح افضل آنست که دوباره الله اکبر گوید تا که شک زائل گردد فقط
فرض دوم از فرائض قیام است و اگر کسی باوجود قدرت بر قیام فریضه نشسته خواند جائز
نباشد و اگر مریض از قیام عاجز بود نشسته برکوع و سجود نماز خواند و اگر طاقت رکوع و سجود نشسته
ندارد آنهارا باشاره ادا نماید و اشاره سجده راپست تر از رکوع کند و چیزی برای سجده مثل تکیه ننهد
که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بمریضی فرموده که اگر قدرت سجده بر زمین داری پس بر زمین سجده کن
وگرنه بسر خود اشاره کن و اگر تکیه بر زمین بود سجده بران تکیه جائز باشد و در ذخیره گفته که اگر طاقت
نشستن نداشته باشد بر پشت خسپد و هر دو پای را بسوی قبله کند و بایمای سر نماز بخواند التصحیح پس
هر دو پای را بر دارد یا گسترانده بسوی قبله و نماز باشاره سر ادا نماید فقط و اگر بر پهلوی راست لیطلد روی
خود را متوجه بکعبه گرداند و باشاره سر نماز بخواند نیز جائز باشد و اگر طاقت ایمای سر هم نداشته باشد نماز
از و موقوف داشته شود و بروایتی از و ساقط گردد و اشاره بچشم و دل و ابرو معتبر نیست نکند لیعنده
چون عجز او رفت و بر ایمای سر قادر شده پس اگر نماز را شید انست بحالت مرض قضا بر وایت اولی
واجب گردد التصحیح یعنی بقول آنکه نماز از مریض موقوف داشته شود قضا لازم گردد فقط
والا فلا التصحیح و اگر نماز را شید انست پس قضا واجب نگردد فقط مانند مهوش که اگر

٧٧

کم از یک شب و روز ماند قضای مافات کرده شود و اگر زیاده از یک شب و روز مانده نماز از ان ساقط

شد و اگر مریض بر قیام قادر ست نه بر رکوع و سجود پس بر و قیام واجب نیست التصحیح نزد ما اگر مریض

بر قیام قادر بود و بر رکوع و سجود نبود افضل آنست که نشسته بایما نماز ادا نماید خلاف زفر و ائمه

ثلثه رضی الله عنهم که نزد شان لازم ست که استاده بایما ادا نماید فقط و در ذخیره گفته که اگر

قول ائمه ثلثه رحمهم در باب قیام قریب بصواب ست ۱۲ منه

بقیام و رکوع قادر بود یعنی استادن میتواند چون استاده شد رکوع کردن هم میتواند لیکن سجده

کردن نمیتواند قیام لازم نگردد او را لازم ست که نماز نشسته بایما ادا نماید و اکثر مشائخ گفته اند

بموجب مذهب ابو حنیفه رحمه ۱۲ منه

که درین صورت مخیر ست خواهد نماز را استاده بایما خواند و خواهد نشسته نماز را باشاره ادا نماید شخصی ست

که در گلوی او زخمی ست که جاری میشود چون نماز برکوع و سجود میخواند پس افضلست او را که نماز را

یعنی کلان سال ۱۲ منه

نشسته بایما ادا نماید پیر کیست کلان که چون می استد بول او جاری میشود یا او را جراحتی ست که

روان میشود و اگر می نشیند جاری نمیشود باید که او نشسته نماز خواند و همچنین اگر سجده میکند بول او میرود

یا باد از و میرود پس او را میباید که نماز را نشسته بایما بخواند و همچنین اگر بحالی بود که چون نماز نشسته

میخواند بول او یا جرح او سیلان میکند و اگر بر پشت خوابیده نماز میخواند سیلان نمیکند باید که بر پشت خوابیده

باشاره رکوع و سجود نماز ادا نماید و اگر کسی بود که چون استاده نماز میخواند از قرارت ناتوان

تا ادای نماز بطهارت کامله باشد ۱۲ منه

میشود و سختی حال میکشد و اگر نشسته میخواند بر قرارت قادر میشود باید که نشسته نماز خواند و قرارت کند

و مراد از ان کس که از قرارت ناتوان میشود پیر فانی ست که بسبب استادن بر خواندن اصلا قادر نمیشود

التصحیح اما پیری که چون می استد بر بعض قرارت قادر میشود لازم ست که بمقدار قدرت خود استاده

خواند و باقی نشسته گذارد فقط و اگر مریض حالی دارد که چون منفرد نماز میخواند قادر بر قیام

میشود و اگر با امام نماز میخواند قدرت بر قیام نمیدارد باید که با امام استاده نماز شروع کند بعده

بنشیند و چون وقت رکوع قریب رسد باستد و رکوع کند و نشستن مریض باز اول نماز تا آخر ان

مانند نشست تشهد بود و علیه الفتوی و در ذخیره است که زنی را سر پسرش برآمد و او بفوت
وقت میترسد باید که وضو کند اگر قدرت دارد و الا تیمم کند و سر پسر خود را در دیگ یا در تغار نهد و نشسته
نماز برکوع و سجود کند و اگر طاقت رکوع و سجود ندارد باشاره ادا نماید مردی ست که هر دو دست
او شل شد و کسی با او نیست که او را وضو کناند یا تیمم پس او روی و هر دو دست خود را بر دیوار مسح کند
و نماز خواند - عزیز من درین مسائل تامل کن و بچشم وا کرده به بین که برای تاخیر نماز
عذری یابی نه برای ترک آن حیله افسوس ست مر تارک نماز را هزار افسوس و اگر صحیح اندکی از
نماز خود استاده خواند و باثنای نماز مرض پیدا شد باید که نشسته نماز را اتمام کند و رکوع و سجود
نماید اگر بران قادر بود و اگر طاقت رکوع و سجود ندارد باشاره ادا نماید و اگر طاقت نشستن ندارد
بر پشت خوابیده بایما ادا نماید و اگر مریض اول نماز نشسته برکوع و سجود میکرد بعده از مرض اندک
نماز صحت یافت باید که بنا بر نماز خود کند و نماز را استاده تمام نماید نزدیک ابی حنیفه و ابی یوسف رحمهما
و محمد رح گفته که نماز را از سر گیرد و اگر مریض چیزی از نماز بایما خوانده بعده بر رکوع و سجود قادر شد
بالاتفاق از سر گیرد زیرا که بیش از تمام شدن خلف بر اصل قادر شد و نماز نفل نشسته خواندن بغیر عذر
جائز باشد و اگر کسی نفل استاده شروع کرده بعده مانده شد پس اگر اعتماد بر اعصا و تکیه بر دیوار
کند یا بنشیند او را باکی نیست و نماز نفل خواندن بر دابه بایما مسافر را جائز ست بالاتفاق و مقیم را
بیرون از شهر جائز بود نزد ابی حنیفه رح اما نماز فرض خواندن بر دابه بسبب اعذاری که در فصل تیمم ذکر کردیم
جائز بود و همچنین پیر کبیر که بر دابه سوار بود و بر نزول قادر نبود و زنی که محرمی با او نبود
هر دو بر دابه نماز گذارد و مصلی بر دابه ایما برکوع و سجود کند و سجده را پست تر از رکوع کند مانند
مصلی مریض که نشسته نماز بایما گذارد و اگر سجده بر چیزی کند که نزد او بر پشت دابه نهاده است
یا بر زین دابه نهاده آن سجده جائز نبود زیرا که نماز بر دابه بایما مشروعست و اگر بر زین دابه نجاست باشد

مانع جواز نماز نبود و بعضی گفته اند که مانع است و اگر کسی فرض در کشتی نشسته بلا عذر خواند نزد ابی حنیفه رح
جائز بود و صاحبین رحمهما الله گفته که جائز نبود مگر بعذر الصحیح مانند دوران سر در قیام و مصلی را باید
که در کشتی استقبال قبله را بر خود لازم گیرد و بوقت افتتاح و نیز هرگاه که کشتی بگردد و فقط سوم
از فرائض قرارت ست و آن بر آوردن حروف صحیحه است بزبان بطوریکه نفس خود بشنود و اگر
خود نشنود قرارت نباشد و گفته شده که اگر تصحیح حروف کرد جائز باشد اگرچه خود نشنود و شمس الائمه گفته
که اصح آنست که جائز نباشد و فرض ست قرارت در جمیع رکعات نفل و وتر و در فرض که دو رکعات
دارد و اما در فرض که چار یا سه رکعات دارد پس قرارت در دو رکعت ست بدون تعیین رکعات
الصحیح برابر ست در آنکه قرارت در اولیین کند خواه باخرین خواه با اولی و ثالثه خواه اولی و رابعه
خواه ثانیه و ثالثه خواه ثانیه و رابعه و نزد شافعی رحمه الله بجمیع رکعات فرض قرارت فرض ست و نزد
مالک رح فرض باکثر رکعات ست و نزد زفر رحمه الله در رکعت واحده از فرض قرارت فرض ست
و نزد بعضی قرارت فرض نیست بلکه مستحب ست فقط و افضل خواندن باولیین ست و باخرین مخیر ست
اگر خواهد خواند و اگر خواهد تسبیح گوید یا خواهد سکوت کند و اما مقدار قرارت مفروضه خواندن یک آیت ست
نزد ابی حنیفه رح اگرچه خرد بود مانند آیه کریمه ثم نظر و نزد صاحبین رحمهما الله سه آیت کوتاه یا یک
آیت دراز ست و اگر کسی آیتی خوانده که آن یک کلمه ست مانند مدهامتان یا یک حرف ست
چون ق و ص و ن درین اختلاف مشائخ ست و صحیح آنست که جائز نیست و اگر کسی از آیات طوال
مانند آیة الکرسی یا آیه مداینه چیزی در رکعتی و چیزی در رکعتی دیگر خوانده پس درین نیز اختلاف ست
اصح بر قول ابی حنیفه آنست که جائز باشد و کسیکه جز یک آیت خواندن نمیداند بر وی تکرار آن نزد ابی حنیفه
نیست و نزد صاحبین رحمهما الله تکرار آن آیت سه بار بر وی لازم ست فقط و چهارم از فرائض
رکوع است و آن نگون کردن سر ست برابر پشت پس اگر کسی سر خود اندکی نگون کرد و پشت برابر کرد

اگر اقرب برکوع بود جائز باشد واگر اقرب بقیام باشد جائز نبود شخصی کوزه پشت ست که
کوزه پشتی او را تا برکوع رسیده است باید که در رکوع سر خود را فرود کند در عیون فتاوی گفته که
اگر کسی امام را یافت بعد ازانکه امام یک سجده کرده بود پس تنها رکوع کرده و دو سجده کرده
نمازش فاسد شد واگر کسی امام را یافت بعد رکوع کردن بحالی که امام در سجده بود پس تنها رکوع کرده
و دو سجده با امام کرده نمازش فاسد نشد زیرا که زیادت کم از رکعت مفسد نماز نیست الیصح
در مسئله اولی از نماز یک رکعت کامله را جدا خوانده در موضعی که اقتدا دران واجب بود
بخلاف مسئله ثانیه که دران زیادت کم از یک رکعت ست پس در اولی زیادتی یعنی یک رکوع و دو سجده که
رکعت کامله باشد مفسد ست و در دیگر نه فقط و چون مقتدی قبل رکوع امام رکوع کرده و پیش از رکوع
امام سر برداشته پس این رکوع بحق مقتدی کافی نیست الیصح حتی که اگر بروقت رکوع امام
اعاده آن نخواهد کرد و با امام در نماز خواهد رفت نمازش فاسد خواهد شد فقط واگر امام را در رکوع یافت
پس این دریافتن رکوع بجای یافتن رکعت نزد ما ست واگر شخصی با امام رسید و امام برکوع بود
پس آنکس تکبیر گفت و توقف کرد حتی که امام سر خود از رکوع برداشت آنکس مدرک رکعت مذکوره نخواهد شد
و رکنیت رکوع متعلق است بادنی خمیدن که بران اسم رکوع گفته شود لغة و در شرح اسبیجابی گفته که
مصلی اگر سه تسبیحات نخواهد گفت یا مقدار آن مکث نخواهد کرد در رکوع او جائز نخواهد شد و همچنین
رکنیت سجود ست و در زاد الفقها گفته که ادنی تسابیح رکوع و سجود سه است و اوسط آن پنج تسبیح و اکمل
آن هفت مرتبه است پنجم از فرائض سجده ست و آن فریضه است که بنهادن پیشانی و بینی
و هر دو دست و هر دو قدم و هر دو آیینه زانو بر زمین ادا می شود اگر کسی پیشانی خود را بر زمین

نهاده نه بینی سجود او بالاجماع جائز باشد و این فعل اگر بغیر عذر بود مکروه باشد و همچنین اگر کسے
بینی نهد نه پیشانی پس بغیر عذر نزد ابی حنیفه رح مکروه بود و بعذر جائز باشد و صاحبین رحمهما الله گفته
که سجود بصرف بینی[1] جائز نیست مگر هرگاه که به پیشانی عذری بود و اگر کسے در سجود رخساره خود
یا زنخدان خود بر زمین نهد باجماع سجود او جائز نباشد و اگر نهادن رخساره یا زنخدان بعذرے
بود که مانع است نهادن جبهه یا بینی را بر زمین پس باید که سجده را بایما ادا نماید و نزد ما نهادن
(چراکه حقیقت سجده یافته نشد ۱۲ منه)
هر دو دست و هر دو سر زانو بر زمین واجب نیست خلاف زفر و شافعی رحمهما الله و اگر کسی سجده
کرد و هر دو قدم خود را بر زمین نه نهاده سجده او جائز نباشد و اگر از هر دو یا یکی را بر زمین نهاده
سجده او جائز باشد مگر مکروه و اگر کسی بسبب ازدحام سجده بر ران خود کرد جائز بود و این قول ابی حنیفه رح است
(یعنی از کراهت خالی نبود ۱۲ منه)
و اگر بر سر زانوهای خود سجده کند جائز نبود و اگر شخصے در نماز بود و کسے بر پشت او سجده نماید جائز
باشد و اگر کسی سجده بر پشت کسی کند که در نماز[2] نیست جائز نبود و اگر موضع سجده بلند بود از مکان
(فیه ما فیه ۱۲ منه)
قدمین مقدار دو خشت استاده سجود بران جائز بود و اگر زیاده از مقدار مذکوره موضع سجده از مکان
(در وقت کثرت نمازیان و ضیق مکان ۱۲ منه)
قدمین بلند بود سجود بران جائز نبود و مراد از خشت خشت بخاراست و آن بربع ذراع است
التصحیح ۱۲ بموجب حساب ربع ذراع[3] عرض یک خشت شش انگشت باشد و عرض دو خشت
دوازده انگشت بود که آن نصف ذراع است فقط و اگر کسی بر پیچ دستار خود سجده کرده یا بر فاضل ثوب خود
بر شی طاهر نهاده سجده کرده نزد ما سجده اش جائز بود خلاف شافعی رح و اگر کسی آستین یا دامن خود را
بر چیزی نجس گسترانیده بران سجده کرده پس سجود او جائز نبود و بروایتی گفته شده که جائز باشد و اگر
(در حال عین نماز ۱۲ منه) (اگر آن نجس تر بود ۱۲ منه)
کسے هر دو کف خود را یا جامه بر چیزی طاهر برای دفع حرارت یا برودت یا خاک گسترانیده
و بران سجده نمود جائز باشد و کلام در کراهیت باقی ست اگر کسے بر برف سجده کرده اگر
برف سخت نشده است در وی ساجد در وی غائب میشود و سختی او یافته نمیشود سجده[4]

۸۱

[1] قوله بصرف بینی جائز نیست چراکه معنی سجده نهادن پیشانی و بینی است بر زمین حقیقةً باشد خواه حکماً ۱۲ منه

[2] قوله که در نماز نیست جائز نبود زیراکه سجده بر پشت نمازی جائز نیست مگر است پشت نمازی که هر دو یک نماز مقتدی باشند و از کثرت نمازیان و ضیق مکان سجده بر زمین ممکن نبود یا سخت دشوار باشد ۱۲ منه غفر الله له

[3] قوله ربع ذراع باید دانست که مقدار ذراع مختلف است نزد علما حساب بست و چهار انگشت است بموجب آن ربع ذراع شش انگشت باشد ۱۲ منه

[4] قوله سجده بران جائز نبود چراکه سجده استقرار جبهه و بینی است بر زمین یا بر قائم مقام آن و یافته نشده ۱۲ منه رحمه الله تعالی

قعده اخیره

بران جائز نبود واگر سخت شده سجده بران جائز بود وهمچنین چون کسی کاه خشک انداخت دبران سجده زده اگر دران صلابت یافته سجده بران جائز بود والا فلا واگر کسی بکاه یا پنبه سجده نموده وپیشانی او قرار نگرفته سجده او جائز نبود واگر کسی سجده برارزن یا جاورس یا جوار کرده جائز نباشد واگر کسی سجده بر گندم یا جو نموده جائز باشد اما ارزن وپنبه اگر در جوال باشد سجده بران جائز بود واز نصیر بن یحیی پرسیدند که از نهادن پیشانی بر سنگریزه خرد سجده جائز میشود یا نه فرموده اگر مصلی اکثر پیشانی خود را بر زمین نهاده سجده جائز بود والا فلا وهمچنین در محیط است التصحیح حد پیشانی طولاً از زلفی تا زلفی وعرضاً از اسفل هر دو ابرو تا کرانه کاسه سر فقط اگر کسی هر دو سر زانوی خود را در سجده بر زمین ننهد سجود او جائز بود ومختار همین است **ششم از فرایض قعده اخیره است** وقدر فرض مقدار خواندن تشهد ست وثمره فرضیت قعده درین مسائل ظاهر میشود اول شخصی نماز ظهر ومانند آن پنج رکعت خوانده وبر سر چهارم ننشسته فرضیت نماز او باطل شد وتحویل آن بنفل گشت پس باید که مصلی رکعت ششم بدان تضمین کند دوم چون مسافر در غایة اقتدا بمقیم کرده اقتدای او صحیح نبود زیرا که قعده اولی در حق مسافر فرض بود نه در حق مقیم پس اقتدای مسافر بمقیم اقتدای مفترض ست بمتنفل وآن نزد ما غیر جائز ست سوم چون مصلی بعد تمام نماز سجده تلاوت ادا کرده وبسجده تلاوت عود کرده قعده زائل شد حتی که اگر مصلی بعد سجده تلاوت نمودن قدر تشهد نه نشیند نمازش فاسد میشود چهارم اگر مصلی در کل قعده اخیره خفت پس هرگاه که بیدار شد فرض است بران که قدر تشهد نشیند اگر نه نشست نمازش فاسد شد زیرا که افعال که در نماز اند بحالت نوم محسوب نمیشوند چنانکه اگر در نماز بحالت خواب قرارت کرده یا قیام نموده یا رکوع وسجود بحالت نوم نموده پس معتبر نخواهد شد واین مسأله کثیر الوقوع ست خصوصاً در تراویح والناس عنها غافلون واز فرایض مختلف فیه یکی فرض بیرون آمدن مصلی ست

از نماز بفعلی نزد ابی حنیفه رح خلاف صاحبین رحمهما الله تعالی که مصلی اگر عمداً حدث کند بعد نشستن بقدر تشهد یا آنکه کلام کند یا عملی کند که منافی نماز بود نمازش باتفاق تمام شود و اگر مصلی را بعد نشستن بقدر تشهد حدث از خود آید نزد صاحبین رحمهما الله نمازش تمام شود و ابو حنیفه رح گفته که مصلی وضو کند و از نماز بیرون

یعنی بلا اختیار از مصلی حادث شود ۱۲

آید و برین اصل دوازده مسائل مبنی شده یکی آنکه متیمم چون آب را بعد نشستن بقدر تشهد دید دوم

یعنی مصلی بر موزه مسح کرده بود ۱۲ منه

آنکه مصلی ماسح بود پس مدت مسح او گذشت سوم آنکه مصلی بعمل یسیر یکی را از خفین خود کشید چهارم آنکه مصلی امی بود پس سورتی آموخت پنجم آنکه مصلی برهنه بود پس جامه یافت ششم آنکه مصلی قادر بر رکوع و سجود نبود و آن را باشاره میگزارد پس بر رکوع و سجود قادر شد هفتم آنکه مصلی اندر حالت نماز یاد کرده که بر ذمه نمازیست قبل ازین نماز و آن صاحب ترتیب است هشتم آنکه امام قاری را حدث شد و او امی را خلیفه خود کرده نهم آنکه مصلی در نماز فجر بود که آفتاب بر آمد دهم آنکه مصلی در نماز جمعه بود که وقت عصر آمد یازدهم آنکه مصلی مسح بر جبیره میداشت که آن جبیره بسبب به شدن از جرح افتاد دوازدهم آنکه مصلی صاحب عذر بود و عذر او منقطع شد پس درین همه دوازده مسائل نزد ابی حنیفه رح نماز مصلی فاسد میشود زیرا که او با وجود باقی ماندن یک فرض که صنع است از نماز خارج میشود و صاحبین رحمهما الله گفته که نمازش تمام شد **دوم** از فرض مختلف فیه تعدیل ارکان که نزد

قول صاحبین درین باب ظاهر است ۱۲ منه

ابی یوسف رح بموجب حدیث ابن مسعود که گذشته فرض است و نزد طرفین رحمهما الله تعدیل ارکان از واجبات است

یعنی امام اعظم و امام محمد رح ۱۲ منه — در اول فرض ۱۲

و سوای تعدیل ارکان از واجبات خواندن فاتحه است و تعیین قرارت است در دو رکعات اولیین و اقتصار قرارت فاتحه است در هر دو رکعات اولیین بر مره واحده و تقدیم فاتحه است بر سوره و ضم

یعنی خواندن فاتحه یکبار کافیست ۱۲ منه

کردن سوره یا آیات ست بفاتحه در اولیین و بلند خواندن ست جائیکه بلند باید خواند و آهسته خواندنست جائیکه آهسته باید خواند و خواندن قنوت ست در وتر و تشهد ست در هر دو قعده و بر روایتی در قعده اخیره آمده و قعده اولی سنت ست و سجده تلاوت ست و سجده سهو ست و تکبیرات عیدین است

وتکبیر انتقال ست از فرضی بفرضی بغیر توقف التصحیح ماتن رحمه الله نداهم که رعایت ترتیب که در افعال مکرره است ونیز بیرون آمدن مصلی را (از نماز غیر) از نماز بلفظ سلام در واجبات بیان نکرده مگر اینکه گویم که جمله واجبات نماز را تدوین نکرده بعضی ضروری را بیان نموده فقط اما صفت نماز از ابتدا تا انتها اینکه چون مصلی خواهد که بنماز در آید نیت کند (یعنی بحضور قلب قصد ادای نماز نماید ۱۲ منه) و هر دو دست خود را از آستینها برآرد لبعده الله اکبر گوید و هر دو دست خود را با تکبیر بردارد و در هدایه گفته که اول هر دو دست خود را بردارد لبعده الله اکبر گوید و مر را بر داشتن هر دو دست سنت ست تا آنکه هر دو سر انگشت دست وی بمحاذی نرمه گوش او رسد و انگشتان دستها را کشاده دارد لیکن خوب کشاده نکند و کف دستها را حالت رفع طرف قبله کند و اما زن دستها را تا مقابل پستان بردارد (تا که اعضای قابل ستر ش مستور باشد ۱۲ منه) و مقتدی تکبیر خود را نزدیک بتکبیر امام گوید و نزد صاحبین رحمهما الله بعد تکبیر امام گوید اختلاف (یعنی ابتدای تکبیر مقتدی باخر تکبیر امام متصل باشد ۱۲ منه) در افضلیت ست نه در جواز لبعده دست راست بر دست چپ نهد و بدست راست بند دست چپ گیرد و هر دو دست را زیر ناف نهد و زن بر پستانهای خود نهد لبعده سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ الی آخره گوید و اگر جل ثناؤک را زیاده کند منع نیست و اگر از و خاموش ماند و نگوید او را بدان حکمی نکرده آید لبعده نزد ابی یوسف رح اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيْفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ الآیه بگوید و بروایتی دیگر از و آمده که قبل از گفتن الله اکبر آیه را گوید و بروایتی دیگر از و آمده که بعد گفتن الله اکبر گوید و نزد ابی حنیفه و محمد رح پیش از افتتاح گوید یعنی قبل نیت این آیه را خوانند و بعد نیت نخوانند بالاجماع لبعده اعوذ بالله الخ گوید اما تعوذ نزد ابی یوسف رح تابع ثنا ست پس هر که ثنا خواند تعوذ آرد حتی که مقتدی تعوذ آرد و در نماز عیدین اعوذ الخ را قبل از تکبیرات بعد از ثنا گوید التصحیح این مذهب ابی یوسف رح بود و نزد ابی حنیفه و محمد رحمهما الله تعوذ تابع قرارت ست (چنانکه آیه کریمه بران دلالت میکند قوله تعالی اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله ۱۲ منه) پس هر که قرارت کند آنرا خواند زیرا که شرعیت او بموجب آیت برای قرارت ست پس مقتدی نخواند زیرا که قرآن نمیخواند بخلاف منفرد و امام (دیگر خواند بنظر استفاده از وسواس شیطان مضائقه هم ندارد ۱۲ منه)

تکبیرات عیدین مؤخر کرده شود چه قرارت بعد تکبیر است فقط واما مسبوق چون امام را بحالت
مخافتت یابد ثنا خواند پس چون برای ادای قضای ماسبق ایستد تعوذ نیز گوید چنانکه در ملتقط
ذکر یافت و نزد ابی یوسف رح صرف وقت شروع تعوذ گوید و چون شارع امام را بحالت جهر یابد ثنا نگوید
بل بشنود و خاموش ماند و بعضی گفته که وقت سکنات امام ثنا را کلمه کلمه کرده گوید و از فقیه ابی جعفر
رحمه الله که اگر امام را در فاتحه یابد ثنا را وقت سکنات امام باتفاق خواند و در ذخیره گفته که اگر
در نماز جمعه یا عیدین مقتدی دور از امام بود درینصورت متاخرین اختلاف کرده اند و اگر امام را
برکوع یابد پس مقتدی فکر کند که اگر اکثر رای او برین باشد که اگر ثنا گویم امام را در جزی از رکوع
ادراک کنم پس ثنا استاده گوید بعده رکوع کند والا رکوع کند و متابعت امام نماید و همین حکم است
چون امام را در سجده اولی یابد و چون امام را بعد رکوع یابد رکوع نکند زیرا که این رکوع محسوب نمیشود
و نه مصلی مدرک این رکعت میشود تا وقتیکه شریک برکوع امام نمیشود بتمام رکوع یا در رکوع بقدر
یک تسبیح و در ذخیره گفته که اگر مصلی پشت خود را برکوع برابر کرده پس مدرک این رکعت شده بر تسبیح
قادر شده باشد یا نه و اگر امام را در قعده یافت بعضی گفته که الله اکبر گوید و نشیند و بعضی گفته که
ثنا خواند بعده نشیند و اعوذ بالله الخ خوانده نمیشود مگر بعد ثنا و بعد تعوذ بسمله است و تسمیه را در اول
هر یک رکعت گوید احتیاطا زیرا که اکثر مشائخ رحمهم الله را همین معمول است واما امام اگر جهر کند ثنا را
بجهر نگوید و اگر قرارت باهسته کند آنرا آهسته خواند اما تسمیه وقت ابتدای سوره نزد ابی حنیفه رح
و نزد ابی یوسف رح نخواند و نزد محمد رح چون قرارت آهسته خواند بسم الله الخ خواند فقط و بعد تسمیه اولے
فاتحه خواند و چون امام ولا الضالین گوید آمین گوید و مقتدی نیز آهسته آمین گوید پس از ان سوره
یا سه آیات را ضم کند و اگر آیتی یا دو آیت بفاتحه ضم کرده از حد کراهت بیرون نیامده و اگر سه آیات
ضم کرده از کراهت بیرون آمده و بحد استحباب داخل نشده زیرا که واجب ضم سورت است

یا آیات بفاتحه و مستحب در سفر بحالت ضرورت آنست که با فاتحه هر سورتیکه خواهد بخواند و بحالت اختیار
یعنی یا آیات کثیره که بقدر سورت بود ۱۲ منه
در فجر سوره بروج و مثل آن خواند و در ظهر همچنین و در عصر و عشا کم از آن و در مغرب قصار خواند و در
حضر اگر خوف فوت وقت بود مستحب است خواندن بقدریکه نماز فوت نشود و اگر از فوتش نترسد مستحب است
که در فجر چهل یا پنجاه یا شصت آیت بخواند و در ظهر مثل فجر یا چیزی کم از آن و در عصر و عشا نیز کم از فجر
خواندن مستحب است و قدوری گفته که در نماز فجر طوال مفصل خواند و بظهر و عصر و عشا اوساط مفصل
خواند و در مغرب قصار مفصل اما طول از حجرات تا بروج است و اوساط از بروج تا لم یکن و قصار
از سوره لم یکن تا آخر قرآن و امام رکعت اولی را در فجر طول بر ثانیه کند و محمد رح گفته که نزد من واجب است
که رکعت اولی را بر ثانیه بجمیع نمازها طول کند اما طول نمودن رکعت ثانیه بر رکعت اولی پس باجماع
مکروه است اگر این اطالت بسه آیات بود یا زیاده از آن و اگر آیت یا دو آیت بود مکروه نبود و اما در سنن
و سائر نوافل بین الرکعتین مساوات کند مگر هرگاه که مروی یا ماثور بود پس بخواند چنانکه در آثار آمده یا
و هرگاه که از قرأت فارغ شود تکبیر گفته برکوع آید و می باید که ابتدای تکبیر وقت خرور بود و در فراغ وقت
استوا و بعضی مشائخ رحمهم الله گفته که چون قرأت بحالت خرور تمام کند باکی نیست بعد از باقی
یعنی وقت استوا اینست در حال رکوع ۱۲ منه
ماندن حرفی یا کلمه از قرأت و اول اصح است و هر دو دست خود را بر سر زانو نهد و انگشتان را خوب کشاده دارد
و پشت خود را گسترانده و سر را نه بلند دارد و نه پست افگند و سُبحانَ رَبِّیَ العَظِیم سه بار گوید و این ادنی مقدار
بلکه برابر پشت باشد ۱۲ منه
تسبیح مسنون است و اگر بر سه بار افزاید افضل است و ختم بر طاق کند و اگر تسبیح را بیکبار قصر کند نیز نماز
مصلی جائز باشد ولیکن این ترک و اقتصار مکروه بود از ابی مطیع بلخی مرویست که تسبیح رکوع و سجده
رکن است حتی که چون کسی او را ترک کند نمازش جائز نباشد و امام را مناسب نیست که تسبیح را طول کند
بوجهی که قوم ملول شوند و ملول شدن سبب تنفر ایشان است و تنفیر مکروه است و اگر امام برای ادراک
در جماعت ۱۲
کسیکه برای نماز می آید طول کرده نه برای تقرب خدا تعالی پس آن اطالت مکروه بود ولیکن کفر

نباشد واگر برای تقرب الله کریم کرده باکی نبود [۱۲۶] التصریح میگویم که این مسئله ملقب بمسئله ریاست پس
تحرز و احتیاط ازان مناسب ست چنانکه در فتحیه شرح خلاصه کیدانی مفصل گفته ام و حضرت استاد العالم
مولانا احمد علی البحر باکوی فی حاشیة الفتحیة ان کنت مشتاقا فارجع الیها فقط و بعضی مشایخ گفته که تسبیحات
را طول کند بعده سر را بردارد و بحالت رفع سر سمع الله لمن حمده گوید و اگر مصلی مقتدی بود ربنا
(ای بعد رکوع ۱۲ منہ)
لک الحمد گوید و مقتدی سمع الله لمن حمده نگوید و اگر مصلی منفرد بود هر دو گوید در روایتی آمده که اللهم
(ای سلام الدین ۱۲)
ربنا لک الحمد گوید و برین هیچ نیفزاید و هر دو دست را در قومه اندازد چنانکه صدر الشهید در
(اگر فرض ست و فرض ست به افزودن کلمات دیگر که در حدیث شریف آمده است بنا بر عدم منع)
واقعات خود گفته و سید الامام در ملتقط گفته که در قومه دست چپ را بدست راست گیرد
[۱۲۷] التصریح گویم این قول غریب ست و مذهب ماتن بر قول اکثر علما رمبنی ست رحمهم الله تعالی فقط
و در نماز جنازه و وقت خواندن ثنا و قنوت بر قول اکثر مشایخ بگیرد و در تکبیرات عیدین هر دو دست
را ارسال نماید و هر گاه که استاده قرار گرفت پس بروی افگنده تکبیر گوید و سجده کند یعنی بدین طور
از قومه بسجده آید که اولا هر دو سر زانوها را بر زمین نهد بعده هر دو دست خود را بعده روی خود را میان
هر دو کف دست بر زمین نهد و هر دو بازوی خود را از بغل دور دارد و شکم خود را از ران خود جدا کند
(تا انکشاف اعضای قابل ستر نگردد ۱۲ منہ)
و اگر زن بود خود را در سجود فرود برد و شکم خود را بهر دو ران خود بچسپاند و سه بار سبحان ربی الاعلی
گوید و این ادنی قدر تسبیح ست و اگر بیفزاید افضل ست و بر طاق گذارد بعده سر خود را تکبیر گفته از سجود
(یعنی عدد تسبیح جفت نباشد ۱۲ منہ)
بردارد و نشیند و هر دو دست خود را بر هر دو ران خود نهد و نشسته اطمینان گیرد و الله اکبر گوید
(بقدر اطمینان اعضا یا بقدر خواندن دعای ماثوره ۱۲ منہ)
و مرتبه دوم بسجده رود و اگر کسی از سجده اولی اندکی سر خود را از زمین بردارد بعده بسجده دوم
رود اگر بسجود اقرب بود پس این برداشتن سر مصلی را کافی نیست [۱۲۸] التصریح یعنی اگر سر مصلی قریب جانب
زمین بود پس ساجد شمرده نشود و گویا که آن هنوز در سجده است فقط و هر گاه که از سجده ثانیه فارغ شود
(یعنی ساجد سجده ثانیه ۱۲ منہ)
برخیزد و نه نشیند و دست خود را بر زمین نه نهد مگر بعذر و در رکعت ثانیه کند چنانکه در رکعت اولی

۱۲۵ قوله و اگر برای تقرب الله کرده باکی نیست سبب جبر کرده باکی نیست زیرا که درین شبهه عبادت ریاست ... مقتدیان کرده بنماز جماعت ... نباشد ۱۲ منہ
غفر الله له

۱۲۶ قوله تسبیحات را طول کند لیکن اگر امام باشد آن وقتی بطول کند که بر مقتدیان ثقیل نگردد ۱۲ منہ
غفر الله له

۱۲۷ قوله یعنی مصلی که از غم خود را بچنین در سجده کند در حقیقت یک سجده باشد و نماز او بچنین سجده غالبا جائز نبود ۱۲ منہ
غفر الله له

کرده بود مگر اینکه نه ثنا گوید و نه اعوذ خواند و نه هر دو دست خود را بردارد و هر گاه که از سجده ثانیه
در رکعت ثانیه سر خود را بردارد و پای چپ خود را گسترده بران نشیند و پای راست خود را استاده
دارد و انگشتان پای راست خود را سوی قبله متوجه گرداند و دستهای خود را بر رانهای خود نهد
و اصابع خود را کشاده دارد نه خوب کشاده بعده تشهد خواند یعنی بگوید التَّحِيَّاتُ تا عَبْدُهُ
[یعنی نه قصد ضم کند و نه قصد تفرق دارد ۱۲ منه]
وَرَسُولُهُ در قعده اولی برین هیچ نیفزاید و اگر کسی بر تشهد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد را سهوا افزود
نزد بعض مشائخ رح بران سجده سهو واجب میگردد و نزد ابی حنیفه رح اگر حرفی افزود بران
سجده سهو واجب میگردد و عمل اکثر مشائخ رضوان الله علیهم برهمین است و چون برکعت ثالثه استد
بر زمین اعتماد بدست نکند و اگر اعتماد کرد باکی نیست التصحیح ۱۲۹ حق آنست که بلا عذر اعتماد بدست بر زمین
نباید کرد و هنگام نهوض تکبیر گوید فقط و اگر این نماز فریضه بود مصلی مخیرست خواهد قرآن خواند خواهد تسبیح
[اگر از سبب عذر اعتماد بر زمین کرد مضائقه نیست ۱۲ منه]
گوید خواهد خاموش ماند و اگر قرآن خواند صرف فاتحه خواند و بران هیچ نیفزاید و اگر کسی سهوا بالفاتحه
سورتی ضم کرده بقول ابی یوسف رح بران سجده سهو واجب گردد و بظاهر روایات بران سجده سهو
واجب نمیگردد اما این نماز اگر سنت یا نفل بود ابتدا کند چنانکه در رکعت اولی ابتدا کرده بود یعنی
ثنا گوید و اعوذ خواند زیرا که هر شفع نمازی جداگانه است التصریح ۱۳۰ در بحر رایق ازین حکم سنتهای
اربع را که قبل از ظهر و قبل جمعه و بعد جمعه اند استثنا کرده زیرا که آن هر چهار رکعت
مانند فرض یک نماز ست چنانکه در مجتبی گفته فقط و در قعده اخیره مانند نشستن قعده اولی نشیند
و زنان در هر دو قعده بر سرین چپ نشیند و هر دو پای خود را جانب راست بیرون کنند و تشهد کنند
و چون از تشهد فارغ شود درود بر نبی صلی الله علیه وسلم رساند و پس ازان طلب مغفرت برای خود
و برای والدین خود کند اگر مومن باشند و برای جمیع مومنین و مومنات کند التصریح ۱۳۱ مراد از ثنا
سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰى جَدُّكَ وَلَا اِلٰهَ غَيْرُكَ است و از تعوذ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است و از تشهد التحیات لله والصلوات والطیبات
السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله است و از درود اللهم
صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید
مجید اللهم بارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم
انک حمید مجید است وطلب مغفرت اگر بدین آیه کند به باشد رب اجعلنی مقیم الصلوة
ومن ذریتی ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم
الحساب فقط دعاییکه از نبی صلی الله علیه وسلم ماثور اند دعا طلبد لتصریح مانند اللهم اغفر لی
ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به
منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت وانت علی کل شیء قدیر
اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة
من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم فقط و بمانند الفاظ قران دعا طلبد
لتصریح مانند ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار یا مانند
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
فقط و بالفاظیکه مشابه کلام مردم بود دعا نطلبد مانند اللهم اکسنی یا اللهم زوجنی فلانة
اگر همچنین دعا اندر نماز خواند نمازش تباه شود و از بعضی مشایخ مرویست که در درود وارحم محمدا
نگوید واکثر مشایخ گفته اند که بجهت توارث گوید وگفتن ترحمت بسکون را خطاست واگر
رحمت وترحمت بتشدید گوید جایز باشد وربنا انک حمید مجید نگوید واگر گوید مکروه نبود وهرگاه که
باولی شهادتین رسد بسبابه اشاره کند ودر واقعات گفته که اشاره نکند واگر اشاره کند خنصر وبنصر را

بند و میانه را با بهام حلقه کند و چون از ادعیه فارغ شود از جانب یمین سلام دهد و گوید
السلام علیکم و رحمة الله و درین سلام و برکاته نگوید چنانکه در محیط ذکر یافت و تسلیم
اول ملائکه و مومنین را نیت کند و همچنین از جانب چپ سلام دهد و السلام علیکم و رحمة الله گوید و
ملائکه و مومنین را نیت کند و بعضی علما گفته اند که از ملائکه اراده حفظه کند و بعضی گویند که جمیع فرشتگان را
که با او باشند اراده کند تا حفظه را هم شامل شود زیرا که در اخبار مختلف آمده است در بعضی پنج فرشته
اند و در بعضی شصت و در بعضی یکصد و شصت و مقتدی در تسلیم اول نیت امام کند اگر امام راست
او بود یا مقابل او باشد و در تسلیم ثانی نیت امام آنگاه کند که امام بجانب چپ مقتدی بود و ادب آنست
که بحالت قیام بموضع سجود دیده باشد و بحال رکوع به پشت هر دو قدم خود نگاه دارد و بحال سجود
بره بینی را دیده باشد و بحال قعود و کناره سینه خود را ببیند و در سلام امام را سنت است که تسلیم ثانی
را از اول پست کند و نزد بعضی مشایخ است که ثانی را پست نکند و چون نماز امام تمام شود پس مصلی مخیر ۹۰
خواهد از راست خود کرانه گیرد و خواهد از جانب چپ خود و اگر خواهد بحوائج خود برود و خواهد روی خود را بمردمان
بگرداند اگر کسی مقابل او بحالت نماز نباشد اعم است از آنکه مصلی در صف اول بود و یا بدیگر و اگر کسی نماز
میگذارد پس بروی او رو آوردن مکروه است و این تخییر وقتی است که بعد مکتوبه تطوع نبود و اگر تطوع
بود بتطوع برخیزد و در سنت تاخیر کردن آن بعد ادای فرض مکروه است و هرگاه که امام بتطوع
برخاست پس باید که تطوع در مکانیکه فرض ادا کرده است نخواند بلکه از انجا به پیش رود یا به
پس آید یا براست رود یا به چپ رود یا بخانه خود رود و در انجا تطوع خواند و بعضی از
مشایخ فرموده که اگر مصلی امام بود تطوع به یسار محراب که یمین مصلی بود خواند و شمس الائمه حلوانی
گفته که اینکه گفتم که اگر بعد نماز تطوع بود بلا تاخیر برای آن برخیزد آنگاه باشد که اگر ورد مصلی
اشتغال بالدعا نبود و اگر ورد معتاد او بود که بعد مکتوبه آن را ادا مینماید پس مصلی از مصلای خود برخیزد

واستاده ورد خود را ادا نماید و اگر خواهد در جانبی از مسجد نشیند و ورد خود را ادا نماید و بتطوع برخیزد و این هر دو طریق از صحابه رضی الله عنهم منقول اند التصحیح یعنی ورد را خواهد استاده خواند خواهد در ناحیه مسجد نشسته ادا نماید فقط و آنچه در ابتدای مسئله ذکر یافته ازینکه تاخیر سنت مکروه است دلیلست بر کراهت بتاخیر سنت و آنچه شمس الائمه حلوانی گفته دلیلست بر جواز سنت بغیر کراهت چنانکه در محیط است و اما مقتدی و منفرد اگر بمصلای خود ماند و ورد خود خواند جائز بود و اگر بمقام خود ها که نماز گذارده بودند بتطوع استادند نیز جائز بود و احسن آنست که تطوع بمکانی دیگر گذارند

فصل در بیان افعالی که کردن آنها در نماز مکروه هست

و آنچه مکروه نیست پوشیدن دهن خود مصلی را مکروه هست مگر نزد فاژه که آنگاه پوشیدن دهن ادب ست و اگر بمنع فاژه قادر نبود داشتن دست خود را یا آستین خود را بر دهن خود باکی نیست و اعتجار مکروه هست و آن پیچیدن بعض عمامه بر سر و انداختن ست طرفی را از آن مانند دهنی زنان که گرد سر خود را پیچند و بعضی گفته اند که آن بستن رومال است گرد سر بطوریکه میان سر او ظاهر باشد و مکروه هست عقص یعنی موی را برتار جمع کرده بکوج چسپانیده و یا موی هر دو گیسوی را گرد سر خود پیچیدن چنانکه در بعض اوقات زنان می نمایند و یا موهای سر را تمام بقفا جمع کردن و یا آنها را برشته یا خرقه بستن تا هنگام سجده بزمین نرسد و همچنین مکروه هست نهادن دست پیش از نهادن زانو هنگام سجده رفتن و برداشتن زانو پیش از برداشتن دست هنگام برخاستن از سجده مگر چون بعذر بود مکروه نباشد و همچنین مکروه هست نقر مصلی مانند دانه چیدن خروس التصحیح کسیکه میان سجدتین سرعت مینماید فعل آنرا تشبیه بدانه چیدن خروس آمده فقط و همچنین مکروه هست اقعاء الکلب که آن نشست سگ باشد یعنی سرین را بر زمین نهد و زانوها را بردارد و بعضی گفته اند که هر دو دست خود را پیش خود برپا کند و قول اصح است و همچنین مکروه هست در سجده هر دو رش را چون روباه گستردن و همچنین مکروه هست برداشتن هر دو دست وقت رکوع

ووقت برداشتن سر از رکوع و همچنین مکروهست سدل جامه یعنی مصلی چادر خود را بیندازد بر سر و
دوش و اطراف چادر را بر بازو ها و سینه خود بگذارد و در قدوری آورده که سدل آنست که مصلی جامه
بر سر و دوش خود گرداند پس اطراف او را بر جوانب خود بگذارد و اگر در قبا یا مطرف یا بارانی
کسی نماز گزارد باید که هر دو دست خود را در آستینهای آنها اندازد و قبا و مانند آن را بمنطقه بندد
که این احتراز از سدلست و از فقیه ابی جعفر هندوانی آمده که او گفته اگر کسی با قبا نماز خوانده و کمر را
نه بسته بد کرده و همچنین چیدن جامه مکروهست و بر داشتنش تا که با خاک آلوده نشود و همچنین
هر فعلی که از اخلاق متکبرین بود مکروهست همچنین برهنه سر نماز گذاردن که تکاسلاً بود مکروهست
و اگر کشف سر برای تذلل و خشوع بود جائز باشد و باکی نیست و همچنین مکروهست گذاردن نماز در جامه
که از چرک محفوظ نماند و در جامه که بخدمت و عمل ماند و مرد را مستحب خواندن نماز در سه جامه شلوار و پیراهن
و دستار و مرویست از ابو حنیفه رح که او بهترین جامها در نماز می پوشید و زن نیز در سه جامه نماز گذارد
پیراهن و معجر و مقنعه و همچنین مصلی را بر داشتن سر یا فرو بردن سر بحالت رکوع مکروهست و همچنین
عبث بجامه و یا بچیزی از تن خود مکروهست و همچنین شکستن انگشتان مکروهست و همچنین انگشتان را
میان انگشتان خود آوردن مکروهست و همچنین دست بر تهیگاه نهادن مکروهست و همچنین مکروهست
دور گردانیدن سنگریزها را از مقام سجده برا نها ممکن نباشد پس یکبار یا دو بار آنها را
برابر کند و در اظهر الروایتین آمده است که یکبار برابر کند و همچنین مکروهست مربع نشستن
در جلوس نماز مگر بعذر و همچنین بند کردن هر دو چشم در نماز مکروهست و همچنین مکروهست گردانیدن
روی در نماز استاده چپ و راست و همچنین بر دور دستار سجده نمودن مکروهست و همچنین مکروهست در نماز گلو
روشن کردن که تنحنح باشد قصداً اگر صوت مجرد باشد و از احرف نبود و اگر دران حروف باشد
مفسد نماز بود اما سرفه که اضطراری باشد مکروه نبود و احسن آنست که سرفه را اگر قادر بود دفع کند

وهمچنین مکروهست رد کردن مصلی سلام را بدست وهمچنین برداشتن کودک مکروهست اندر نماز
وهمچنین گلو صاف کردن از بلغم که تنحنح باشد قصداً مکروهست وهمچنین دراهم و دنانیر در دهن داشتن
بطوریکه مانع قرارت نبود مکروهست واگر مانع ادای حروف بود مفسد نماز باشد وهمچنین مکروهست
واگر شنیده شود وآن مشتمل بر حرفین ویا اکثر باشد مفسد نماز بود ۱۲
دمیدن که صوت او شنیده نشود وهمچنین مکروهست فرو بردن چیزی از مابین دندان خود اگر
قلیل باشد واگر بسیار زائد بر قدر نخود بود نماز فاسد گردد وهمچنین تسمیه و آمین را بجهر خواندن مکروهست
وهمچنین تمام کردن قرارت در رکوع مکروهست وهمچنین مکروهست شمردن آیات و تسبیح و سوره را
بانگشتان نزد ابی حنیفه رح ونزد ابی یوسف رح دران باکی نیست وبعضی از مشائخ ما فرموده اند
که در تطوع بلا خلاف مکروه نیست وبعضی در تطوع خلاف کرده است ودر مکتوبه خلافی نیست بلکه
باتفاق شمردن دران مکروهست وفقیه ابو جعفر هندوانی گفته که خلاف در مکتوبه وتطوع هر دو هست
ودر خانیه گفته که شمردن برؤس اصابع مکروه نیست ودر جای دیگر آمده که اگر احتیاج بدان بود چنانکه
در صلوة التسبیح پس اگر باشاره سر انگشتان تسابیح را شمارد یا بدل خود شمرد مکروه نبود وهمچنین مکروهست
تکیه نمودن بر دیوار یا بر عصا مگر بعذر وهمچنین مکروهست در نماز چلیدن بغیر عذر واین کراهت وقتی
که مصلی بعد هر قدم ایستد واگر نایستد نماز فاسد شود بسبب عمل کثیر اگر بغیر عذر باشد وهمچنین مکروهست
تمایل که گاهی بر پای راست وگاهی بر پای چپ وهمچنین مکروهست مصلی را گرفتن سپس
یا کیک اندر نماز و کشتن او و دفن کردن او و کشتن مار و کژدم بنماز باکی نیست وبعضی گفته اند که این
وقتی باشد که برفتن و معالجه بسیار محتاج نشود واگر بسیار چلید وبسیار زد وضرب کرد نمازش فاسد شد
وهمچنین ترک طمانیت مکروهست اندر رکوع وسجود وهمچنین تکرار سوره اندر فرض مکروهست
اگر بر خواندن سوره دیگر قادر بود واگر نه ودر تطوع مکروه نیست وهمچنین مکروهست طول کردن
رکعت اولی برکعت دوم در تطوع مگر هرگاه که تطویل مروی و ماثور بود و تطویل رکعت دوم بر نخستین

در همه نمازها از فرض و نفل مکروهست و همچنین کشیدن پیراهن و کلاه و پوشیدن آنها بعمل یسیر مکروه است و اگر بعمل کثیر بود نماز فاسد گردد و همچنین بوییدن خوشبو و انداختن آب دهان یا بلغم مکروهست و همچنین محکم گرفتن او بجامه یا باد و بریکبار یا دو بار و اگر کسی سه بار پی در پی باد گیرد نمازش فاسد گردد و همچنین برداشتن آستین تا آرنج مکروهست و همچنین دست در موضع مسنون ننهادن مکروهست مگر اینکه بعذر باشد و همچنین مکروهست مصلی را خواندن قرآن در غیر حالت قیام و ترک نمودن تسبیحات در رکوع و سجود و یا کم کردن تسبیحات از سه مرتبه و آوردن اذکاری را که مشروع در انتقال اند بعد تمام انتقال و درین دو گونه کراهتست یکی ترک کردن اذکار از موضع آن دوم تحصیل اذکار در غیر موضع اذکار و همچنین مکروهست مالیدن عرق یا خاک از پیشانی خود در میان نماز یا در قعده تشهد پیش از سلام و متطوع منفرد را باکی نیست که بخدا تعالی از آتش پناه جوید مثلا گوید اَللّٰهُمَّ اَجِرْنِیْ مِنَ النَّارِ وقت خواندن آیت عذاب و یا وقت خواندن آیت رحمت بخدای کریم سوال رحمت کند و یا وقت ذکر عفو طلب مغفرت نماید و اگر مصلی منفرد در فرض بود البته او را مکروه بود و اما امام و مقتدی سوال وغیره نکند نه در فرض و نه در نفل و در خواندن نماز طرف پشت شخصیکه نشسته کلام میکند باکی نیست و بروی هر کسی نماز گذاردن مکروهست و باکی نیست درینکه کسی نماز گذارد و پیش او مصحف یا شمشیر معلق باشد یا بر فرشی که وران تصاویر باشند سجده بر تصاویر نکند و مکروهست سجده بر تصاویر نمودن و همچنین مکروهست بودن تصاویر یا صورت معلقه بر سر مصلی در سقف یا پیش او یا مقابل او اگر تصویر مقطوع الراس باشد یعنی

او را مصور نبود یا او را سر نبود مگر بریشته او را محو کرده باشد یا صورت بسیار صغیره بود که تفاصیل اعضا ظاهر و آشکار انبود درین صور تنها اگر مقابل یا فوق راس مصلی بود مکروه نبود و بگذاردن نماز بر شطرنجی و نمدها و سائر فرشها باکی نبود اگر رقیق باشند و لکن نماز بر زمین و آنچه از زمین می رویاند مانند حصیر و بوریا افضل بود و اگر امام در مسجد بود و سجدهٔ او در طاق مسجد باشد باکی نبود و ایستادن امام در طاق مسجد مکروه بود و تنها ایستادن امام در مکانی که از مکان قوم اعلی بود و کسی از قوم با او نبود مکروه ہست و ایستادن امام تنها از قوم بمکانیکه اسفل ہست مختلف فیه است و تنها ایستادن مقتدی پس صف مکروه ہست مگر چون در صف فرجه نیابد و ہمچنین منفرد را میان صفوف ایستادن و نماز خواندن و مخالفت بایشان در قیام و قعود نمودن مکروه ہست و نماز در شارع عام خواندن مکروه ہست و ہمچنین بدون ستره یعنی بغیر چیزی پیش نگاه داشتن نماز در صحرا خواندن مکروه است چون مصلی را خوف گذشتن کسی پیش خود بود و ہمچنین مکروه ہست نماز خواندن در نشستگاه شتران و بجائیکه سرگین بود و بمقامیکه حیوان ذبح کرده شوند و بموضع اغتسال و بحمام و بر مقابر و بر سطح کعبه و قاضیخان در فتاوی خود گفته که اگر جایی در حمام برای نماز ساخته شود که در انجا تمثال و صورت نباشد خواندن نماز در انجا باکی ندارد و ہمچنین در فتاوی گفته که اگر در گورستان مقامی برای نماز ساخته باشند و دران مکان قبر نبود بخواندن نماز در انجا باکی نیست و مکروه ہست خواندن کلمه یا دو کلمه از سورتی پس از ان گذاشتن آن سوره او شروع نمودن در سوره دیگر و ہمچنین مکروه ہست امام را امامت کردن قومی را که از امام بسبب خصلت او کراہیت داشته باشند و ہمچنین مکروه ہست امام را تطویل قرارت ثقل بر قوم نمودن و ہمچنین مکروه ہست انداختن امام مقتدیان را به تعجیل که از اکمال سنت باز مانند و ہمچنین مکروه ہست انتظار کردن

امام از قوم بلقمه دادن برخود واجب ست برامام که آنچه از قرآن بران آسان بود در نماز خواند و اگر جائی
امام را حصر عارض شود بآیتی دیگر انتقال کند یا رکوع کند اگر مقدار سنت خوانده باشد مکروه ست
درنگ نمودن مصلی در جای خود بعد سلام نمازیکه بعد آن نماز سنت ست مگر بقدر گفتن اللهم انت السلام
الی آخره و برین حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وارد ست و مکروه ست امامت اعرابی و کور
و فاسق و ولد الزنا و بنده و اگر ایشان امامت کردند نماز در پس ایشان جائز باشد مع الکراهت و مراد
از اعرابی جاهل ست نه عالم و نفل پیش از نماز عیدین و بعد آن در عیدگاه خواندن مکروه ست و نفل
در مسجد محله خود یا در خانه خود خواند و مکروه ست خواندن نماز بحالیکه غائط یا بول رسیده باشد و اگر اهتمام
بول و غائط چنان بود که قلب مصلی را از نماز باز میدارد قطع نماز کند و اگر نماز بخواند کفایت میکند فاما
گنهگار شد التصحیح چه نماز را بکراهت تحریمیه ادا ساخته فقط و همین حکم ست اگر مصلی را بول یا غائط
بعد افتتاح رسیده و مکروه ست بودن قبله مسجد طرف مخرج و حمام التصحیح یعنی در جهتیکه بوی
روی آرند در نماز خلا و حمام بدون حائلی نبود که آن مکروه ست و اگر حائلی مانند دیوار بود مکروه
نباشد فقط و اگر کسی در خانه خود نماز گذارد و جهت او سوی حمام بود جائز باشد و باکی نبود و پیش
مصلی گذشتن مکروه ست اگر نزد او حائلی مانند ستره یا عمودی و مانند آن نبود فصل در بیان
سنن نماز اول آن اذان ست و آن سنت مؤکده ست برای صلوة خمسه و جمعه سوای
واجبات و نفل اگر نماز پنجگانه ادا و قضا و جمعه بجماعت گذارده شوند و اگر فائته متعدده را بجماعت
گذارند برای اولی اذان و اقامت گویند و در بواقی خواهند اذان و اقامت هر دو گویند خواهند
بر اقامت قصر نمایند اگر پی در پی خوانده شونده و اگر کسی تنها بخانه خود نماز گذارد یا مسافر بود او را
چراکه قضا کنندگان فوائت همه موجود اند و اقامت برای اعلام موجودین میباشد ۱۲ منه
اذان و اقامت مستحب ست مگر مسافر را ترک اذان مکروه ست فقط چنانکه ترک آن برای جماعت
مکروه ست مگر صرف جماعت نساء و معذورین مصر را بروز جمعه مکروه نیست التصحیح

۹۶

بلکہ ایشان را اذان واقامت مکروہست زیرا کہ ایشان را خود نماز بجماعت خواندن مکروہست
فقط وصفت اذان مشہورست وترجیع در اذان نزد ما مکروہست التصحیح ترجیع آن باشد کہ اولا
بشہادتین آواز را پست کند بعده صوت را بلند شہادتین گوید فقط ودر اذان فجر بعد الفلاح
الصلوة خیر من النوم را دوبار زیاده کند واقامت نزد ما مانند اذان ست ومستحب کہ مؤذن
عالم باوقات نماز ومتقی باشد ودر روایتی آمده کہ اذان کودک اگرچہ عاقل بود مکروہست
ودر ظاہر الروایت اذان او مکروه نیست وتلحین در اذان مکروہست وہمچنین در قرات
وتحسین صوت پسندیده است وہنگام اذان واقامت بقبلہ ایستد ودر اذان ہنگام گفتن
حی علی الصلوة روی خود را براست گرداند وہنگام گفتن حی علی الفلاح بچپ گرداند نہ در اقامت
ودر مناره اگر فائده تامہ حاصل نشود بتحویل روی مع ثبات قدمین استداره کند وہر دو انگشتہا را
بہر دو گوش خود نہد وہنگام اذان واقامت گفتن گوینده را تکلم مکروه ست اگر در اثنای آن
تکلم کند از سر گیرد ونہ سلام کند ونہ جواب عطسہ دہد ونشستہ اذان گفتن مکروہست وہمچنین
سواره مگر مسافر را جائزست وجنب را اذان گفتن بروایتی مکروه آمده است ومحدث را نہ واعاده
کہ بسبب جنب باشد دو روایت آمده ودر مذہب مشہور اقامت بلا وضو گفتن مکروه ست وگفتہ شده
کہ مکروه نیست واگر زن اذان گوید اعاده اذان مستحبست واعاده اذان مست ودیوانہ وکودک
واجبست واگر مؤذن اندر اذان واقامت گفتن مرد استیناف واجبست وہمچنین اگر مجنون شد

یا بیهوش گردید یا موذن را حدث آمد پستر رفت و وضو ساخت یا در اذان بند شد و کسی او را تلقین نکرد یا گنگ شد اذان و اقامت را از سر گیرد و اگر در اذان الفاظ موخره را مقدم کرد باید که رجوع بترتیب کند نه باستیناف و اذان بنده و اعرابی و نابینا و ولد الزنا مکروه نیست التصحیح اعرابی کسیکه در بادیه عرب ماند و سکان بادیه غیر عرب نیز باعرابی در بعض حکم لاحق میشوند مانند ترکمان فافهم فقط و وقت اذان و اقامت تنحنح مکروهست و اگر وقت گفتن قد قامت الصلوة بمکان نماز رفته جائزست و باکی نیست اگر گوینده امام باشد و مطلقا نیز گفته شده است و در اذان گفتن بآهستگی کند التصحیح یعنی میان کلمات اذان بسکوت فصل کند فقط و در اقامت بشتاب خواند التصحیح حتی که کلمات اقامت متتابع و پی در پی آمده باشند فقط و مخالف مذکور نمودن مکروهست و موذن را میباید که مردمان را انتظار کند و اگر کسی را ضعیف مستعجل بیند باقامت بایستد و رئیس محله را انتظار نکند و شخصی را در دو مسجد اذان گفتن مکروهست و متاخرین تثویب را مستحسن داشته اند التصحیح تثویب آگاه کردن ست مصلی را برای نماز بعد از آگاه کردن یکبار موافق عرف و این نزد متقدمین مکروهست که بدعت ست و احداث بعد احداث فقط و ابویوسف رح تثویب را برای کسی مقرر کرده است که اشتغال بامور عامه بسیار دارد مانند حاکم و قاضی و مفتی و باید که میان اذان و اقامت فصل کرده شود و وصل میان هر دو مکروهست و فصل میان اذان و اقامت غیر مغرب بمقدار دو رکعت یا چار رکعت باید التصحیح مقدار رکعت چندان باشد که دران دوازده آیات خوانده شوند اما در مغرب نزد ابی حنیفه رح قدر خواندن سه آیات قصار یا یک آیت طویله میان اذان و اقامت فصل کرده شود و بعضی گفته که مقدار رفتار سه قدم عرصه فصل بود

ونزد صاحبین رحمه الله بجلسه خفیفه وقت مغرب فصل کند فقط واذان برای نماز پیش از وقتش
جائز نیست التصحیح نزد ائمه ثلثه ونزد ابی یوسف رحمه الله تعالی در فجر پیش از وقت جائز است
فقط واگر پیش از وقت اذان گفته شود اعاده آن واجب آید وسامع را لازم ست که انچه مؤذن
گوید خود گوید وهنگام حی علی الصلوة وحی علی الفلاح شنیدن لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم
گوید وهنگام شنیدن الصلوة خیر من النوم صدقت وبررت گوید التصحیح جواب دادن در اذان
بروجهی که گفته شده نزد بعضی واجب ست وبعضی گفته اند که اجابت بدل واجب ست وبزبان
مستحب وآن اظهر ست وجواب دادن در اقامت اجماعاً مستحب ست وآنکه در جواب حیعلتین
ماشاء الله کان ومالم یشألم یکن خوانند برای آن اصلی ثابت نمیشود ومجیب اعم ست ازینکه طاهر
بود یا محدث یا جنب بود یا حائض وغیرهم ووجوب جواب بشرطیست که مانع آن نبود مانند بودن
در خلا یا بجامعت ومانند آن یا در نماز بود وچون ازانحالت فارغ شود کلمات جواب بگوید فقط
ودر تجنیس گفته که وقت شنیدن اذان کلام کردن باجماع مکروه نیست واگر بسیار اذانها
شنود اجابت برای اول ست التصحیح یعنی جواب اول اذان دهد واگر از چند جانب اذان شنود
واجب که جواب اذان مؤذن مسجد خود دهد واگر سامع در مسجد بود جواب دادن بران واجب نیست
زیرا که اجابت فعلی حاصل ست وقاری قرآن جواب اذان ندهد همین مختارست فقط دوم ازسنن
برداشتن هر دو دستهاست وقت افتتاح با تکبیر سوم پراگنده داشتن انگشتانست وقت تکبیر
چهارم تکبیر باواز گفتن ست امام را پنجم ثنا خواندن ششم تعوذ هفتم تسمیه هشتم آمین گفتن نهم اخفای
هر چهار مذکورات ومصلی امام بود یا مقتدی یا منفرد دهم نهادن دست راست بر دست چپ
یازدهم نهادن آنهاست مردان را زیر ناف وزنان را بر سینه دوازدهم تکبیراتیکه بخلال نماز آورده
می شوند التصحیح اعنی وقت رکوع وسجود ورفع ازانها ووقت نهوض از سجود واز قعده بقیام

فصل در سنن و نوافل

فقط سیزدهم تسبیحات رکوع چهاردهم تسبیحات سجود پانزدهم گرفتن زانو ست در رکوع بانگشتان
شانزدهم کشاده داشتن انگشتان ست هنوقت هفدهم گستردن پای چپ و نشستن بران
واستاده داشتن پای راست چنانکه باید التصریح این نشست مردان ست و برای زنان برآوردن
هر دو پا بهپاست بجانبی فقط هجدهم درود رسانیدن بر نبی صلی الله علیه وسلم بعد تشهد در قعده
اخیره نوزدهم دعا خواندن بالفاظیکه مشابه قرآن باشند بستم اشاره ست وقت خواندن شهادتین
در بعض روایات چنانچه ذکر کردیم و گفته شده که فاتحه در اخریین بعد الحق نیز سنت ست و گفته شده
که خروج از نماز بلفظ سلام نیز سنت ست و سلام بر راست و چپ نیز گفته شده که بعض این افعال
ادب ست و هرچه سوای این که گفتیم نیز ادب ست **فصل در نوافل** بدانکه سنت قبل نماز فجر
و بعد ظهر و مغرب و عشا دو رکعات اند و پیش از ظهر و عصر چار و پیش از عشا چار و بعد آن چار
و اگر خواهد بعد از عشا دو رکعت خواند و سنت که پیش از عصر و عشا گفتم آن مستحب ست و شش رکعات
بعد مغرب نیز مستحب ست التصریح یعنی نماز اوابین و اختلاف کرده اند درین که چهار رکعات که
بعد ظهر و عشا و شش رکعات که بعد مغرب اند سوای موکده اند یا مع موکده ظاهر ثانی ست لیکن
فقط و در محیط گفته تطوع که پیش از عصر چار و پیش از عشا چار رکعت ست حسنست زیرا که نبی
صلوات الله علیه و سلامه مائة الف الف مرة بران هر دو مواظبت نفرموده اند و سنت پیش از جمعه
چار و بعد آن چار رکعات ست و نزد ابی یوسف رح سنت بعد جمعه شش رکعات ست و افضل
خواندن چار رکعات ست پس دو التصریح در صورت اجتماع هر دو قول از خلاف بیرون می آید
و هر که سنن موکده فجر و غیره آن را اگر ترک کرده آثم شده و از درجه ثواب محروم ماند و مستحق ملامت شده
بشرطیکه آنها را حق دانست و استخفاف آنها نکرده و الا کافر میشود فقط و اما نماز چاشت از دو رکعت
تا دوازده رکعت مستحب ست التصریح وقت آن از ارتفاع شمس است بقدر یک دو نیزه

تابیش از زوال و وقت مختار آن برآمدن یکپاس روزست فقط و فضل در نمازهای شب و روز

چار رکعات ست بیک تحریمه نزد ابی حنیفه رح و صاحبین رحمهما الله فرموده اند که خواندن نفل در شب

دو رکعت بیک تحریمه افضل ست و باجماع ست که خواندن نفل در شب بیک تحریمه و یک سلام

زیاده از هشت رکعات و در روز بیک تحریمه و یک سلام زیاده از چار رکعات مکروه است

واگر کسی در نماز نفل یا روزه نفل شروع کرده بعده او را قطع کرد نزد ما بران قضای هر دو

واجب شد واگر به نیت چار رکعات در نفل شروع کرده بعده او را شکست نزد ابی حنیفه و محمد

قضای یک شفعه بران واجب گردد خلاف ابی یوسف رح و گفته اند که این حکم لزوم شفع

بافساد بعد شروع به نیت چار رکعات در غیر سنن موکده است اما چون در چار سنن رواتب

که قبل از ظهر و قبل جمعه و بعد آن هستند شروع کرده پس در شفع اول یا ثانی قطع کرده قضای

هر چهار بالاتفاق واجب گردد واگر در چار رکعات تطوع شروع کرده و بر رکعت ثانیه نه نشسته

آن نماز نزد محمد و زفر رحمهما الله فاسد شد نزد ایشان قضای اولیین کرده شود نه اخرین و ابو حنیفه

و ابو یوسف رحمهما الله گفته اند که در صورت مذکوره نماز فاسد نمی شود و نه قضا لازم می آید

و از نفل هر دو رکعتهائیکه فاسد کند بر شکننده قضای دو رکعت لازم آید نه قضای ما قبل

و ما بعد آن هر دو و التصریح اگر کسی چار رکعت نفل گذارد و فرضی مثلاً قرارت در هر چهار رکعت

ترک کند یا در یک رکعت از شفعه ثانیه قرارت کند و بس یا در دو رکعت اولی یا در دو رکعت اخری

یا در یک رکعت از اولیین یا از اخرین قرارت ترک کرده باتفاق دوگانه قضا کند واگر قرارت

کرد در یک رکعت از اولیین نه غیر یا در یکی از اولیین و یکی از اخرین درین دو

صورت نزد محمد رحمه الله دوگانه قضا کند و نزد شیخین رحمهما الله تعالی

چار رکعت واز ترک کردن قعدهٔ اولی نزد محمد و زفر رحمهما الله نماز باطل میگردد و نزد شیخین باطل نشود
وسجدهٔ سهو کند اینست مسئله ملقبه بثمانیه فقط اگر کسے نماز نفل استاده شروع کرد پس
بعد نشست نشستن او جائز باشد ونماز او درست بود واگر کسے نذر خواندن نماز
کرد و در نذر خواندن استاده یا نشسته را نگفته ادای آن استاده واجب گردد واگر
نشسته خوانده قیاسا بر عدم نذر جائز بود بصیغهٔ مجهول التصریح بعضے گفته اند
که قیام واجب نمیگردد مگر بتنصیص بر آن فقط وطول قیام از کثرت عدد رکعات
افضل ست وسنت درسنت فجر یکے آنست که آن را در خانه خود خواند یا قریب
در مسجد واگر این ممکن نبود بصحن مسجد خواند واگر صرف مسجد بدون صحن بود عقب ستون
ومانند آن خواند واین حکم وقتی ست که اگر خواندن سنت بعد شروع کردن امام بفریضه
منظور بود اما پیش از شروع کردن امام بفریضه بهر جائیکه خواهد آنرا خواند واما سنن را
که بعد فریضه است در مسجد خواند اگر خائف بود بآنکه چون رجوع بخانهٔ خود کنم بچیزی دیگر
مشغول شوم واگر خائف نبود خاصة در منزل خود خواند واگر نفل در مسجد خواند حسن ست
مگر در خانه افضل چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمیع سنن و وتر را در خانهٔ مبارک خود میخواندند وتراویح از سنت موکده ست واقامت
آن بجماعت نیز سنت موکده است بر سبیل کفایه حتی که اگر تمام اهل محله بجماعت خواندن
آنرا ترک نمودند پس بد رسمیکه سنت را ترک کردند وبالتحقیق بد کردند وگنهگار شدند واگر
تراویح را بخانه خود ها گذاردند او شان را ثواب آن حاصل شد لیکن بفضل جماعت که در مسجد
میشود نرسیدند وهمچنین است در فرائض واحتیاط در نیت تراویح آنست که نیت
تراویح کند یا نیت قیام اللیل نماید یا نیت سنت وقت سازد زیرا که مشایخ

در ادای سنت به نیت نفل اختلاف کرده اند بعض متقدمین گفته که جائز نبود و همین قول ابی حنیفه رحمه الله است و بعض متاخرین گفت که جائز باشد چنانچه کسی دو رکعت به نیت صلوة اللیل خوانده لبعده ظاهر شد که فجر طلوع کرد بعض متاخرین گفته که آن قائم مقام سنت فجر می شود و همین قول صاحبین رحمهما الله است و اگر بعد خواندن آن در طلوع فجر شک شد پس باتفاق آن قائم مقام سنت فجر نمیشود و اگر کسی در تراویح صرف نیت صلات مطلقه کرد درینصورت گفته اند که اصح آنست که جائز نبود و وقت تراویح بعد از عشا است پیش ازان جائز نبود و اگر نماز عشا با امامی خواند و تراویح با امامی دیگر خوانده لبعده دانست که امام اول بتحقیق نماز عشا بغیر وضو خواند درینصورت اعادهٔ عشا و تراویح کند و اعاده وتر نزد ابی حنیفه رحمه الله لازم نیاید و اگر ترویحه یا دو ترویحه فوت شد در ذخیره گفته که درین مشائخ زمانهٔ ما اختلاف کرده اند بعض گفته که وتر با امام ادا کند بستر قضای مافات خود کند و بعض گفته که تراویح متروکه خواند بستر وتر ادا نماید و اما استراحت در تراویح نشستن است بعد چار رکعات بقدر چار رکعات و اگر بر ده رکعات که پنج سلام باشد نشست و بعد چار چار رکعات نه نشسته درین اختلاف است بعض گفته که بدان باکی نیست و اکثر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که این مکروه تنزیهی است و امام را تعدیل قراءت بین تسلیمات افضل است و اگر بعد تراویح نشسته خوانده جائز باشد بغیر کراهت و اگر امام بعذر تراویح نشسته خوانده و قوم استاده خوانند بغیر کراهت جائز بود و مستحب نبود

واگر تمام تراویح را به یک سلام خوانده و برسر هر یک رکعتین قدر تشهد نشسته باشد
جائز باشد و مکروه نبود که آن اکمل است واگر امام وقوم را شک واقع شد در آنکه نماز به نه تسلیم
یعنی به نه رکعات خوانده اند و یا به ده تسلیم پس درین شک میان مشایخ اختلاف ست
التصریح بعضی تسلیمهٔ دیگر بجماعت میخوانند و بعضی وتر میگذارند و تسلیمهٔ اخری
نمی خوانند تا که احتراز باشد از زیاده بر تراویح بجماعت فقط و صحیح آنست که تسلیمهٔ دیگر
فرادی بخوانند و بدان احتیاطاً تراویح را کامل می کنند و در ملتقط گفته که در تراویح
بقدری از قرآن خوانده شود که نوبت بتنفیر قوم نرسد و در فتاوی است که بهر یک
رکعت سی آیت خوانده شود حتی که بدان سه مرتبه ختم قرآن در رمضان شود و اگر شخصی
در تراویح امام شد پس ازان در تراویح همان شب بدیگری مقتدی شد مکروه نبود
و چون کودک بده سال رسیده امامت بالغین در تراویح کرده جائز باشد و در بعض
فتاوی گفته که امامت آن جائز نباشد و همین مختار ست و اگر چار رکعت بیک تسلیمه
خوانده و بر سر دو رکعت نه نشسته پس بدو رکعت کفایت میکند و همین مختار ست
واگر امام از خواندن تشهد فارغ شود و داند که چون بر تشهد چیزی افزوده شود بر قوم
ثقیل خواهد شد پس بر تشهد دعوات ماثوره را نیفزاید واگر تسلیمهٔ را که دو رکعت بود
فراموش کرده بودند و بعد خواندن وتر یاد کردند ابو بکر محمد بن الفضل گفته که این تسلیمه را
بجماعت نخواهند خواند و صدر الشهید گفته که این تسلیمه را بجماعت خواهند خواند جوازاً
واگر امام سهواً در شفع اول در تراویح بر سر یک رکعت سلام گفت پس آنچه از نماز

باقی مانده بود بر وجه صلوة خوانده درینصورت بعضے گفته که شفع اخری اعاده کند
ومشایخ بخارا رحمهما الله گفتند که شفع اول قضا کرده شود نه غیر ومشایخ سمرقند رضوان الله
علیهم گفتند که بر مصلی قضای کل است و وتر نزد ما سه رکعات است بیک سلام و بجمیع رکعات
وتر فاتحه و سوره خوانده می شود التصریح[156] خواندن سبح اسم در اول و کافرون در دوم
و اخلاص در سوم مستحب است فقط و در سوم رکعت تمام سال قبل رکوع قنوت خوانده
میشود التصریح[157] دعای قنوت اینست اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَعِیْنُكَ وَنَسْتَغْفِرُكَ وَنُؤْمِنُ بِكَ
وَنَتَوَكَّلُ عَلَیْكَ وَنُثْنِیْ عَلَیْكَ الْخَیْرَ وَنَشْكُرُكَ وَلَا نَكْفُرُكَ وَنَخْلَعُ وَ
نَتْرُكُ مَنْ یَّفْجُرُكَ اَللّٰهُمَّ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَلَكَ نُصَلِّیْ وَنَسْجُدُ وَاِلَیْكَ
نَسْعٰی وَنَحْفِدُ وَنَرْجُوْ رَحْمَتَكَ وَنَخْشٰی عَذَابَكَ اِنَّ
عَذَابَكَ بِالْكُفَّارِ مُلْحِقٌ وباین قنوت حسن بن علی رضی الله عنهما نیز ضم سکنند
اَللّٰهُمَّ اهْدِنِیْ فِیْمَنْ هَدَیْتَ وَعَافِنِیْ فِیْمَنْ عَافَیْتَ وَتَوَلَّنِیْ فِیْمَنْ
تَوَلَّیْتَ وَبَارِكْ لِیْ فِیْمَا اَعْطَیْتَ وَقِنِیْ شَرَّ مَا قَضَیْتَ فَاِنَّكَ
تَقْضِیْ وَلَا یُقْضٰی عَلَیْكَ اِنَّهٗ لَا یَذِلُّ مَنْ وَّالَیْتَ وَلَا یَعِزُّ مَنْ
عَادَیْتَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَیْتَ واگر خواهد برین بیفزاید وَصَلِّ عَلَی النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاٰلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ فقط و وتر بجماعت خوانده نمیشود مگر در ماه رمضان و کسی که مسبوق در وتر شده است
باید که با امام قنوت خواند و چون با امام قنوت خوانده باید که پستر آن قنوت نخواند التصریح[158] زیرا که
در موضع قنوت بیقین قنوت خوانده است فقط و اگر مصلی را شک افتاده که در رکعت
ثالثه از وتر هستم یا که در رکعت ثانیه و احد الامرین را ترجیح نداد قنوت دو مرتبه خواند التصریح[159]
یعنی بنا بر اقل کند در رکعتی را که مصلی در انست ادا نماید و بنشیند پستر رکعت دیگر خواند و قنوت

بهر دو رکعت مذکوره خواند فقط زیراکه تکرار قنوت در یک موضع مکروهست و در مسئله دوم یکی از دو قنوت در موضع خود واقع نمیشود و اگر مصلّی برای قضای ما سبق استاده پس امام یاد کرده که برمن سهوست پس اگر مصلی رکعت را تا بسجده نرسانیده است تابع امام شود و نمازش فاسد نه شود و در ذخیره گفته که اگر کسی سهواً قنوت در رکعت اولی یاد رثانیه خواند در رکعت سوم قنوت نگوید و میان سهو و شک بسیار فرق ست و اختلاف کرده اند درینکه در آخر قنوت بر نبی صلی الله علیه وسلم درود فرستد یانه گفته اند که فقیه ابو اللیث رحمه الله درود می فرستد و در بعض فتاوی مذکورست که بفرستادن درود باکی نیست و اختلاف کرده اند درینکه امام قنوت را بجهر خواند یا بخفا امام ابو بکر محمد ابن الفضل گفته که قنوت را بخفا خواند چنانکه عادت در مسجد امام ابی حفص کبیر بخاری رح جاریست و صاحب ذخیره برهان الدین گفته که در بلاد عجم جهر قنوت را بعضی از مشایخ مستحسن دانسته اند تا که مقتدیان قنوت را آموزند و در شرح اسبیجابی گفته که این جهر قنوت از جهر قرارت کم میشود اما مقتدی مخیرست اگر خواهد قنوت خواند و اگر خواهد آمین آمین گفته باشد یا سکوت اختیار کند و این همه از امور ثلثه مرویست بر اختلافی که میان ابی یوسف و محمد رحمهما الله واقع است التصریح ابو یوسف گفته که قنوت خواند و محمد گفته که قنوت نخواند بلکه آمین آمین گوید و بعضے گفته که نزد ابی یوسف رح است که سکوت کند و بعضی گفته که نزد او مقتدی در خواندن قنوت و گفتن آمین و بکردن سکوت مخیرست و محمد رح گفته که مقتدی در خواندن قنوت و بآمین گفتن مخیرست فقط و اگر شخصے مقتدیست بکسیکه در فجر قنوت میخواند مقتدی را میباید که با امام قنوت نگوید و اگر مقتدی قنوت خواند یا آمین گوید باتفاق ست که رفع صوت نکند

فصل در مفسدات نماز اگر کسے در نماز سهواً یا عمداً بکلام مردمان تکلم کرده نمازش فاسد شد بشرط آنکه خود را مسموع شود اگرچه متکلم تصحیح حروف کلام نکند یا آنکه متکلم تصحیح حروف کلام کند اگرچه کلام شنیده نشود لکن التصریح یعنی بشرط وجود یکی از دو امر که تصحیح یا سماع بود نماز فاسد شود و اگر نه تصحیح حاصل شود و نه سماع درینصورت نماز فاسد نگردد فقط و اگر کسے در نماز خفت و کلام کرد یا خندید نمازش فاسد شد و اگر کسی در نماز آه خواه اُه کرد یا گریست و بکاهی او بلند شد که از ان صوت مسموع شد پس اگر این حالت بسبب ذکر بهشت یا دوزخ بود نماز را فاسد نگرداند و اگر بسبب وجع یا مصیبت باشد نماز را فاسد گرداند و در حکم آه یا اُه گفتن هیچک فرقی نیست و ابو یوسف بروایتی دیگر گفته که در اَهْ یا اُفْ و تُفَ گفتن نماز مصلی فاسد نمیشود و در ملتقط گفته که چون مصلی را مار یا کژدم گزید و او بسم الله الرحمن الرحیم گفت نزد محمد رحمه الله نمازش فاسد شود خلاف ابی یوسف و از محمد رحمه الله مرویست که اگر مریض بسبب شدت وجع قدرت بر نفس خود نمیداشت و بسم الله الرحمن الرحیم گفت یا اَه یا اُه گفت نمازش فاسد نمیشود و همچنین اگر آروغ زد یا عطسه نمود و آواز مصلی بلند شد و بدان حروف پیدا شد نمازش فاسد نمیشود چنانکه در خاقانیه گفته و در ذخیره آمده که اگر مریض الم لاحق شد و او یا رب یا بسم الله گفت نمازش فاسد نمیشود

(و این مسئله عین مسئله سابقه است که از محمد رح در حال مریض شدید الوجع گذشت ۱۲ منه)

واگر کسے مصلی گفت کہ أمع اللہ الہ غیرہ او جواب داو لا الہ الا اللہ ویا اینکہ مصلی خبر بشارت شنید داو
جواب داد الحمد للہ ویا اینکہ مصلی خبر رنج گفت واو جواباً گفت لاحول ولاقوۃ الا باللہ نزد امام ابی حنیفہ
ومحمد رحمہما اللہ نمازش فاسد شود خلاف ابی یوسف رحمہ اللہ وامام فخر الدین رحمہ گفتہ کہ اگر مصلی
بل الہ غیرہ گفتہ شدہ واو جواب بلا الہ الا اللہ دادہ اگر مرادش اینست کہ سائل را خبردار کند کہ
من در نماز ہستم ایہ التصحیح یعنی سائل بداند کہ مسئول عنہ در نماز است فقط نمازش فاسد نمیشود واگر مصلی
عطسہ زد والحمد للہ گفت نمازش فاسد نمیشود واگر کسے عطسہ داد ومصلی الحمد للہ گفت تاکہ
عاطس الحمد للہ را داند وگوید نمازش فاسد شود التصحیح زیراکہ حامد قصد تفہیم کرد فقط واگر عاطس
را یرحمک اللہ گوید نماز فاسد نشود واگر شخصے را در نماز عطسہ برآمد دیگری او را یرحمک اللہ
گفتہ ومصلی آمین گفتہ نمازش فاسد شود واگر فتح کرد بر کسے کہ با او در نماز نیست نماز فاسد شد
واگر بر امام خود فتح کرد پس اگر بعد خواندن مقدار ما یجوز بہ الصلوۃ فتح کردہ نماز فاسد شد وصحیح
آنست کہ فاسد نمیشود واگر امام با آیتی دیگر نقل کردہ ومؤتم بر امام فتح کردہ نماز فاتح فاسد شود
واگر امام قول فاتح را گرفتہ نماز ہمہ فاسد شود واگر غیر مصلی بر مصلی فتح کردہ ومصلی فتح او را گرفتہ نماز
فاسد شود واگر کسے اندر نماز بخورد یا بنوشد قصداً یا نسیاناً نمازش فاسد شود وہمچنین نماز بعمل کثیر
فاسد شود وعمل کثیر عملی ست کہ بینندہ بیقین یا بگمان داند کہ فاعل در نماز نیست ودر شک نیفتد ایہ التصحیح
عملی کہ بینندہ را در شک انداز د کہ مصلی در نماز است یا نہ پس آن عمل قلیل ست فقط وبعضی گفتہ عملی کہ بہر دو دست
بود عرفاً آن عمل کثیر ست ودر ملتقط گفتہ کہ در فساد نماز عمل ہر دو دست معتبر نیست ولیکن قلت وکثرت
در ان معتبر ست واگر کسے سر خود را روغن مالید ویا موی خود را شانہ کرد نمازش فاسد شود واگر
روغن بیک دست مصلی بود واو را بسر مالید نمازش فاسد نشود واگر زنی کودکی را اندر نماز برداشت واو را
شیر داد نماز آن زن تباہ شد واگر کودک پستان زنی را کہ نماز میخواند مکید اگر شیر بمکیدن برآمد نمازش فاسد شد

ورنه نه واگر مصلی کسی را بدست خود مصافحه کرد وبدان ارادهٔ سلام نموده نمازش فاسد شد واگر کسی
بیکدست دستار را از سر خود برداشته وبر زمین نهاده یا از زمین برداشته بر سر نهاده یا پیراهن
بیکدست از تن کشیده نمازش فاسد نشده ولیکن این فعل در نماز مکروه بود واگر مصلی کسی را بیکدست
اندر نماز زند ویا بتازیانه ضربی رساند نمازش تباه شود چنانکه در محیط ذکر یافت ودر ذخیره گفته که ستور
سوار اگر مصلی است وآنرا به طلب سرعت سیر زده التصحیح یعنی مصلی سوار ستور را زده که راه بسرعت
رود فقط نمازش تباه شود وبعضی از مشایخ ما رضی الله عنهم گفته اند که اگر ستور را یک مرتبه یا دو مرتبه
زده نمازش تباه نشد واگر سه ضرب پی در پی زده نمازش تباه شد وبعضی از مشایخ ما رحمهم الله گفته که اگر
با مصلی مذکور تازیانه بود وبدان ستور را تیز کرده راند یا آنرا آماده کرد یا آنرا بدان خلانید نمازش تباه نشود
واگر ستور را راه نمود واو را زده نمازش فاسد شد واگر مصلی سوار یکپای را حرکت داده نه بسبیل دوام
نمازش فاسد نمیشود التصحیح اگر مصلی سوار در یک رکعت یکمرتبه یا دو مرتبه یکپای خود را حرکت داده
نمازش تباه نشود فقط واگر هر دو پای خود را معاً حرکت داده نمازش تباه شود وبعضی گفته که اگر
هر دو پای خود را معاً حرکت قلیل داده نمازش تباه نشود واز ابی بکر رحمه الله مرویست که اگر کسی نماز میخواند
ودیگرے از و پرسیده که چه قدر خواندی او بسوی سائل بدو انگشت مثلاً اشاره کرده که دو رکعت
خوانده است نمازش تباه نشود واگر مصلی چیزی نوشت که حروف آن ظاهر میشوند پس اگر آن حروف
کم از سه کلمه باشند نمازش تباه نشود واگر زیاده بر آنست نمازش تباه شود ودر ملتقط گفته که اگر مصلی
بگفتن مؤذن جواب داده نمازش فاسد شود ودر فتاوای خاقانیه گفته که اگر کسے اندر نماز اذان گوید
وبدان ارادهٔ اعلام بدخول وقت کند نمازش فاسد شود وابو یوسف رح گفت که نمازش فاسد نشود
تا وقتیکه حی علی الصلوة نگفته واگر مصلی نام خدای تبارک وتعالی را شنید وجل جلاله گفت یا اسم
نبی صلی الله علیه وسلم را شنید وصلی الله علیه وسلم گفت اگر قصد جواب دادن آن کرده نمازش فاسد شود

واگر بدان اراده جواب نموده فاسد نگردد واگر کسی اندر نماز نظم شعر یا انشا خطبه کرده بزبان خود هیچ
نگفته نمازش فاسد نشود لیکن بد کرده واگر مصلی رد سلام بدست خود یا بسر خود کرده یا کسی از مصلی
چیزے طلبیده واو بسر خود اشاره وایما نموده یعنی نعم یا لا اشارة گفته نمازش بدین اشاره
فاسد نمیشود واگر کسے اندر نماز اَللّٰهُمَّ اَكْرِمْنِيْ یا اَللّٰهُمَّ اَنْعِمْ عَلَيَّ یا اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اَمْرِيْ
یا اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيَ الْعَافِيَةَ یا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ
گفت نمازش فاسد نشود التصحیح هر آنچه معنی او در قرآن یا حدیث موجود بود مفسد نماز نبود فقط
واگر کسی اندر نماز اللهم اغفر لاخی گفت در آن اختلاف متاخرین ست واگر کسی اللهم اغفر لعمی گوید
نمازش تباه شود اتفاقاً واگر در نماز کسی اللهم ارزقنی روتیک او جنتاک او حج بیتک گوید نمازش
فاسد نشود واگر کسی اندر نماز اللهم ارزقنی دابة او کرما گوید یا اللهم اقض دینی خواند نمازش فاسد شود
واگر مصلی در کتابی نظر کرد ومعنی آنرا فهمید پس اگر نظر بغیر قصد فهم افتاد باجماع نمازش فاسد نشود واگر
بقصد فهم معنی آن مکتوب دید در ملتقط گفته که نمازش فاسد شود ودر اجناس گفته که نزد ابی یوسف
نمازش فاسد نشود وهمین مذهب مشایخ ماست رحمهم الله تعالی واگر مصلی از مصحف یا از محراب خوانده
نزد ابی حنیفه رح نمازش فاسد میشود خلاف صاحبین رحمهما الله التصحیح نزد ایشان نماز
فاسد نمیشود بلکه مکروه میگردد زیرا که این تشبیه است با اهل کتاب ونزد امام ابی حنیفه رح مفسد از انست
که دران تعلم وعمل کثیر یافته میشود فافهم فقط واگر مصلی سنگے گرفت وآنرا بطائر ومانند آن انداخت
نمازش فاسد شود واگر با مصلی سنگے بود آنرا بطائر ومانند آن انداخت نمازش فاسد نمیشود لیکن
ببب وجود فعل که منافی نماز است چراکه سنگ زدن بر طائر از افعال نماز نیست ونه معین آنست ۱۲ منه
بد کرده ودر اجناس گفته که اگر مصلی باطراف اصابع یکبار سنگ انداخت نمازش فاسد نمیشود ولیکن
یعنی پے عمل قلیل که از قسم عبث است ۱۲
مکروه است واگر مصلی تن خود را خارید یکمرتبه یا دو مرتبه نمازش فاسد نمیشود مگر مکروه است وهمچنین
خاریدن لبسیار مرتبه غیر توالی واگر پی در پی لبسیار بار خارید نمازش تباه شود اگر دست خود را در سر یک

برداشت واگر در هر مرتبه دست خود را نبرداشت نماز تباه نشود زیرا که آن فعل خاریدن بیکمرتبه باشد

و در اجناس آورده که چون سپش را چند بار زده اگر پی در پی زده نمازش فاسد شود و اگر در میان قلّت

قدر رکن مهلت شود نمازش فاسد نشود فاما باز ماندن ازین افضل است و همچنین ست اگر مصلی بباد زن

یا با پارچه یکبار یا دو بار باد گرفت و اگر مصلی تنحنح کرد و مراد ازان آنست که طالب را آگاه کند که من در نماز

ام و ازان حروف شنیده شوند و یا تنحنح کرد متعمداً برای تحسین صوت نمازش نزد ابی حنیفه و ابی یوسف

رحمهما الله فاسد شود چنانکه در اجناس ذکر یافت و اگر کسے مصلی را اندا کرد یا اذن دخول خواست و مصلی

جهر قرات کرد یا الحمد لله گفت یا الله اکبر خواند نمازش فاسد نشود و اگر مصلی را زنش بوسه گرفت و لون

خود را بوسه نگرفت و نه او را شهوت حاصل شد نماز مصلی کامل مانده و اگر مصلی زن خود را بشهوت یا بغیر

شهوت بوسه گرفته نمازش فاسد شده و چون مصلی را شیطان وسوسه داده و او لاحول ولا قوة الا بالله گفته

پس این وسوسه اگر در امری از امور آخرت بود نمازش فاسد نشود و اگر در امری از امور دنیا باشد

نمازش فاسد شود چنانکه در ذخیره مذکور شد و اگر مصلی اراده سلام بر غیر خود از وی سهو کرد و السلام گفت

بستر یاد آمده که در نماز ست و خاموش مانده نمازش تباه شود و در ذخیره گفته که چلیدن در نماز اگر رو بقبله

باشد و منحرف ازان نبود مفسد نماز نباشد بشرطیکه متلاحق نبود التصحیح یعنی بغیر مهلت پی در پی نبود فقط

و از مسجد خارج نشود و اگر در صحرا باشد تا وقتیکه مصلی از صفوف خارج نشود فاسد نبود و بعض مشائخ

گفته که اگر شخصے مصلی فرجه در صف ثانی دیده و بسوی‌اش چلید آن را بند کرده نمازش فاسد نشود و اگر

طرف صف ثالث چلید نمازش فاسد شود و این همه تفصیل که گفته شده وقتی ست که چون مستدبر

القبله نبود و اگر استدبار القبله کند نماز ماشی تباه شود چنانکه اگر کسی استدبار القبله کرد بگمان اینکه خون

از بینیش برآمد یا حدث او را پیش آمد لیکن بعد از آن ظاهر شده که خون از بینی بر نیامده است و حدث نرسیده است

نمازش بسبب استدبار تباه شود اگرچه از مسجد بیرون نیامده باشد و اگر کسی علکت یا هلیله را اندر نماز خائید

نمازش فاسد شد واگر چیزی را که بدندان او باقی مانده بود فرو برده اگر زائد بر مقدار نخود بود نمازش فاسد کند واگر کم ازان بود نه نماز فاسد کند نه وضو را **فصل در سجود سهو** وآن واجب ست ووجوب آن نمی شود مگر بترک واجب نماز یا بتاخیر واجب ویا بتاخیر رکنی از ارکان نماز اما ترک واجب چنانکه کسی خواندن فاتحه یا قنوت فراموش شد یا خواندن تشهد در هر دو قعده فراموش کرد چنانکه در اظهر الروایت ست یا تکبیرات عیدین را سهو کرد ویا بمقام خفا جهر نمود یا بجای جهر خفا کرد ودر ذخیره گفته که سجده سهو بشش چیز واجب میشود بتقدیم رکن (یعنی بترک رکن کرد ۱۲ منه) چنانچه رکوع کردن پیش از خواندن قرآن ویا سجده کردن پیش از رکوع نمودن وبتاخیر رکن چنانکه در سجده صلوتیه از رکعتی سهوا ترک کرده ودر رکعت ثانیه یاد کرده وسجده نمود که سه سجدات شدند یا با ایستادن برکعت ثالثه تاخیر کرده وبتکرار رکن مانند دو بار رکوع یا سه بار سجدات کردن وبتغییر واجب چون جهر نمودن جائیکه بخفا باید خواند یا آهسته خواندن جائیکه جهر باید کرد وبترک واجبی همچو ترک کردن قعده اولی در فرائض وبترک سنتی که مضاف باشد بسوی جمله نماز چون ترک کردن قرات تشهد در قعده اولی **التصحیح** زیرا که تشهد را تشهد نماز گویند نه تشهد قعده بخلاف تسابیح رکوع ومانند آن که آنرا مضاف برکوع کنند واین آنگاه باشد (دلیل ضعیف است ۱۲ منه) که تشهد اول را سنت گویند فقط وبعض مشایخ رحمهم الله تشهدی را که در قعده اولی بود واجب گفته اند ومذهب محققین همین ست واگر امام جهر کرد جائیکه آهسته باید خواند یا آهسته خواند جائیکه جهر باید کرد بقدر یکه نماز بدان جائز بود درین صورت سجده سهو بر امام واجب گردد ودر صحیح همین ست والا فلا ودر نوادر گفته که اگر جهر کرد جائیکه آهسته باید خواند سجده سهو بران واجب گردد واگر مقام جهر فاتحه را یا زیاده ازان یا از سوره سه آیات (یعنی بقدر ما یجوز به الصلوة ۱۲ منه) قصار یا آیتی طویله را آهسته خواند سجده سهو بران واجب گردد واگر آیتی قصیره را آهسته خواند جائیکه بلند باید خواند نزد ابی حنیفه رحمه الله سجده سهو واجب گردد بخلاف صاحبین رحمهما الله

وادتے جہر اینکہ غیر خود بشنود و آدنی مخافت اینکہ خود بشنود مختار ہمین ست و در

قنیہ گفتہ کہ اگر بر کعت پنجم استاد یا در رکعت سوم نشست بمجرد استادن بنشستن سجدہ

سہو واجب میگردد و اگر برکعت سومے سہواً استاد اگر بقعود اقرب بود بنشینند و لوجب سجدہ

سہو اختلاف ست و بقعود اقرب وقتے بود کہ رکبتین خود را نبر داشتہ باشد و اگر بقیام

اقرب بود نہ نشیند سجدہ سہو کند و اگر در دو رکعت اولیین فاتحہ را دو بار خواند

و یا قرآن را بر کوع یا بسجود یا بتشہد خواند سجدہ سہو واجب گردد و اگر فاتحہ را

در اخریین تکرار کند یعنے مرتین گوید یا در اخریین بفاتحہ سورہ را ضم کند یا تشہد را

در قعدہ اخیرہ دو بار خواند یا تشہد را استادہ یا بر کوع یا بسجدہ خواند سجدہ سہو

واجب نگردد و ہمین مختار ست چنانکہ در اجناس مذکور ست و اگر در تشہد اولے

کسی افزودہ باینطور کہ گفت اللہم صل علی محمد و علی آل محمد سجدہ سہو باتفاق بران

واجب گردد و ابو حنیفہ رحمہ اللہ گفتہ کہ اگر حرفے افزودہ سجدہ سہو واجب گردد و صاحبین

رحمہما اللہ گفتند کہ اگر اللہم صل علے محمد گفتہ سجدہ سہو واجب نگردد تا وقتیکہ و علے

آل محمد نگوید و اگر در آخرین کسی عمداً خاموش ماندہ بد کردہ و اگر سہواً خاموش ماندہ

سجدہ سہو واجب گردد و ابو یوسف رحمہ اللہ گفتہ کہ بران سجدہ سہو نیست و اگر

وابن مبنی بر وجوب فاتحہ ایست در آخرین فافہم ۱۲ منہ

کسی قرآن بعد خواندن تشہد بقعدہ اخیرہ خواندہ بران سجدہ سہو واجب نگردد

و اگر قنوت را بعد رکوع یاد کرد برای خواندنش بقیام باز نگردد و اگر در رکوع یاد

کردہ پس در عود دو روایت ست یکے آنکہ عود کند و قنوت خواند و صحیح آنست کہ

عود نکند و بر کوع قنوت نخواند و ناطقی گفتہ کہ اعم ست ازانکہ عود کردہ باشد یا نہ سجدہ

بموجب قول ابی حنیفہ رحمہ اللہ

سہو کند و اگر کسے در ظہر بعد دو رکعت بگمان آنکہ نماز را تمام کردہ سلام دادہ لپس یاد کردہ

قولہ بران سجدہ سہو واجب نگردد چراکہ درین قرائت نہ تقدیم و تاخیر کدام چیز ست و نہ تکرار و تغییر آن ۱۲ منہ

که هنوز نماز را اتمام نکرده است سجده سهو کند و اگر بعد دو رکعت سلام داده بگمان آنکه
آن نماز جمعه یا نماز فجر است باید که نماز خود را از سر گیرد و اگر قعده اخیره را فراموش کرد
و برکعت پنجم استاد باید که عود کند بقعود تا وقتیکه سجده نکرده باشد و سجده سهو کند
چراکه از سبب استادن محض بطلان نماز نمیشود ۱۲ منه
و اگر رکعت پنجم را بسجده ادا کرده فرض او باطل شود و متحول بنفل گردد باید که رکعت ششم
بدان ضم کند و سجده سهو نماید و اگر در رکعت چارم نشست پستر استاد فرض مصلی
تمام شود و این دو رکعات نافله شوند التصریح بعضے گفته اند که این دو رکعات
افزون که بعد قعده اخیره شده اند قائم مقام سنت ظهر شوند فافهم فقط و سهو امام
بر امام و مقتدی هر دو سجده سهو را واجب میگرداند نه سهو مقتدی بر وی و بر امام
و اگر سلام را فراموش کرد و قعده اخیره را طول نموده بگمان اینکه از نماز خارج شده
پستر دانست که از نماز بیرون نیامده است و نه سلام داده است پس سلام
داده درینصورت سجده سهو واجب گردد و کسیکه بر وی سجده سهو است اگر سلام
بقول ابوحنیفه رح بخلاف قول دیگران ۱۲ منه
داده و مراد بسلام قطع نماز نیست نه مراد او ازان سجده سهو پستر او ظاهر شد باید
که سجده کند تا وقتیکه کلام نکرده باشد و بقبله پشت نیاورده باشد و کسی را در حالت
قیام شک افتاد که تکبیر افتتاح گفته است یا نه و بقدر اداے رکنے فکر را در بایت
این طول داد پستر دانست که تکبیر گفته است یا بر ظن او غالب آمده که تکبیر نگفته است
و اعاده تکبیر کرد پستر بیاد آمد که تکبیر گفته است درینصورت بر مصلی سجده سهو واجب است

وقاعده در تفکر آنست که اگر فکر مصلی را از ادای رکنی یا واجبی مانع بود سجده سهو واجب گردد
وبعض مشایخ گفته اند که اگر مصلی را تفکر از قرارت یا تسبیح باز دارد سجده سهو برو واجب گردد
واگر مسبوق سهوًا با امام خود سلام داد سجده سهو برو واجب نگردد واگر بعد سلام امام خود سلام
داده سجود سهو برو واجب گردد ودر ملتقط گفته که اگر مسبوق با امام سلام داده وتکبیر ایام
تشریق با امام سهوًا گفته سجود سهو برو واجب گردد ومسبوق در سجده سهو اتباع امام خود
میکند یعنی تبع امام خود ست التصریح اگرچه وقوع سهو از امام قبل از اقتدای مسبوق
باشد فقط واگر مسبوق پیش از سلام امام استاد وقرارت کرد ورکوع نمود ولیکن هنوز
سجده نکرده حتی که امام سجده برای سهو نموده درینصورت مسبوق را باید که متابعت
دران کند واگر اتباع امام نکند نمازش فاسد نشود لیکن سجده کند وچون پیروی امام کرد
قیام ورکوع او باطل شد واگر یک رکعت بسجود تمام کرد پس متابعت امام در سجود سهو نکند
بلکه چون فارغ شود سجده کند واگر سهو کرد مسبوق در نمازیکه باقی ست وقضایش بعد
فراغ امام میکند باید که نیز سجده سهو کند ومسبوق را مناسب نیست که برای قضای ما سبق
قبل سلام امام استد واگر قبل فراغ امام از تشهد استد مسئله بر چند وجه بود یا اینکه مسبوق
برکعتی بود یا بدو رکعات یا بسه رکعات پس اگر مسبوق برکعتی بود بنگرند که اگر چیزی از قرارت مسبوق
بعد فراغ امام از تشهد بقدریکه نماز بدان جائز بود واقع شده نمازش جائز باشد واگر واقع نشده
نمازش فاسد شود زیراکه قیام وقرارت او قبل فراغ امام از تشهد معتبر نیست وهمچنین اگر مسبوق

برکعتین بود زیراکه مسبوق قرارت را در یکی از دو رکعات ترک کرده واگر مسبوق بسه رکعات بود
قرارت فرض بدو رکعات بود وقیام فرض در دیگر رکعت پس بنگرند که اگر مسبوق بعد فراغ امام
از تشهد استاده مانده بود کم از قومه و در اخر همین بقدری خوانده که نماز بدان جائز باشد نماز
او جائز بود واگر مسبوق در رکعت اولی قبل فراغ امام از تشهد رکوع کرد و بهمین طریقه رفته
نمازش فاسد شود چنانچه در محیط است و در خانیه گفته که شخصے نماز گذارد و ندانسته که سه رکعات
خوانده یا چار رکعات درینصورت گفته اند که اگر این اول سهو ست در عمر خود پس نماز از سر گیرد که اکثر
مشائخ رضوان الله علیهم برهمین مذهب رفته اند واگر بارها همچنین سهو واقع شده است پس
تحری کند التصحیح یعنی اخذ عمل را طلبد فقط اگر بدین تحری داند که رکعتی از نماز ذات رکعتین خوانده است
رکعت دیگری را بدان اضافه کند و سجده سهو نماید واگر بتحری داند که سه رکعات خوانده است پس
رکعتی بدان ضم کند یا بنشیند و تشهد خواند و سلام دهد واگر بتحری داند که چار رکعت خوانده است
پس قعده نماید و تشهد گوید و سلام دهد و سجده سهو کند واگر بچیزی تحری او واقع نشود اقل را گیرد
واگر در نماز فجر بود و داند که گویا رکعتے خوانده است قعده کند زیراکه احتمال است که دو رکعت
خوانده باشد و در ذخیره گفته که اگر در نماز چارگانه شک واقع شده که رکعتی که دران شک افتاده است
رکعت اولی است یا که ثانیه پس بر سر هر یکی بنشیند و در فتاوای فضلی گفته که هرگاه مصلی را در رکعت
دوم و سوم شک افتد ننشیند که همین صحیح است مگر در مغرب و وتر واگر مصلی پیش از فاتحه سهواً
در رکعت اولی یا ثانیه سورتی خوانده بر و سجده سهو واجب گردد زیراکه واجب را ترک کرده و آن

خواندن فاتحه است اگرچه حرفی خوانده باشد چنانچه در خاقانیه است و سجود سهو و سجده بعد سلام اند
و تشهد گوید و سلام دهد و درود بر نبی صلی الله علیه وسلم و دعا هر دو قعده گوید و این مختار طحاوی
است و کرخی رح گفته که درود و دعا در قعدهٔ سهو گوید و محمد رح گفته که دعا در قعده سهو گوید و شیخین رحمهما الله
گفته که دعا در قعدهٔ اولی گوید و بعضی گفته اند که هر دو قعده ادعیه را آرد

فصل در بیان لغزش قاری

و اصل دران آنست که اگر مانند آن لفظ در قرآن نباشد و معنی آن لفظ دور از معنی لفظ قرآن بود که متغیر
بتغیر فاحش باشد نماز فاسد گردد چنانچه اگر خواند هذا الغبار بجای هذا الغراب و همچنین ست اگر
مانند آن لفظ در قرآن نبود و نه او را معنی بود چنانکه یوم تبلی السرائل بلام آخر خوانده بجای
رای مهمله در سرائر و اگر مثل لفظ مقرو در قرآن بود و معنی آن بعید از معنی لفظ مراد بود متغیر بتغیر فاحش
نبود نزد ابی حنیفه و محمد رحمهما الله نماز تباه شود و احوط همین است چون انا کنا غافلین خواندن بجای
فاعلین و بعضی مشائخ گفته اند که بجهت عموم بلوی نماز تباه نشود و بعضی مسائل لغزش قاری را
بر دیگری قیاس نمی کنند مگر بعلم کامل که در لغت داشته باشد و اگر قاری حرفی را بجای حرفی
بدل کرده دران اصل آنست که اگر میان هر دو حرف قرب مخرج بود مانند قاف و کاف یا هر دو
از مخرج واحد باشند چون سین و صاد نمازش فاسد نشود چنانچه اگر فاما الیتیم فلا تکهر بکاف بجای
فلا تقهر که بقاف است خواند یا لایلاف کریش بجای قریش خواند نماز تباه نشود فاما اگر بجای ذال معجمه
ظای معجمه یا ظای معجمه بجای ضاد معجمه یا عکس خوانده نماز تباه شود و عمل اکثر ائمه بر همین قول ست
و از محمد بن سلمه مرویست که تباه نشود زیرا که عجم میان این حروف تمیز نمیدارند و قاضی امام شهید محسن

میگفت که احسن قول در ابدال مذکور آنست که اگر بر زبان مصلی جاری شد و ممیز نشد و در زعم قاری آنست که کلمه را بر وجه ادا اداکرده درینصورت نماز تباه نشود و همچنین از محمد بن مقاتل و شیخ الاسلام اسمعیل زاهد رحمهما الله مرویست و در ذخیره گفته که اگر میان دو حرف اتحاد مخرج نبود و نه قرب مخرج باشد مگر اینکه در ابدال یکی بدیگری بلوای عام است چو آوردن ذال معجمه بجای ضاد معجمه یا آوردن زای محض بجای ذال معجمه یا ظای معجمه بجای ضاد معجمه درینصورت نزد بعض مشائخ نماز تباه نشود و اما در قطع بعض کلمه از بعض همچو گفتن ال پس نفس را بر یدن بعد حمد لله گفتن شیخ الامام شمس الائمه بفساد نماز گوید و عامه مشایخ میگویند که نماز تباه نمیشود از جهت عموم بلوی چون قل یا ایها الکا بخواند پس بموضعی دیگر برگشت یا والعا از والعادیات یا اهد از اهدنا یا نع از نعبد گوید بعده بموضع دیگر برگردد نزد اکثر مشایخ نماز تباه نشود اما وقف نیز موجب فساد نیست بجهت عموم بلوی نزد عامه علما رحمهم الله تعالی و نزد بعض علما نماز را تباه می کند مانند آنکه لا آله خواند و وقف کرد و ابتدا بقول الا هو نمود یا ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم خواند و وقف کرد و ابتدا بقول و ایاکم ان اتقوا الله نمود یا و یخرجون الرسول خواند وقف کرده و نخواند و ایاکم ان تومنوا بالله ربکم شروع نموده و همچنین دیگر امثله را قیاس باید کرد و اگر حرفی را از آخر کلمه بکلمهٔ دیگر پیوسته مثلا در ایاک نعبد کاف را بنون پیوسته و همچنین در ایاک نستعین نموده یا در انا اعطیناک الکوثر کاف را بلام پیوسته و در اذا جاء نصر الله همزه را بنون پیوسته و مانند آن در دیگر جاها خوانده درینصور تها بر قول عامهٔ علما نماز تباه نمیشود التصریح گویم که اگر کسے عمدا خواند جاے تامل باشد فقط و بر قول بعض مشایخ نماز

تباه شود و بعض مشایخ گفته اند که اگر قاری دانست که مثلاً کاف از کلمهٔ اولی ست نه از ثانیه مگر بر زبانش

این وصل جاری شد نمازش تباه نشود و اگر در اعتقاد خود دانند که قرآن همچنین ست یعنی همه از

کلمهٔ ثانیه اند نمازش تباه شود و در ملتقط گفته که اگر الحمد لله را بهای هوز و قل هو الله احد را بکاف

خوانده و بر خواندن حای حطی و قاف قادر نیست نماز جائز بود و اگر قل اعوذ را بدال مهمله و صاد

صباح المنذرین را بکسرهٔ ذال معجمه خوانده نماز تباه نشود و اگر الثغ بجای رب لب بلام گوید

نماز تباه نشود و از ابی حنیفه رح مرویست که اگر کسی بای ربه را در آیهٔ و اذ ابتلی ابراهیم ربه بنصب

خواند نمازش تباه نشود و اگر واو مصور را در الخالق الباری المصور بفتح خوانند چنانکه هو یطعم را

بفتح عین و لا یطعم بکسر عین خوانند نماز تباه نشود و اگر قاری در نماز حرفی افزود و معنی متغیر نشد اتفاقاً نماز تباه

نشود چون در و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا یدخلهم بزیادتی میم خواند و اگر

معنی متغیر شد نماز فاسد شود چون در آیهٔ والقرآن الحکیم وانک لمن المرسلین و در آیهٔ ان سعیکم

لشتی بزیادتی واو خواند و میتوان شد که نماز تباه نشود و در زلة القاری که از شیخ امام حسام الدین

ابو سعید بن سعد رحمه الله تعالی ست مذکورست که اگر الله الصمد را بسین خواند نماز تباه نشود

همین مختار نجم الدین ابی حفص عمر رح نسفی ست و اگر بجای حتی عتی خوانده نماز تباه نشود و اگر

کسی سمع الله لمن حمده بلام خوانده امید ست که نماز تباه نشود و اگر یدع الیتیم بسکون دال و ضم

عین خوانده و تشدید عین را ترک نموده نماز تباه نشود از جهت عموم بلوی و اگر ان الذین آمنوا

و عملوا الصالحات خوانده و وقف کرده و بعد وقف تام اولئک اصحاب الجحیم بجای اولئک اصحاب الجنة خوانده

نماز تباه نشود و اگر وقف نکرده و وصل نموده در نصورت عامهٔ مشایخ گفته اند که نماز تباه شود و از عبد الله

ابن مبارک و ابی حفص کبیر بخاری و محمد بن مقاتل و جماعتی از مراوذه رحمهم الله تعالی مرویست که نماز تباه نشود

واگر در انّ اللہ بری من المشرکین و رسولہ لام رسول المکسور خوانده نماز تباه نشود واگر در انا کنا منذرین

بفتح ذال معجمه خواند قطعاً نماز تباه شود و بروایت مجهول آمده که تباه نشود و در فتاوای قاضی خان گفته که اگر یدخلون را یتخلون بالتا خوانده نماز تباه شود واگر اٰمن خلقنا را بتا بجای نون خوانده نماز تباه شود واگر بجای نحن خلقنا انا خلقنا خوانده یا ایاک نعبد را بغیر تشدید یا خوانده نزد متاخرین نماز تباه نشود واگر ما اضطررتم را بظای معجمه یا بذال معجمه خواند نماز تباه نشود واگر ما حضرتم را بتا خواند نماز تباه نشود واگر در خطف الخطفة بهر دو جا طای قرشت خوانده نماز تباه شود واگر فهل عسیتم را بصاد خوانده نماز تباه نشود واگر الشیطان را بتا خوانده نماز تباه نشود واگر قل هو اللہ احد بتا خوانده نماز تباه شود واگر اللهم صل علی محمد را البین خوانده نماز تباه نشود واگر یا ودّعک را بترک تشدید خوانده نماز تباه نشود واگر در الرب ترک تشدید کند نماز تباه شود واگر کیدهم فی تضلیل را بظای معجمه خواند نماز تباه شود واگر بذال معجمه خواند نماز تباه نشود واگر حمالة الحطب را بتا خواند نماز تباه شود واگر من الجنة والناس را بفتح میم خواند نماز فاسد نشود واگر تبت یدا ابی لهب را بذال معجمه خواند نماز تباه شود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَفَّقَنَا بِخَتْمِ الْكِتَابِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ اَدْغَمَ قَوْلُهُ اَلْفَ كُلِّ خَلْبُوْتٍ وَّ كَذَّابٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ ذَوِي الْمَجْدِ وَاُولِي الْاَلْبَابِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ

خاتمة الطبع الحمد للہ و المنة که درین آوان میمنت توامان حاوی مسائل صلوة نادی راه نجات غنیة الطالبین یعنی **تحفة المصلین** ترجمه فارسی منیة المصلی که در جزئیات فقهیه اعتبار کلی دارد حسب اجازت مخدومی مکرمی جناب مولوی محمد عبد الرحمن خانصاحب مالک مطبع نظامی واقع کانپور **بمطبع مجتبائی دہلی** بماه جنوری ۱۸۹۶ء مطبوع گردید

بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بحسن الطباع مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بجهت آسانی عذاب گور بعد از نماز فجر نه بار بخواند

بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما / که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما
گر بیائی بسر تربت ویرانهٔ ما / بینی از خون جگر آب شده خانهٔ ما
فتنه انگیز مشو کاکل مشکین بگشای / تاب زنجیر ندارد دل دیوانهٔ ما
مرغ باغ ملکوتیم درین دیر خراب / میشود نور تجلای خدا دانهٔ ما
با احد در لحد تنگ بگوئیم که دوست / آشنائیم تو ئی غیر تو بیگانهٔ ما +
گر نکیر آید و پرسد که بگو رب تو کیست / گوئیم آن کس که ربود این دل دیوانهٔ ما
منکر نعرهٔ ما گو که بما عربده کرد / تا به محشر شنود نعرهٔ مستانهٔ ما

شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست — آفرین باد برین همت مردانهٔ ما

[illegible] محی به شمع تجلای جمالش میسوخت
دوست می گفت زهی همت مردانهٔ ما [illegible]

ای بلبل شوریدهٔ دیوانه تویی یا ما — جویای رخ خوبی جانانه تویی یا ما
تو عاشق گلزاری من عاشق دیدارم — در درد فراق او مردانه تویی یا ما
تو در قفسی و ما در خلوت خود تنها — ای گوشه نشین مست دیوانه تویی یا ما
در فصل بهار وی از عشق جمال وی — با نعرهٔ فریادی مستانه تویی یا ما
عشق تو با بلبل اندر رگ وپی رفته — آن باده کو آنرا پیمانه تویی یا ما +
تو چون گل و ما جز دوست چیزی چو نمی بینیم — از غیر حبیب خویش بیگانه تویی یا ما
تو زخم خوری از خار ما رانکشد بردار — آیا بزبان خلق افسانه تویی یا ما
تو عاشق و ما عاشق دم در کش حاضر باش — ورنه بجزا امروز در خانه تویی یا ما
گویند که گنجی هست اندر دل هر مست — از بهر چنین گنجی ویرانه تویی یا ما

[illegible] محی به گلستان شد با بلبل نالان
کای بلبل نالندهٔ جانانه تویی یا ما [illegible]

در غم عشق تو زان بگذشت کار دل ما — کز وفایت کم شود یک لحظه کار دل ما

فارغم از گشت گلشن کز غم تو هر زمان — بشگفد صد گونه گل از خار خار دل مرا
بر دلم باری حوالت کن غم و اندوه خود — چون توان کردن که کردی غمگسار دل مرا
ماهی کو بر کنار افتد ز دریا چون بود — همچنان باشد بلا دور از کنار دل مرا
آنکه روز من شد سیه باشد ز بیصبری دل — تیره تر باد از روز من روزگار دل مرا
باد آمد روز هجران ناله کن یا رب دل — چون تو بودی و فراق یار یار دل مرا

[illegible]
چند چون محیی کشد دل در ره تو انتظار
سوخت همچون سایه بر ره انتظار دل مرا
[illegible]

گر نداری آرزوی وصل جانان جان مرا — زندگی بگذاشتی بی او غم هجران مرا
سرو من آغشته در اشک جگر گون منست — فارغم گر باغبان نگذاشت در بستان مرا
نیست فرقی در میان شخص من تا سایه ام — بسکه در آتش فگنده این دل سوزان مرا
حال من چون پیر کنعان شد کنون چون بینمت — بسکه آمد سیل اشک از دیدهٔ گریان مرا
جامهٔ جان چاک شد در وادی عشق و هنوز — هر طرف صد خار غم بگرفته در دامان مرا
همچو من یا رب که گردی بی نصیب از وصل یار — اینکه در انداختی از صحبت جانان مرا
اینکه با مردم مدارا میکنم از بهر تست — ورنه کی پروا بود از قول بدگویان مرا
خانهٔ من گلخن و فرش من از خاکستر ست — تا که چون محیی بخوانی بی سر و سامان مرا

[illegible]

بار دگر صبح سعادت دمید — زانکه صباح ست کنون شام ما
زان می قتال که دارد خدا — از دل شب ریخته در جام ما
باز می عشق بسی خورده ایم — تا چه شود خواجه سرانجام ما
هیچ بلا نام ز خلق نیست — تا سر دفتر نه بود نام ما
از دل هر روزهٔ ما بشنوند — زمزمهٔ عشق دلارام ما
تا ابدای دوست حلاوت دهد — چاشنی درد تو در کام ما
عاشق دیوانه و مستیم ازان — درد بپایی رسد انعام ما
از شرر شعله عشق دوست — سوخته شد ظاهر اسلام ما
خواری خلقان جهان میکشم — تا بکرم حق کند اکرام ما

[illegible]

محیی به محبوب نظر کرد و گفت
باز بر آمد قمر از بام ما

[illegible]

من همچو آذر از برون بت میتراشم روز و شب — وز اندرون همچون خلیل الله گویم این عجب
وز بتکده با این بتان با آنکه هستم همعنان — نور خدا بینم عیان حیران او یم روز و شب
بشنو تو ها و هوی من بنگر تو رنگ و بوی من — بشگاف یک یک موی من بینی تو در وی روز و شب
آن محرم بالا کیست آن کز وصف او لال است زبان — در عشق او دیوانه شدم هم ترک و تاجیک و عرب

با

هر که سلطان جهان خواهد که بیند روی خود / از لولیان مملکت آئینه میدارد طلب

وقت تجلّی خدا در رقص آمد کوه طور / اندر دل سنگین سنگ از بسکه پیدا شد طرب

در محفل جنت تو حق میدهد جام طهور / نی باده دارد رنگ و بو نه جام دارد کیف لب

من عاشق خود خواندت نزدیک خود بنشاندت / جز فضل بی پایان من این را ندانی تو سبب

اشتر که بینی مست شد بردارد از ره جسم خود / وز غایت مستی بر و سر در شود کوه و حطب

او معصیت را از کرم طاعت کند در روز حشر / رحمت کند بر عاصی کو شد سزاوار غضب

آن یوسف کنعان عجب گر نیست در بازار مصر / کین جمله بازاریان دارند فریاد و شغب

بعد از نماز صبح

محی چراغ روشن است اندر دلت از نور حق / نی کوکب دریست چون این دل تو قندیل حلب

هر روز بیست و یکبار بخواند

بنده اگر بنگ خوردی ور شراب / توبه کن آمرزمت بی پیچ و تاب

گر خطا کردی بگوید کرده ام •• / تا کند جمله خطا را من ثواب

کی حساب آن گدا گر دست شاه / کو خورد در مطبخ شه نان و آب

بندهٔ مائی و اندر شرع ما / بنده هر چه کرد بر خواجه است جواب

خصم دامنگیر را راضی کنم / روز حشر از تو دهم بر او ثواب

در دل شب تا که گوئی ای خدا / من ترا بیدار می سازم ز خواب

چون ترا سلطان گرفت اندر پناه — غم مخور از هیچ ملک از انقلاب
ما ترا از بسکه میداریم دوست — دارایت از عشق خود دائم خراب
از عذابم چند ترسائی مگوی — دوست هرگز دوست را کرده عذاب
تا که حسن و ناز با ما کم کنی — گاه گاهی میکنم بر تو عتاب
وقت روی تست این دیدار من — وقت ذره کرده ام من آفتاب
تو ز دوزخ ترسی دوزخ ز من — بس مکن از ترس دوزخ اضطراب
در جهنم گر روی من گویمش — تا ز تو نی هیچ سوزد در کتاب
من کنم آمین دعاهای ترا — من دعاهای تو سازم مستجاب

[illegible]

محی را آندم که آمرزیده ام
هیچ موجودی نبود از هیچ باب

[illegible]

از جمال لایزالی بر نداری گر نقاب — عاشقان لاابالی را بماند دل کباب
صد جنت گر بود بی دوست در قعر جحیم — خیمه های عاشقان بینی طناب اندر طناب
قاصرات الطرف عین باشند حوران بهشت — هر که شد کوته نظر گو سوی ایشان بشتاب
عاشقان نی حور خواهند نی بهشت از بهر آن — فارغ اند از تحفه ای خانمان کرده خراب
پردهٔ محشر بدرند عاشقان چون از لحد — سر بر آرند با دل پر آتش و چشم پر آب

با دل مجروح میگریند و می گویند گو	آنکه کرده وعدهٔ دیدار خود روز حساب

[illegible]

بی تماشائی جمالت محی گوید ز روز حشر
در صف بیگانگان یالیتنی کنت تراب

[illegible]

گر تماشای جمال حق نباشد در بهشت	بر کنند مستان حضرت قصرها را خشت خشت
حق تعالی چون دهد بر بندگان جام طهور	کاسه بستانیم و آن کاسه و خوانیم هشت
بر درخت دل امید وصل تو کردیم و لیک	در دو عالم غیر ازین ما را نباشد هیچ کشت
یکسر موی نباشد خالی از سودای دوست	در سر این سوداست ما را تا نباشد سرنوشت
آنکه شد سر رشتهٔ بخت همه در قبله اش	تا گلیم بخت ما را از کدامی نیک و زشت
تا نه بینم دوست را این حله پوشم سیاه	از میان حلهای رنگ رنگ اندر بهشت
از سجود بت مرا کافر مگو دیوانه ام	سجده میکردم ندانستم که کعبه است یا کنشت
چون رود از پیش چشم عاشقان مجنون دوست	زانکه از لا یعقلی مجنون نماند خوب و زشت
کی مشام جان مشتاقان معطر میشود	گر نباشد بوی او در جنت عنبر سرشت

[illegible]

محی میگفت آه من چاره چه سازم چه کنم
دل برفته در بلای عشق او جان را بهشت

[illegible]

سعی صد و شصت نظر راتبه بنده ماست	بنده را مرتبه بنگر ز کجا تا به کجاست

بیوفائی مکن واز در ما دور مرو — زانکه ما را از ازل تا بابد با تو صفاست

روی ناشسته پر از کین شده از چرک گناه — آب گرمی که از دشستهٔ شو و رحمت ماست

هم بدست تو دهم نامهٔ تو روز حساب — تا نداند کس دیگر که درین نامه چهاست

یک نکوئی ترا ده بدهم در دنیا — باز در آخرت آن هفصد و هفتاد تراست

گر بدی از تو بر آید به کرم عفو کنم — اینچنین لطف و کرم غیر من بنده کراست

نار دوزخ چه کند با تو چه اثر هیچ زد — ظاهر و باطن تو چون همه نور خداست

هر چه خواهی بطلب تو ز من و شرم مدار — بر من ای بنده اجابت بود و بر تو دعاست

تو ز من هیزم و شیر و نمک دیگ بخواه — من وکیل تو ام از من بطلب هر چه سزاست

من عطا کرده ام ایمان عطا کرده خویش — کی ستانم ز گدائی که بر او صدقه رواست

با تو ام من همه جا ترس تو از شیطان چیست — چو پناهت منم ابلیس بیا گو که صلاست

بیوفائی همه از جانب تست ای محیی
ورنه از ما که خدائیم همه مهر و وفاست

تا شسته ترا رویت نی آب ترانی دست — نی هیچ کسی جز حق شوینده رویت هست

جام می عشق حق درکش تو اگر مردی — تا مست خدا میری در گور روی سرمست

هر صوفی و صافی که بود ست ریاضت کش — او زلهٔ مردانه از خوان جهان بربست

یوسف که برادر را بدنامی و دزدی داد / در خلوت خاص خود با او چه سبب بنشست

بربسته دگر باشد وبربسته دگر اید وست / بر رسته کسی باشد کو دوست بدو پیوست

تا عقل مصاحب شد با دل غم و محنت دید / هم صحبت عشقش شد واز جمله غمها رست

سر تا القدم محی پیوسته جراحت هست
چون در همه عمر او را یک وقت نه بند دست

عمل من همه عمر از چه خطا افتادست / چه غمت چون سر کارم بخدا افتادست

بچنین دست تهی وصل خدا می طلبم / تو بمن گو که چنین کار کرا افتادست

خجلم تا بقیامت چه بگویم هیهات / که میان من و تو دوست چها افتادست

نظرم جذبه بکمال کرم حق نبود / همه کارم همه عمر از چه خطا افتادست

تو بمن لطف و کرم کرده که تنهائی دوست / کرمت بخشش همه کس همه جا افتادست

نظری کن بعنایت تو درین آخر عمر / سوی این بنده که در عین بلا افتادست

بمن از خوف بگو تو و مکن نومیدم / که از و بخشش گنهگار رجا افتادست

بتو دست کنج لحد گفت خدا از سر لطف / که بگو روی به تو خاک چرا افتادست

بزمین دل هر کس بنشاند تخمی / بزمین دل ما تخم وفا افتادست

بخدا در نظر محی تو پیوسته دولت / طالب نقر و محبت فقرا افتادست

گنه کردی بگو کردیم اے دوست
که بعد از کار بد این توبه نیکوست

گنه کردن اگرچه خوی تو گشت
ولی عفو گناهت هم مرا خوست

تو شب بر خاک رو بیمال می نال
که آن نالیدن داریم ما دوست

نفسهای گنهگاران تائب
مرا خوشبوی تر از مشک خوشبوست

چو فضل ماست پشتیبانت اے پیر
چه غم داری اگر پشت تو دو توست

کسی کز وے بتر نبود بعالم
مرا لا تقنطوا در باب او ست

بنعمتهای جنت پروری مغز
ترا اپر استخوان گر خشک شد بد خوب ست

چو رحمان بر تو نیکو هست غم نیست
اگر شیطان بدست و یا تو بد خوست

کسب مغفرت [illegible]

نمیرد ماهی دل سے محیے هرگز
زلالِ رحمت حق تا درین جوست

[illegible]

[illegible]

پیروی شیطان بیکباره بس بیهده است
پوستین دادن بگاذر کار مردی ابله است

گرچه شیطان ز غفران بس یار مید از ملک
کی بریزد پیش حیوانی که قوت او گیاه است

در صباح آن مرد دارو خورده با شر با گله
تو پناهت در نماز شام بس کی آگهست

آن توئی اندر جوانی کاه خشک از غرور
وقت پیری خرف گشتی و پشت دو تا ست

گردی از مردان فراموشی کنی و اثم گناه
یاد مردان توبه کردان ولی تو گه گهست

گفته اند گروی و مردی نیستی مرد خدا	دور ره دین گرد گرد هر که او مرد رهست
وردرون گر نالهٔ زادست از برون نقش و نگار	لائق این گرسنه میدان که سرگه باگه است
شاه در خرگاه باشد تا بود خرگاه شاه	ور خری باشد دران خرگاه نبود خرگهست
مومن صادق چو از سر پوست می آید برون	وان منافق پیشه مانند پیاز توته است

محیی هر کس در جهان کردست کاری اختیار
کار درویشان بدرگاه خدا شین الصداست

آه دود آلود مردم جان جانها را بسوخت	سینهٔ مجروح هر مجنون و شیدا را بسوخت
در جگرهای کباب این آه من زد آتشی	آه زین آهی جگرسوزی که لیلا را بسوخت
با مدرس گفتم از سوز دل خود شمهٔ	آتش در جانش افتاده سر و پا را بسوخت
پیش یوسف گر رسی روزی بگو ای عزیز	آتش عشق تو سرتاپا زلیخا را بسوخت
تو بهاران ای شتک یزدان جانب صحرا شدم	آه گرمم سبزه‌های کوه و صحرا را بسوخت

محیی نادانست کان یاران بغفلت میروند
خرقه و تسبیح و مسواک و مصلا را بسوخت

با تو ای عاصی مرا صلح است هرگز جنگ نیست	زانکه غیر از غم ترا اندر دل و تنگ نیست
روی زرد خود بیا کن زانکه بر درگاه ما	هیچ روی به ز زردی زعفرانی رنگ نیست

در دل شبها رسن گردن افگن توبه کن — بنده را پیش خدا از توبه کردن ننگ نیست
گر شراب و بنگ خوردی توبه کن الله گو — یاد ما کن چون دهانت پر شراب و بنگ نیست
ما بدیها را به نیکوئی بدل خواهیم ساخت — کار ما با بندگان بد بجز این رنگ نیست
در دل سنگین بدکاران امید فضل ماست — جای جوهرهای سنگین جز میان سنگ نیست
عاصیان دارند نظر بر ما و ما بر عاصیان — ما چو کردیم آشتی کس را مجال جنگ نیست
پشهٔ لنگی که بار او گران افتاده است — میرود افتان و خیزان گرچه پیش آهنگ نیست

[illegible]
نیک مردان جهان گر چنگ در طاعت زنند — محیی مفلس ترا جز فضل حق در چنگ نیست
[illegible]

پای دل در کوی عشقت تا بزانو در گلست — همتی دارید با من زانکه کاری مشکل است
من ندانم کین دل دیوانه را مقصود چیست — گو همیشه سوی سرگردانی من مائل است
فیل محمودی فرو ماند اگر بیند بخواب — بار سنگینی که از درد تو ما را بر دل است
ای دل آواره آخر چند میگوئی مگو — اندران کوی که پائی صد هزاران در گلست
همدم آهست محرم غم در ایام شباب — وقت عیش و نوجوانی وه چه خوش حاصل است
خود بخود گویم سخنها چون بگریم زار زار — محرم راز غریبان لابد اشک سائل است
محی با این زندگانی گر گمان داری که تو — راه حق رفتی یقین میدان که فکر باطل است

گفتا کئی تو با ما گفتم کمین علامت | گفتا مگر تو هستی گفتم بلی زجامت
گفتا چه پیشه داری گفتم که عشقبازی | گفتا که حالتت چیست گفتم غم و ملامت
گفتا که چیست حالت گفتم که حال شاکر | گفتا کجا فتادی گفتم میان دامت
گفتا زمن چه خواهی گفتم که درد بیحد | گفتا که درد تا کی گفتم که تا قیامت
گفتا چه می پرستی گفتم جمال رویت | گفتا چه داری با من گفتم بسی ندامت
گفتا چگونه بی من گفتم که نیم بسمل | گفتا چه چیز داری گفتم همه غرامت
گفتا چرا گذاری گفتم ز بیم هجرت | گفتا که با که سازی گفتم به یک سلامت

[illegible]

گفتا که کیست محیی گفتم همانکه دانی
گفتا نشان چه داری گفتم که صد علامت

[illegible]

[illegible]

غم مخوری که عاقبت جای تو صد جنت ست | روی تو و دل تو تا ابد سوی رضای حضرت
غم مخوری که مرغ جان چون ز تنت همی پرد | منزل آشیان او مقصد صدق نیت ست
غم مخوری که این تنت چون بلحد فرود | خاک تن تو تا بحشر غرقه بآب رحمت ست
غم مخوری که حق ترا از همه خلق برگزید | این جمال لطف اوست نه زکمال خدمت ست
غم مخوری که روز و شب سجده شصت لطف حق | در تو نظر همی کند اینهمه از محبت ست
غم مخوری که هر کجا تو که توئی خدای تست | در طلب خدا ترا بنده بگو چه زحمت ست

غم مخوری که عشق خود با گل تو هم سرشت ‌‌ عشق خدای تو تو هم دم وصل خلقت ست

غم مخوری که با تو هست آن دگری بغیر تو ‌‌ او نه تو هست و تو نه او گفتن او برخصت ست

غم مخوری که بی شراب مست و خراب گشته ‌‌ محتسبان شهر را گو که شراب جنت ست

غم مخوری که حق ترا بنده خویش خوانده است

بندگی خدا ترا محیی نشان دولت ست

می صافی طلب جانان کی و رو دگی کش کرا نخوارست ‌‌ تو از ساقی نشانی گو کز این جا هست بسیارست

ازین سودای عشق آخر سرت بر باد خواهی داد ‌‌ سرت چون میرود خواجه چه جای فکر دستارست

ز بر کیسه تر انقدی برون میا بید اوردن ‌‌ چنین کار آید از دزدی سکبدستی که طرارست

در دکان هر وی مناوی کرد شب کردی ‌‌ که شب غافل مشو خواجه عسس باز دهم بیدارست

چو سلطان یار دزدان شد بشارت ده تو دزدان را ‌‌ نه دست و پای میبر ند زندان نی دارست

بشارت داد آن سلطان تبر سید آن نا امیدستان ‌‌ که گنج رحمت رحمان نثار هر گنهگارست

شب اندر خود که چون سلطان بجای سو همیگردد ‌‌ کسی واقف شود زین سر که او شب گرد عیارست

به محشر چون شوی حاضر گناهانت بود ظاهر ‌‌ نترسی زان تو ای عاصی خداوند تو ستارست

چرا ای بنده غمگین چو از لطف و کرم آخر ‌‌ ترا با عیبهای تو خدای تو خریدارست

خدای گوید ای بنده من آن سلطان بالطفم ‌‌ که بر درگاه من هر گه که می آئی ترا بارست

برخ گر زرد شد عاشق نه یرقان باشد و نی دق — طبیب عاشقان داند که از بهر چه بیمار است

شراب عشق چندان خور که سر از پای نشناسی — که مستان حضرت را ز هشیاری تبی عار است

شتر چون مست میگردد دهانش از علف بندد — اگر مست خدائی تو چرا حرص تو با خار است

اگر مستی تو با کوبان همی بری بیابان را — اگر هشیار میترسی که راه کعبه پر خار است

ترا گر حج بود سالی ولی در کوی یار ما — گذارد هر زمان حجی کسی کو عاشق زار است

طواف کعبه کن حاجی مرا بگذار در کویش — که حج اکبر عاشق طواف کوی دلدار است

[illegible]

شهیدان را نشوید شهید دون مشو محیی
که اندر مذهب رندان کسی کو مرد مردار است

[illegible]

هر چه از سنگین دلان بر جان ما آید خوش است — گر وفا آید خوش و گر هم جفا آید خوش است

بشنوم تا چند بوی گل ز باد صبحدم — بوی او گر همسر باد صبا آید خوش است

راضیم از هر چه پیش آید بدرد عشق تو — گر همه بر جان من درد و بلا آید خوش است

روز ابر اینچنین داری چو سر در کاسه — گر بجای قطره ها سنگ از هوا آید خوش است

[illegible]

عشق زیبا مینماید محیی هر کس را که هست
بوی گل گرز انکه از باد صبا آید خوش است

[illegible]

آنکه آتش افگند در خلق جانان من است — وانکه میسوزد از آن آتش همین جان من است

تا شدم دیوانه بشنیدم قصر شه ویرانه است
کاسمان فیروزه از شاخ ایوان من ست

عشق ورزیدم میان اهل ای برمن کهن زمان
نقل هر مجلس حدیث عشق پنهان من ست

گر فلک خواهد که سازد خانهٔ مردم خراب
گو مکش زحمت که کاری چشم گریان منست

انچه بر دم بگذرد با شد شبی وصل حبیب
وانچه پایانی ندارد روز هجران من ست

[illegible]

مرو هجی و سیه پوشید بهر ماتمش
هر کجا ورقی بود اوراق دیوان منست

[illegible]

یارب آن ساعت که خلق از ما بیارد هیچ یاد
رحمت خود کن قرین ما الی یوم التناد

تا نگشته نامه برطاعت آیا چون کنم
نامهای ما بدان چیزی ندارد جز سواد

انچنین کالای پر عیبی که گردد رد ماست
گر نبودش روز بازارش ندامت جز کساد

عید شد عیدی بر حمت در خداوندا بما
ور تو ندهی از که جویند بندگان نامراد

رد مکن یارب تو ما را چون ببازار الست
عیبهای ما همه دیدی و کردی نامراد

تب رسن در گردن اندازم بگریم زار زار
از غم عمر عزیز خود که بر دادم بباد

این و آن از بسکه بی او زندگانی میکنم
وقت مردن جان نمیدادم چون خواهیم اد

آه از ان ساعت که عزرائیل قصد جان کند
جان شیرین را بباید داد و لب نتوان گشاد

تا دم آخر چه خواهد کرد با ما آه آه
ای خوشا وقتی کسی کز مادرش هرگز نزاد

نامه میخوانند و میگفتند کراما کاتبین / در جمیع عمر این بنده نیامد حرف یاد
پیش تا بو تم منادی کن بگو این بنده ایست / گو گنه بسیار کرده بر خدا کرد اعتماد
یارب آنکس را بیامرزی که بعد از مرگ ما / روح ما را او به تکبیری کند گه گاه یاد
گر بخاکم بگذری یا بگذرم بر خاطرت / این دعا میکن که یارب گور او پر نور باد
رحم خواهد کرد بر من خواهد آمرزید هم / روی زردی خود چو بر خاک لحد خواهم نهاد

محیی گرچه بس بدی کرده ندارد نیکیی
لیک میدارد بجان در حق نیکان اعتماد

تا ابد یارب ز تو من لطفها دارم امید / از تو گر امید برم از کجا دارم امید
زیستم عمر بسی چون دشمنان دشمن نگیرش / بیوفائی کرده ام از تو وفا دارم امید
هم فقیرم هم غریبم بیکس و بیمار و زار / یک قدح زان شربت دار الشفا دارم امید
نا امیدم از خود و ز جمله خلق جهان / از همه نومیدم اما از تو میدارم امید
منتهای کار تو دانم که آمرزیدن ست / زانکه من از رحمت بی منتها دارم امید
هر کسی امید دارد از خدا و جز خدا / لیک عمری شد که از تو من ترا دارم امید
هم تو دیدی من چها کردم تو پوشیدی ز لطف / هم تو میدانی که از تو من چها دارم امید
ذره ذره چون خدا گرداندم خاک لحد / بهر هر ذره ز تو فضل خدا دارم امید

هم بدم بد گفته ام بد مانده ام بد کرده ام
روشنی چشم از گریه کم شد ای حبیب

با وجود این خطاها من عطا دارم امید
این زمان از خاک کویت توتیا دارم امید

[illegible]

محی میگوید که خون من حبیب من بریخت
بعد ازین کشتن از و من لطفها دارم امید

[illegible]

ز سر تا پای من گر همه اندوه و غم باشد
چگونه سر بسای بر فلک کز غایت عزت
غنیمت دان حضور درد و غم ای دل که دورانرا
خوش ست از خوبرویان گهی جفا گاهی وفا لیکن
دم آب از سفال سگ بکوی یار نوشیدن

هنوز از آنچنین دروی که دارم از تو کم باشد
بهر جا پای تی سر ها تراز یر قدم باشد
وفائی نیست چندانی و صحبت مغتنم باشد
ز من مهر و وفا از تو همه جور و جفا باشد
مرا خوشتر بود زان باده کاندر جام جم باشد

[illegible]

خلاصی گر ز هستی بایدت عاشق شو ای محیی
که اول گام در عشق پریرویان عدم باشد

[illegible]

تعالی الله چه حسنست آنکه چون برقع بر اندازد
همه خوبان بحسن خویش مینازند و ماه من
بود در سحر پریرویان که با دیوانگان نازند
مکن ای مدعی عیبم اگر نالم جدا از یار

اگر باشد دل از آهن که همچون موم بگدازد
چنان باشد که حسن او بروی خوب مینازد
شدم دیوانهٔ آن تندخو با من نمی نازد
که من در هجر میسازم ولیکن او نمیسازد

کجا پروا کند محبی که در عالم بود عاری / چنان مشغول یار است او که با خود هم نپردازد

کسی کو یار خود دارد چرا بر دیگری بیند / خرامش باد عشق آنکس که هم بر دیگری بیند

ازین آتش که من دارم ز شوق او عجب نبود / که آن مه چون ببالین آیدم خاکستری بیند

همه عالم ز تاب مهر سوزنده شده عمری / که مهر از رشک تو سوزد که از خود بهتری بیند

اگر عاشق ز دل نالد دگر نیست پروایش / اگر بر جای هر مو بر تن خود نشتری بیند

نگر و آن نامسلمان هیچگه رحمی و سیدانم / که بر من سوزد دل اگر سوی من کافری بیند

بجنبش اگر در رخ آن شمع نگری [illegible] پروانه دو صد بار اگر سوخت ز نو باز

[illegible]

خوش آن ساعت که در کوی بتان محبی ز دست خویش / بدستی شیشه و در دستی پر از می ساغری بیند

[illegible]

من نمیگویم که جور روزگارم میکشد / طعنه بدخواه و بیرحمی یارم میکشد

دور از بیطاقتی باشد که روزی چند بار / محنت و دردی و داغ انتظارم میکشد

من نهانی عشق ورزم با آن تندخو / از برای عبرتی خلق آشکارم میکشد

گر روم در کوچه بازیچه طفلان شوم / در نشینم گوشه فکری تو زارم میکشد

شب نگه دارم در خیالت روزگارم چون شود / روز فکرم ناله شبهای تارم میکشد

شوق دیدارت مرا میکشت زین پیش کنون / آرزوی بوسه امید کنارم میکشد

میکشد زحمت طبیبی غافلست از آنکه او / همچو محبی سوزش هجران فگارم میکشد

روزنی جز زخم تیرش در سرای تن مباد — غیر زاغ حسرت تا بام آن روزن مباد

عاشق روی بتان یا رب مبادا هیچکس — ور کسی عاشق شود یارا این بتان من مباد

کرده از تیغ جفا هر لحظه چاکی در دلم — آنکه از خاریش هرگز چاک در دامن مباد

جنت عاشق چو باشد بعد مردن کوی یار — مرغ جانم را جز آن دیوار و در مسکن مباد

مهر و مه را روشنی از پرتو رخسار تست — بی رخت هرگز چراغ مهر و مه روشن مباد

آرزو دارم که در عشقت تن بیمار من — خالی از فغان و زاری فارغ از شیون مباد

تاج شاهی چون شود با خاک یکسان عاقبت — افسر محیی بجز خاکستر گلخن مباد

شاخ گل از نازکی یار یادم میدهد — برگ گل زان گلرخ رخسار یادم میدهد

چون روم در کوه تا از یاد او فارغ شوم — میخرامد کبک زان رفتار یادم میدهد

هر کجا بینم گلی با خار میسوزم که آن — همدمی یار با اغیار یادم میدهد

داستان تیشهٔ فرهاد و کوه بیستون — خار خار سینهٔ افگار یادم میدهد

چون روم در گلستان کز خویش آسایم دمی — بانگ بلبل نالهای زار یادم میدهد

رسته بودم از جفائش ده که چرخ روزگار — باز خونریزی آن خونخوار یادم میدهد

جان شیرین سوزدم چون شعر محیی بشنوم — زانکه شیرینی آن گفتار یادم میدهد

شنیدستم که او تا کی بی آزار خواهد شد … نگویید این ولی آخر ازو بیزار خواهد شد

بدینخو چند روزی گر بماند از جفای او … تنم بیمار خواهد گشت و جان افگار خواهد شد

بخواب مرگ شد بخت من و گویند یارانم … که تو فریاد و فغان کن که او بیدار خواهد شد

مکن بهر خدا عزم گلستان با چنین روی … که دانم با غبان شرمنده از گلزار خواهد شد

میفشان زلف چندی در دماغ ای سر فشان من … که هوش از جان من از دست و انگار خواهد شد

چگویم شرح جور یار و درد خویش با مردم … که بی تسکین مرا گویند با تو یار خواهد شد

ز اندوه دل و چاک جگر تا کی برد محیی … که این عشقت و اینها هر زمان بسیار خواهد شد

مرا کشتی و گوئی خاک این بر باد باید کرد … چرا بر دردمندی اینهمه بیداد باید کرد

همه کس از تو دلشاد و غیر از من که غمگینم … نمیگوئی دل این هم زبانی شاد باید کرد

شدم پیر از غم تو کز جوانی بر دهم گر جان … نه آخر بنده پیری پسر آزاد باید کرد

حکایتهای حسن او بغیر از من نباید گفت … حدیث شیوهٔ شیرین بر فرهاد باید کرد

چه عمرست آنکه در شبها بود هر کس بخواب خوش … مرا تا روز از دست غمت فریاد باید کرد

بنای زندگی حیف ست کز غم شود ویران … چنین کار نکو بهر چه بی بنیاد باید کرد

ز ... محیی بسی لاف سخن چندانکه جای ست … تو شاگردی هنوز ت خدمت استاد باید کرد

دل ناشاد من شاید که روزی شادمان گردد — ولی مشکل که آن نامهربان هرگز مهربان گردد
مرا گو شادی در دل رسد ناگه بدان ماند — که در شهری غریبی آمد و بیخانمان گردد
چنین کامروز زان بدخو بلا انگیز می بینم — عجب نبود که روزی فتنهٔ آخر زمان گردد
گرین بار دل من آسمان خواهد که بردارد — بجنبد هیچگه از جای چون من ناتوان گردد
بر آن بودم که دل را مرهمی بهبود خواهد شد — چه دانستم که جانم را بلای ناگهان گردد
اگر جامی جدا از لعل میگون تو می نوشتم — همانجا خون شود در چشم خونریزم روان گردد

[illegible]

غم محیی بخور زان بیش کز سودی از زلف تو
برآرد سر بشیدای و رسوای جهان گردد

[illegible] [illegible]

نویدم میرسد هر دم که اینک یار می آید — روم از جا اگر دانم که او دشوار می آید
خدایا یک نفس بلبل رها کن ماجرا با من — که سرو گلعذار من سوی گلزار می آید
سرم کردی جدا از تن ولیکن همچنان باشد — فغان از سینه اشک از دیده خونبار می آید
بروز غربت از خواری مرا آن آرزو با من — که چون آن یاد می آید از غم عار می آید
شوم بیطاقتی از گاهی نهم سر بر سر زانو — بگوشم بسکه فریاد دل افگار می آید
هنوز اندر بود گر چاک سازم سینهٔ خود را — چنین کز عشق آن بدخواه غم بسیار می آید
مسلمانان مرین را نگهدارید چون محیی — که میگویند باز آن دلبر عیار می آید

وقتِ مستیِ بلبلان آمد — گوئیا گل به بوستان آمد

بلبل آنجا خموش و حاضر باش — بشنو این سر که در میان آمد

مجلس عاشقان مست خدا — سرخوش اینجا نی توان آمد

عاشق و رنگ و بوی ای بلبل — پای گل جای تو از ان آمد

ماکه سرمست صبغة الله ایم — جائی ما باغ لامکان آمد

چشم تو بر گل جهان و مرا — دیده بر خالق جهان آمد

رو که بازاری و به آزاری — جای بازاری و دکان آمد

باش تا من بنالم ای بلبل — کاینهمه خلق در فغان آمد

دم مزن پیش ماکه نالهٔ تست — نالهٔ کز سر زبان آمد

نالهٔ ما شنو که بر درِ دوست — گه بسوز از میان بیان آمد

عاشقان در جهان نمی گنجند — این قفس چون ترا مکان آمد

عشق تو با گل ست روزی چند — عشق ما عشق جاودان آمد

خانمان آب و گل بجو زاری — این روش راه نازکان آمد

محیی آثار قدرت حق دید — چون بهار آمد و خزان آمد

ای قصر رسالت از تو معمور — منشور لطافت از تو مشهور

[illegible]

[illegible]

خدام ترا غلام گشته	کیخسرو و کیقباد و فغفور
در جمله کائنات گویند	صلواة تو تا دمیدن صور
معراج تو تا بقاب قوسین	جبریل بره بماند از دور
هم حلقه بگوش تست غلمان	هم بندهٔ کمترین تو حور
بنوشته خدای پیش از آدم	از بهر رسالت تو منشور
از هیبت عزت تو موسی	دیدار خدا ندید بر طور
روشن ز وجود تست کونین	ای ظاهر و باطنت همه نور
ای سید انبیای مرسل	وی سرور اولیای مستور
گل از عرق تو یافته بوی	شد شهد در اندرون زنبور
هر کس بجهان گناهکار است	گشته بشفاعت تو مغفور

[illegible]

محیی نه غلامی تو زد لاف
از راه کرم بدار معذور

[illegible]

گر نخواهد بود در صد جنت وصل یار	قعر دوزخ عاشقان خواهند کردن اختیار
حور عین هر چند دارد جمال با کمال	تو برابر با تجلی جمال حق مدار
عابدان نظاره نتوان کرد یک حور بهشت	گر بدارد عاشقان مست را در انتظار

جام مالامال درده ای خدا خمر طهور — اندرونی لغو باشد نی صداع و نی خمار

گر ببیند در جهنم یک تجلی جمال — بشگفد گلهای رنگارنگ بر روی صد هزار

روی زرد عاشقان رنگین کند در روز حشر — تخت زرین بهشت و خانهای زرنگار

سایهٔ طوبی و جنت حوض کوثر را کجاست — از حلاوتها که باشد در وصال کردگار

اندران خلوت که انجا ره نیابد جبرئیل — سیر و دواز فارس سلمان بلال از زنگبار

تن بنعمتهای جنت میشود پرورده لیک — جان بباید پرورش از دیدن پروردگار

گر برانگیزی ز خاک گور بنمائی جمال — خلق مسکین را ز گریه دیدها گردد غبار

وعدهٔ دیدار گر در قعر دوزخ میکنی — میکشد در چشم آتش را خلائق سرمه دار

محی گر دید از رحمت باید از عزوجل
دامن مردان بگیر و صبر کن تا روز بار

دوست میگوید که ای عاشق اگر داری صبور — از فراق ما منال و صبر کن تا نفخ صور

اندران مجلس که بیند خلق دیدار خدا — از جگرهای کباب عاشقان باشد بخور

انکه از خواب خوشت بیدار میسازد منم — چون بگوئی تو گناهم بیامرز ای غفور

گور گهوارست و طفلی و دایه لطف دوست — خوش بخوابانید و خوابت داد تا یوم النشور

نور ایمان در دل و دل بارگاه نور حق — خوش چراغی گرد هد پیش نور الله نور

ای گنهگاران شمارا بشنیک آمرزد خدا   به بود از پوستین کیش سنجاب و سمور
دار داز نور الهی چهرهٔ تو آسی گهی   زردی روی تو باشد سرخی رخسار حور
حورعین خال سیه زد بر رخ از رنگ بلال   از حبش بنگر چه خوش نشاطه کرده ظهور
در تجلی این ندا آمد که خواهد دیدنم   هر که بر من خاطر خود کرد شب روز حضور

چون برون آئی ز دنیا پیشوا آیم ترا
گویم ای محیی خوش چون کوفتی این راه دور

عشق و بدنامی و درد و غم بباشد یار غار   تا محمد وار باشد عاشقان را چار یار
آرزوی یار داری یار میگوید بیا   تا کنم دلداری تو در دل شبهای تار
زم ترکی نیم شب گوای خدا در من نگر   پس شبا روزی نظر را شصت و سیصد بشمار
یار گفت هر جا که باشی با توام یادت کنم   از چنین یاری فرامش کردهٔ تو یاد دار
روح تو مر غنیمت گز نزد خدا آمد بتن   بیخدا مر غنی خدای را کجا باشد قرار
ساقیا زان می که گفتی میدهم در آخرت   کم نخواهد شد که در دنیا کنی جامی نثار
کار دانها در بیابانها هلاک ند از عطش   ابر رحمت را بیار و قطرهٔ چندین ببار
باز دار شیشهای می صراحیهای نشاء   اشتری مستی که نه افسار دار دنی مهار
شاه میگوئی تو ما را حاضر قندیل باش   عاشق و مجنون و مستم آه دوست از من مدار

خاک آدم را غذا تخمیر میکرده هنوز
کو فتاده بر سر مستان حضرت این خمار

بر سر هر موی مشتاقان زبان دیگر است
کز خدا دیدار میجویند هر لیل و نهار

گر تماشای جمال حقتعالی بایدت
در میان عاشقان انداز خود را روز بار

در دل شبها بگریم گویم آن دلدار را
یا دلی ده یا دلی کز بیدلان بردی بیار

گر رسم روزی به دوزخ قصهٔ خود گویمش
تا بگرید بر من بیچاره آتش زار زار

[illegible]
تا قیامت محی خواهد خواند این ابیات را
خلق و عالم هم بپای میروند هم پایدار
[illegible]

طبل قیامت بکوفت آن ملک نفخ صور
کاتب منشور ماست مالک یوم النشور

سر ز لحد بر زدیم خیمه به محشر زدیم
بی خدا اندر لحد چند بباشم صبور

از سر شوق و نشاط پای نهم بر صراط
تا ز دم گرم ما گرم شود آن تنور

ایکه ندادی تو مال در طلب آن جمال
ما بتو نگذاشتیم دیدن دیدار حور

مست خدائیم ما کی بخود آئیم ما
ساقی ما چون خداست باده شراب طهور

نور میان در نظر زانکه تجلی حق
با تو کند آنچه کرد با حجر کوه طور

وقت تجلی از و دیدهٔ بینا مجوی
او چو نماید جمال چشم تر از دست نور

هر که به از نزدیک اوست دولت جاوید یافت
روی سعادت ندید آنکه از و ماند دور

مژدهٔ وصل خدا اگر به لحد بشنویم
زنده شود جان و تن بیشتر از نفخ صور

حور چو آرا کنند رو بسوی ما کنند
چشم نگهدار از ان دوست بود بس غیور

مست تو قصر بهشت کرده بزیر و زبر
ورنه کنند زانکه نیست هستی او بی قصور

گرچه قصر بهشت کردهٔ عنبر سرشت
از جگر سوخته میبرم آنجا بخور

می کنندم بهر دوست هر نفسی ماتمی
هیچی ماتم زده کی کند اینه دوست تو

ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر
وی از تو بملک جان دارم خبری دیگر

از تیر بلا تنها داریم دل مجروح
جز لطف تو ما را نیست والله سپری دیگر

سلطان جمال تو تا جلوه دهد خود را
برساخته از بر دل آئینه گری دیگر

در معرکهٔ محشر آهی نزد عاشق
هر دم اگرش سوی تو در مقری دیگر

زان می که بما دادی در روز الست ای دوست
لطف و کن و ما را ده جامی قدری دیگر

در خدمت حق گر تو مردانه کمر بندی
بخشند بتو هر لحظه تاج و کمری دیگر

در خانهٔ بیرون زن یعنی لحد تاریک
بر جان تو خواهد تافت شمس و قمری دیگر

یارب تو بمشتی خاک از بسکه نظر داری
پیدا شده هر لحظه صاحب نظری دیگر

عیش و تن و جان و دل از رهگذری عشقت
عشرت نتوان کردن از رهگذری دیگر

بردوخت دل و دیده از دیدن غیر حق — نبود دل مجنون را جز این هنری دیگر

هر کس که در حق زد رو به در ما تا افت — زان در نتوان رفتن هرگز بدری دیگر

در آئینه دل دیده محیی رخ یار و گفت
ای ذکر ترا در دل هر دم اثری دیگر

ای که می نالی ره وران جور یار من نگر — اضطراب از من نگر صبر و قراری من نگر

جانب گلشن مرو کان یکدو روز بیش نیست — پر ز اشک لاله گون دایم کناری من نگر

ای که میگوئی ندادم دل بخوبان هیچگه — سوی میدان آی ترک شهسواری من نگر

سینه ام پر داغ و چهره گل گل از خوبان اشک — یک زمان سوی من آ باغ و بهاری من نگر

با شدت رحمی فتد در دل بیائی سوی من — حال زاری من ببین شخص نزاری من نگر

گر تو داری میل خوبان دیده عبرت کشائی — سینه پر سوز و چشم اشکباری من نگر

شکر کن محیی که در راه تو خاری بیش نیست
هر طرف صد کوه غم در رهگذاری من نگر

هر که در پیش تو بر خاک بمالد رخسار — ملک کونین مسخر بودش لیل و نهار

دگران گر بقدم بر سر کوی تو زنند — من بسر بر سر کوی تو روم مجنون وار

سلطنت غیر تو کس را نسزد زانکه بلطف — هیچ دیار نبالد ز تو در هیچ دیار

هر که شد عاشق دیدار تو او بشناسد — دوزخ از جنت شادی ز غم و می ز خمار

هر که در کوی خرابات رود می نوشد — بایدش گفت مثل درد سر رنج و خمار

دیده بگشای که محبوب کریم افتاد ست — مینماید بتو هر دم ز کمین او دیدار

عاشق آنست که سوزند و هندش برباد — بسکه خاکستر او جوش کند دریا بار

شمه گو بتو از لطف خدا بر در دیر — تا که کافر بگشاید ز میانش زنار

گوش تو گر شد ای خواجه دگر نه بخدای — میکند بت بخدای خدا و ند اقرار

جوش می میزد و میگفت که چون مست شوم — هیچ از صحبت خود را نگذارم هشیار

عشق حق میرود اندر دل هر عاشق زار — باده اندر رگ و پی هیش ندارد رفتار

در همه مذهب ملت می عشق ست حلال — زانکه بی و نتوان دید خدا را دیدار

[illegible]

همدم ما مشو ای هیچی در آخر کار
بیگنه کشتن و آویختن ست بر سر دار

[illegible]

شب همه شب با تو میگویم زار — تو بغفلت پای ها کرده دراز

ای ز ما کرده فراموش گویا — سوی ما هرگز نخواهی گشت باز

خیز و ترک خواب کن تا نیم شب — ما و تو با یکدگر گوئیم راز

بی نیازم از تو و از طاعت تو — با بناز و روزه تو چندین مناز

تو نیاز آور برای من که نیست	طاعت شایسته تو جز نیاز

[illegible]

محیی گر کاری نه کردم غم مخور
من ترا هم کام و هم کارساز

[illegible]

نومید مشو بنده از رحمت ما هرگز	زیرا که بغیر از ما کس نیست ترا هرگز
خواهم که ازین عالم تو پاک شوی از جرم	ورنه نبود نفس ستم ای بنده بلا هرگز
چون سوخته امروز از درد فراق ما	در سوختنت فردا اندیم رضا هرگز
من با توام ای عاشق تو نیز بما میباش	هرگز چو نشاید دوست از دوست جدا هرگز
هر چند که روا از ما بر تافتی رخ تے	روا از تو نمی تابد خود رحمت ما هرگز
از درد فراق ما یک شب چو بروز آری	دیدار نپوشانم در روز لقا هرگز
گر بر دل خود ما را دزدی گذرانی تو	در دوزخ پر آتش ناریم ترا هرگز
ای بنده گناهی تو خود دیدی تو دانی	بر روت نیارم هم در روز جزا هرگز
ای جمع تهیدستان جا که نخواهم بست	من باین در رحمت را بر روی شما هرگز

[illegible]

از بیم جدا بودن از دولت جاویدان
محیی نبود یکدم بی یاد خدا هرگز

[illegible]

تو لذت عمل را از کارزار ما پرس	آیین سلطنت را از حال زار ما پرس

آن لذتی که باشد از انتظار صادق / شام بشارت وصل از روزگار ما پرس
مجنون عشق ما را از باغ و راغ کم گوئی / از وی تو سوز بوی بوی بهار ما پرس
من خانمان هر کس کردم خراب او را / من بعد اگر نخواهی اندر دیار ما پرس
هر شب ز لطف پرسم کاحوال تو چگونه است / ذوق خطاب ما را از دل فگار ما پرس
بر تربت خراب عشاق ما گذر کن / وز ذره ذره خاکش تو انتظار ما پرس
عاشق نئی چه دانی درد فراق ما را / رو رو تو این مصیبت از سوگوار ما پرس
عشقیم تو توی حسن جنباند مرغ جان را / تو توی سر او را از هر شکار ما پرس
عاشق که از غم من کاهیده گشت جان داد / این مرغزار او از مرغزار ما پرس
تو صاف دل چه دانی نالیدن سحرگه / آئین دردمندی از دردخوار ما پرس

دل از غم دو عالم فارغ کن و پس آنگه / آئی به پیش غوثی از لطف یار ما پرس

در جهان امروز بی پروا مباش / فارغ از اندیشهٔ فردا مباش
کشتی پیدا کن و بنشین در رو / ایمن از غرقاب این دریا مباش
بی خبر از نالهٔ شبها مشو / غافل از احوال مظلومان مباش
در پی خود کن دعا گویان نیک / بد مکن با مردمان تنها مباش

دل مبسی در جنت و آخری مبند — بی هوای جنت المأوا مباش

کار درویشان و مسکینان برار — یاد کن از مرگ در وافزا مباش

نیکوئی کن تو و نیکو نام شو — بدمکن مشهور در ایذا مباش

دادخواهی را چو بینی داد ده — در دکان جاه بی سودا مباش

زیر دستان را تو از یاد مبر — غرّه این فرق فرقد سا مباش

خلق را محیی تو ناصح گشته‌ای — پیرو این نفس تا پروا مباش

داد مرا جان تو باده از جان خویش — کفر مرا کرد نام گوهر ایمان خویش

حضرت او نیم شب گوید که ای بوالعجب — هیچ مکن آشکار کرده پنهان خویش

گرچه تو آلوده بنده ما بوده — بنده ندارد پناه جز در سلطان خویش

گر تو گوید کسی کرده عصیان بسی — رحمت بسیار من گوید برهان خویش

ور به نهد دست رو بر رخ تو نیک و بد — رد نه کنم من ترا خوانم خاصان خویش

در لحد تنگ تو صلح کنم جنگ تو — پیش تو روشن کنم شعلهٔ تابان خویش

خانهٔ زندان گور پر بود از مار و مور — من بنمایم در و روضهٔ رضوان خویش

دوزخ زندان تن روی نهد سوی من — بر سر کیوان زنم خیمهٔ ایوان خویش

گردمت ای بوالفضل نام ظلوم وجهول — تا نفروشم بکشی بنده نادان خویش

بار امانت گران بنده توئی ناتوان
یار ترا میکشم محیی گسیلان خویش

گر مرا جان در بدن نبود بدن گو هم مباش — چونکه یوسف نیست با من پیرهن گو هم مباش

گر بمیرم لاشهٔ من همچنان دور افگنند — چاک شد چون جامه جانم کفن گو هم مباش

در چمن گر خشک تر سوزد بگو آنهم بسوز — چون نباشد یار من سرو سمن گو هم مباش

چون مرا رانی ز کوی خود مخوان یا رقیب — از گلستان گر رود بلبل زغن گو هم مباش

مرگ باشد بهترست از زندگانی دور از او — گر نه بینم یار خود این زیستن گو هم مباش

یکسر موئی مباد الکم شنیدم گفته
گر نباشد محیی افگار من گو هم مباش

از خانمان آواره ام از دست عشق از دست عشق — سرگشته و بیچاره ام از دست عشق از دست عشق

ای کاشکی بودی عدم تا باز رستی ز عدم — من سوختم از سوز غم از دست عشق از دست عشق

پرورده کردم خانمان سرگشته ام گرد جهان — گشتم ضعیف و ناتوان از دست عشق از دست عشق

هم نیم شب از گلخن تا روز سازم مسکنی — چون گلخنی شد این دلم از دست عشق از دست عشق

هر روز و شب دیوانه در گوشهٔ ویرانهٔ — گویم بخود افسانه از دست عشق از دست عشق

این سوختگان سوختیم سودای خامی میبرم
انگشت بدندان میگزم از دست عشق از دست عشق

ای خواجه ما را چون تماصد فکر بد در کارها
شد رسته کار و بار من از دست عشق از دست عشق

با کس نگیرم الفتی از خلق دارم وحشتی
چون من زهر کس تهمتی از دست عشق از دست عشق

در نعت حضرت رسول

محیی خدا را خوان و بس این غم مگو با هیچکس
نعره مزن تو زین سپس از دست عشق از دست عشق

[illegible]

ای غبار خاک کویت سرمه چشم فلک
ای تو محتاج خلق هر دو عالم یک بیک

یا رسول الله تویی کان ملاحت پر کمال
گر تو باید بر خوبان دو عالم را نمک

هر که او امروز مالد روی بر خاک درت
آن مبارک روی فردا کی درآید در فلک

شام سبحان الذی اسری بعبدی شد سوار
بر براق راهواری برق همچو تیز و تک

در مقام قاب قوسین ست خدا کرده سلام
تو رسانیدی سلام حق بامت یک بیک

از خدا گشت رحمت از تو شفاعت روز حشر
در نجات عاصیان امت تو نیست تنک

تا ملک نستوده است صلوٰة تو از امت
عذر خواهی از گناه امتی تو شد ملک

گر نبودی روی تو می بود در کتم عدم
هم ولی و هم نبی و هم سموات و سمک

مرغ جانها را بود پر از صلوات لطف تو
بی تهیری تو اینچنین نتوان پریدن بر فلک

نامهای عاصیان است خود را هیچ
تیغ غفران تا گناهان را کنند از نامه حک

محیی صلوات آن شفیع آن نبی بسیار گو ◊ زانکه داری تو بدی بسیار و نیکوی ملک

مونسم یارست اندر تنگنای گور تنگ ◊ عاشقان را دو جهان یار است این نام و ننگ

آتش دوزخ نسوزد از حرارتهای عشق ◊ عاشق نسوزان کند در دوزخ از یکدم درنگ

آنچه نورش بود آیا کوه طور تافت ◊ رفت از و موسی هوش و پاره پاره گشت سنگ

هیچ دانستی که با یونس درین دریا چه کرد ◊ گو رفیق و مونس او بود در بطن نهنگ

حسن یوسف از کجا بودست گو دل میبرد ◊ از مسلمانان شهر مصر کفار فرنگ

هست باغ او درخت میوه در وی صد هزار ◊ یکطرف آن میوه ها را چیده اندر تنگ تنگ

گر جمال حق تعالی آرزو دارد کسی ◊ گو برو آئینه دل را ازین صیقل ز زنگ

مشتری از لطف تو بسیار و از قهری تو کم ◊ زانکه هر مروی نیاید پیش صف در روز خنگ

چیز دیگر هست با هر روزه در کائنات ◊ آن نسبت کیست بنگر اندر آنکس آن لو خنگ

من زبان قال دارم او زبان حال را ◊ از دل مجروح نی بشنو تو نی از نای و چنگ

خورده ام می چشم مخمورم ببین و سر برآر ◊ گو خمار باده دارد باشد او مخمور تنگ

ریخت ساقی جام در باده دهان جان محیی
کم نشد مستی آن می از دل او هیچ رنگ

نامه دارم سیه تر از شب تاریک زنگ ◊ با وجود از تو نیم نومید یارب هیچ رنگ

از سیه روئی محشر یادم آمد نیم شب
روی زرد خویش را کردم بانتک سرخ رنگ

یک نظر سوی من قلبی پدید کار من
تا نماند در دل زنگار خورده هیچ رنگ

یارب این بار امانت بس گرانست چون کنم
مرکبم از حد برون بطیا و زارست لنگ

ای مسلمانان بدین کردار گر آیم پدید
بت پرستان از مسلمانان همی دارند ننگ

چون نه بینم هیچگه تدبیر خود در کائنات
روی خود میمالم اندر پای ترسا و فرنگ

گر خدا گوید چه آوردی برای ما ز خاک
روی گرد آلود خود بنمائم اندر گور تنگ

صلح کن یارب بمن آندم که در خاکم نهند
یا گدائی عاجزی سلطان کجا کردست جنگ

رحمت با غنیت پر نعمت هنم طواف او
از چنان باغی تهی بیرون نخواهم برد چنگ

کوی آنها که نومیدم کنند از رحمت
بر من بیچاره رحمت کن خدایا بیدرنگ

ای خدا از لطف خود کن تو سپر داری مرا
زانکه پیکان مرا بد انزا میزنند تیر خدنگ

[illegible]

محیی چون در موسفیدی مید گفت آه و دریغ
نامه دارم سیه تر از شب تاریک رنگ

[illegible]

تیرا و پیوسته میخواهم که آید سوی دل
لیک هیتر سم شود پیوسته در پهلوی دل

دل ز من گم گشت اکنون روزگاری شد که غم
گرد کویش در بدر گردد بجست و جوی دل

گلرخان را باید از غنچه وفا آموختن
کو به بلبل تا دم آخر نماید روی دل

گر سگ کویش کند دیوانگی نبود عجب
آتش از غیرت زنم خلوتسرای سینه را
چون دل من همدمش بود و گرفته خوی دل
گر بود آنجا بجز درد تو هم زانوی دل

ای پریرویان دل محیی بدست آرید باز
ورنه تا محشر نخواهد کرد گفت و گوی دل

کی بود آیا که بنمائی جمال باکمال
زنده گردند ماهیان مرده از آب زلال
در قیامت حشر را حاجت بنفخ صور نیست
بگذرد بر گور خلقی مژدهٔ بوی وصال
در جهنم خوش توان بودن اگر یکبار تو
در همه عمر آئی و پرسی گوئی چیست حال
اندرین زندان تو با مائی نگشتم من ملول
گر درین زندان بما باشی کجا باشد ملال
خانهٔ عاشق ببست در انچنان پر شد ز دوست
کانچه دوست است روی بنماید جمال
گر سری سوی تو شد فردوس اعلی اشک او
گنجد اندر خانهٔ عاشق بود امری محال
خون خلقی ریخت بکین هیچ دانی کیست آن
در تو نام او نگوئی بگذرد اندر خیال
کشتگان بغمزه نازند هیچ دانی کیست آن
بر کشنده هیچ نه وکشته را باشد وبال
از سر دنیا برای دوست بگذشتی چه سود
سهل باشد در گذشتن از شر یک پیر زال
سایهٔ طوبی و حوض کوثر و باغ بهشت
خوش مقامی باشد اما با جمال ذوالجلال
کی شود بی جذب مقناطیس وصلش متصل
ذره ذره خاک آدم بعد چندین ماه و سال

عشق و مستی و جنون در طالع ما دیده اند | چون ز مان در زاده گشتیم و پدر یکتا و قال
اوّل و آخر توئی و ظاهر و باطن توئی | کیست دیگر غیر تو چیست چندین قیل و قال
تو ز ما و ما ز بوئ تو چنین گشتیم مست | ورنه مستی چنین بی می ندارد احتمال
بوی یار آمد بما آری بباید بوی دوست | در مشام آنکه دارد او بآن یار اتصال

بعد چندین قرن گویند رحمة الله علیه
چون بخواهند خلق شعر محیی صاحب کمال

غلام حلقه بگوش رسول سادا تم | زهی نجات نمودن حبیب و آیا تم
کفایت ست ز روح رسول اولادش | همیشه در دو جهان جمله مهماتم
ز غیر آل نبی حاجتی اگر طلبم | روا مدار یکی از هزار حاجاتم
دلم ز حب محمد پرست و آل مجید | گواه حال منست این همه حکایاتم
چو ذرّه ذرّه شود این تنم بخاک لحد | تو بشنوی صلوات از جمیع ذراتم
کمینه خادم خدّام خاندان توام | ز خادمی تو دائم بود مباهاتم
سلام گویم و صلوات با تو هر نفسی | قبول کن بکرم این سلام و صلواتم
گناه بحد من بین تو یا رسول الله | شفاعتی بکن و محو کن خیالاتم
نه هر که بدتر از دنیست من از و تیرم | ندانم آنکه بتو چون شود ملاقاتم

زنیک و بد همه داند که من محمدیم | خلائقی که کنند گوش بر مقالاتم

بگوی محیی که بهر نجات می گویند
درود بر سرور کونین در مناجاتم

اشک سرخ و روی زرد من گواه است ای کریم | بر کمال عشق و دیدار تو بالله العظیم

بی لقای تو هوادار تو کی خرم شود | در هوای غرفه های قصر جنات النعیم

آتش عشق ترا ای دوست نتواند نشاند | تا ابد در دل اگر شعله زند نار جحیم

گر بیندازی تو بر دوزخ تجلی جمال | نیک و بد دارند جنت تا ابد باشد مقیم

گر به بوی وصل تو باشد قرین وصل تو | بعد چندین قرن چون زنده شود عظم رمیم

با تو عهدی بسته ای دوست در روز ازل | تا ابد خواهیم بودن بر همه عهد قدیم

چار جوی آب و شهد و شیر میشد در بهشت | شربت بیمار دیدار تو بود ای حکیم

آب حوض کوثر اندر سایه طوبی عطش | کی نشاندی گر نبودی از سر کویت نسیم

بر صراط اگر پل دوزخ بود چون نگذرد | بسر و پای که رفته بر صراط مستقیم

دوست اندر گوش عاشق راز گوید روز وصل | نیست اندر خورد گوش هر کس این در یتیم

در برون پرده باشد اینهمه خوف و رجا | در درون پرده رو کانجا امید است و نه بیم

این گدایان بر در او شین الله میزنند | تا شمار انجشد انچه دارد آن شاه کریم

دولت دیدار حق محیی چو یابی در بهشت
بخود آن در طالع تو باشد از لطف عمیم

چون تمامی عمر نیکی کرد با تو آن کریم
از بدی خود چرا از سعی تو آخر ای لئیم

تو یتیمی با تو او هرگز نخواهد کرد قهر
زانکه او خود گر بهی قهر کردن بر یتیم

هر چه میخواهی تو از وی میدهد بیشک ترا
دست خالی کی رود سائل ز درگاه کریم

حقتعالی قادرست کو همچو موئی از خمیر
خلق عاصی را برآرد سالم از نار جحیم

لطف او بیشک بر ابر میسود با نیک و بد
راست میماند بدان سیبی کبی سازندش دو نیم

آنکه رحمان و رحیم ست دوست میدارد ترا
پس چه باک از دشمن و بگیر ز شیطان الرجیم

او کسبوی تخت می خواباندت در گور تنگ
می وزاند مر ترا از روضه رضوان نسیم

در بهشت خلد زرین خشت داوت و جها
پس خریدار تو چیزی قلب با هم نفس و بیم

چون زبان قال گردد در سوال گور لال
دارد ت ثابت قدم فی الحال بر عهد قدیم

دوستیها کرد با تو از ازل تا این زمان
در مقام دوستی او نی باشی مقیم

نعمت بسیار خواهد دار در عمر ابد
تا به نعمتها کند محیی بجنات النعیم

بی تماشای جمالت روضه را ها مون کنم
حور عین را از درون قصرها بیرون کنم

حور زیبا روی را خواهیم دادن سه طلاق
گر نه رو در نور روی حضرت بیچون کنم

روضه را جلوه مده رضوان که بالله العظیم — ما بیک آهش بسوزیم و ترا مجنون کنیم

آب وار دای بهشتی کوثر و طوبی بود — ما بیکدم کار و بار هر دو را یکسون کنیم

گر نه در فردوس باشد دیدن میدار دوست — زاویه در هاویه گرییم و دیده خون کنیم

ایها العاشق اگر معشوق بردارد نقاب — دیده که ما در خوار و نیست آیا چون کنیم

[illegible]

محیی با ما دار خود رابی ریاضت تا ترا
چون جنید و بایزید و شبلی و ذالنون کنیم

[illegible]

گر دلت خواهی بباده عاشق که ما ایم — با آنکه دل بما داد روز و شب قرینیم

گر ما دل تو یابیم تسلیم تو لب ازم — تا و ان بیکدل تو صد دل بیافرینیم

نفرین خویش بگو تا گم شود وجودت — چون با تو بعد از ان ما گویا آفرینیم

شیطان هزار فرسنگ از گرد تو گریزد — سیصد نظر چو هر روز اندر دل تو بینیم

گر صد هزار شیطان اندر کمین نشینند — بر تو ظفر نیابد ما همچو در کمینیم

ای بنده تو به آنگه بر تو کنیم رحمت — سوگند خور تو همچو ما نیز بر همینیم

[illegible]

محیی ببر بکلی زین دوستان فانی
پیوند خود باکن ما یار راستینیم

[illegible]

ما بجنت از برای کار دیگر میرویم — نی تفرج کردنی طوبی و کوثر میرویم

مقصد ما حسن یوسف باشد اندر شهر مصر | ما نه در مصر از برای قند و شکر میرویم
اندر آن خلوت که در وی ره نیابد جبرئیل | بی سر و پا با به پیش دوست اکثر میرویم
گر نداند زاهدان خشک از تر دامنی | ما بر خورشید خود با دامن تر میرویم
پارسا گوید بگو هی ما بیا شو نام نیک | ما در آن کوچه چه ضد او اناست کمتر میرویم
باز دنیا گو قلندر خانه عشق خداست | سوی عقبی عاشق و مست و قلندر میرویم
شیخ ما عشق است و مایی در پی او تا ابد | بی عصا و خرقه و کچکول و لنگر میرویم
زهره ما را ببر از قهر ما با نیکوی | ما اگر نیکیم و گر بد هم بدان در میرویم
بر کف ما را قوای عشاق بوی خوش سما | ما بگو راز بهر آن دلبر معطر میرویم
دولت دیدار میخواهیم در جنات عدن | تا نه آنجا از برای زیور و زر میرویم

[illegible]

محیی ما را هیچ کوه افسرده می بینی ولی
ما بسر چون ابر خوش بی پا و بی سر میرویم

[illegible]

بار دگر شم لشکر و تا به فلک بر روم | قلعهٔ روحانیان گیرم و بر تر پرم
من ملک مقبلم لیک درین منزلم | صفدر بس پردلم جانب لشکر روم
کشور دنیا و دین دارم و زیر نگین | چند نشینم چنین جانب لشکر روم
هر نفسی از علا میرسد این صلا | دار هم و زین بلا بر در دلبر روم

پیر خرابات جان گر گشدم سوکشان
بنده کجائی بیا پیش شه از سر روم

قبلهٔ حاجات دل کوی خرابات ما
وقت مناجات دل محیی بر اندر روم

زان بیوفائی سنگدل جور و جفا میبایدم
از کس نمیخواهم وفا زان بیوفا میبایدم

من مرغ آتش خواره‌ام با دانه و دام چه کار
آخر بجای دانه در گور جا می بایدم

دلهای گردم باد خوش از شادی عشق و طرب
من خو بمحنت کرده‌ام درد و بلا می بایدم

پیراهن یوسف اگر بوی بخشد فارغم
هر روزه بسوی دل ازان بند قبا میبایدم

سینه بسی تنگست دل از غیر میسازم تهی
مهمان غم آمد مرا در جان سرا میبایدم

بیگانه‌ام با مردمان وز خویشتن بیگانه‌تر
تا چند این بیگانگی دل آشنا می بایدم

محیی بسی لذت بود در عشق ورزیدن ولی
هجران مرا مشکل بود صبر و رضا میبایدم

خوش آن غوغا که من خود را بپهلوی تو می دیدم
تو سوی خلق میدیدی و من سوی تو میدیدم

نمیدانم مرا امروز مائی باشد از بدخو
که آن حالت نمی بینم که از خوی تو میدیدم

اگر در باغ رضوان خویش را بینم چنان نبود
که شب در باغ خود را بر سر کوی تو میدیدم

فدای این زمان جانم بیادت هست بیش از آن
که صد دشنام می دادی چو بر روی تو میدیدم

عجب نبود اگر عاشق خود سرگران بودی	که صید بسته با هر موی گیسوی تو میدیدم

[illegible]

بیادم آمد ای محیی که چون بر خاک افتادی
بهر جا سایهٔ افتاده از بوی تو میدیدم

[illegible]

هرگز مبادا آنکه بهشت آرزو کنم	خود را بهیچ بهر چه بی آبرو کنم
چندین هزار جان گرامی شود بباد	کز من حدیث طرهٔ او مو بمو کنم
چون دست من بجام مرصع نمیرسد	قلاش وار دردی ازو آرزو کنم
آن سال و مه مباد که بی ماهرو بتو	یک لحظه زندگانی خود آرزو کنم
خود را بدار بر کشم از دست جور او	ور ز آه جان گداز رسن در گلو کنم

[illegible]

محیی اگر بکعبه کنم روی در نماز
شرمم شود که روی دگر سوی او کنم

[illegible]

بخود مشغول میگردم که از خود یار میجویم	گهی در دل گهی در سینهٔ افگار میجویم
دمی کو هست بنشینم تا نگردد هیچکس آگه	همیگویم نشان نقش از در و دیوار میجویم
به بین در سر چه دارم زهی فکر محال من	ره و رسم وفا زان کافر خونخوار میجویم
ترا از من همی جستند مردم پیش ازین اکنون	همیگردم بهر جانب ترا اغیار میجویم
ببوی تو دل صد پارهٔ من ماند در بستان	کنون هر پارهٔ آن از سر هر خار میجویم

چنان شد گشتی محیی که گردد دم شود غائب
همان ساعت نشان او زپای یار میجویم

ای خوش آن روزیکه در دل مهر یاری داشتم
سینهٔ پرسوز چشم اشکباری داشتم

یاد باد آنکه فارغ بودم از باغ و بهار
در کنار از اشک گلگون لاله زاری داشتم

کور باد ادیده بختم خوش آن روزیکه من
دیدهٔ بر راه سمند شهسواری داشتم

باز رو گردانی از من چونکه آیم سوی تو
آخر ای پیمان شکن با تو قراری داشتم

شکر لله برون شد از دلم یکبارگی
گر هم از خوف و خطر خاطر گذاری داشتم

ناامیدی کردی از خود ای خوش آن روزیکه من
آرزوی بوس و امید کناری داشتم

[illegible]

گر کسی پرسید چه میکردی تو محیی در جواب
گویم آنجا با کسی یک لحظه کاری داشتم

[illegible]

دو چشم از بهر آن خواهم که در رخسار او بینم
وگر آن دولتم نبود در و دیوار او بینم

کند جان در تنم آمد شد صبا و در چشمم
چو بالای بلند و شیوهٔ رفتار او بینم

نخواهم دیدهٔ روشن که بر غیر افتد ناگه
همان بهتر که از نور رخش دیدار او بینم

چو مجنون آهوی صحرا از آن دوست میدارم
که با وی حالت از نرگس بیمار او بینم

ز رشک آنکه خواند از سگان کوی خود محیی
همه کس سنگ کین بر کف پی آزار او بینم

بخواب مرگ خواهد شد مگر ای بخت بیدارم
که من دور از در او امشب ز عمر خویش بیزارم

خلاف ست اینکه میگویند باشد آرزو در دل | مراد دل برد بدخواه و چندین آرزو دارم

نه آخر عاشقان یار زنی خوبان رحمتی بینند | تو هم رحمی بکن با من که در عشقت گرفتارم

بروز وعده از هر جا که آواز نی در آید | ز شادی بر جهم از جا که یار آمد ز دربارم

بیاد مجلس عیش تو برگ عشرتم این بس | که افتد لخت لختی خون دل از چشم خونبارم

[illegible]

چه حالت اینکه هر گه وعده وصلش رسد محیی
همانم مانعی پیش آید از بخت نگون سازم

[illegible]

بغیر از سایه در کویت کسی محرم نمی یابم | کنون کز درد تو سیه شد آنچنان کانهم نمی یابم

چو مجنون آهو صحرا از آن رو دوست میدارم | که بوی مردمی از مردم عالم نمی یابم

بروای ناصح شیون بر ارباب عشرت کن | که غیر از لذت شادی من از ماتم نمی یابم

مگر آن مایه شادی بود غمگین که بی موجب | دل شوریده خود را دگر خرم نمی یابم

مرا صدی شکایت نیست لیکن اینقدر گویم | که از تو حالتی میدیدم و این دم نمی یابم

ندانم عشق من گم گشته باشد بیخودی افزون | که آن خوشوقتی اول ز درد غم نمی یابم

منم عاشق مرا ولرش باید نیش نی مرهم | که ذوقی که جراحت بینم از مرهم نمی یابم

مگر در عاشقی محیی کم از فرهاد و مجنون ست | اگر ذیشان نباشد بیش باری کم نمی یابم

بجزانی گنهگارم که شرح آن توان دادن | خداوندا بروی من نیاری وقت جان دادن

خداوندا مرا بستان ز شیطان و هوای نفس
چه حاصل نامرادی را بدست دشمنان دادن

دم آخر من ایمان را بتو خواهم سپرد از دل
که کاریست مرکه از غارت شیطان امان دادن

خدایا دوستان را چون بفضل خود کنی مهمان
بکلب کوی خود آندم توان یک استخوان دادن

بیامرز آخر جرم که از لطف و کرم باشد
که در آخر دمی آبی بلب تشنگان دادن

سر خاکم گواهی ده به نیکو گر نکوها است
پس از مردن به نیکوئی گواهی بر بدان دادن

ببخشا بر من ای جان شفاعت کردن نیکان
که بی منت ترا شاید مراد بندگان دادن

نمی بینم ترا از تو همی بینم من عاصی
خلاصی از عذاب اینجهان و آنجهان دادن

از آن بر کنده ام دل را ز هر چه غیر تست ای دوست
که جان را وقت جان دادن بآسانی توان دادن

منم مفلس تو ای خالق و وعده کرده یار
که خواهم گنج رحمت را بدست مفلسان دادن

بقعر دوزخم جا ده بجنبان گر گنه باشد
من بد را در نعیمت جا در صحن جنان دادن

[illegible]

غذای محیی در دنیا بجز خون جگر نبود
که دارد ضعف دل او را کباب خونچکان دادن

[illegible]

کاسهٔ سر شد سفال و دیدهٔ گریان همان
تن بکویت خاک گشته ناله و افغان همان

دل نماند ز آتشی در جان شیرینم هنوز
جامهٔ جان چاک گشته و اشک در دامان همان

آب شد در چشمه و هم سنگ شد در کوه آتش
خوی عاشق همچنان و دل سختی خوبان همان

گلعذارا آتش پرستی رفت و آتش را فشاند — بت پرستی من و سوز دل بریان همان

گر ترا نسبت کنم با مهر و مه باشد خطا — چون تو افزونی ز مهر و از مه تابان همان

گل ز بستان رفت و بلبل از فغان خاموش شد — عاشق روییت همان و ناله و افغان همان

دل ز جور او خراب و او ز حالش بیخبر — مملکت ویران شد و بی خبری سلطان همان

بر نخواهد گشت عالم ز آنکه گر گریم بسی — بخت من باشد همان بدمهری دوران همان

[illegible] — هر زمانش شربتی دیگر میفرما ای طبیب — چونکه باشد محیی افگار را درمان همان — [illegible]

مجالی کی بود با تو حدیث خویشتن گفتن — که پیشت چو تو بدخوی نمی آرم سخن گفتن

زمانی خلوتی خواهم که گویم حال خود با تو — که نتوان شرح حال خویشتن در انجمن گفتن

قد و روی ترا چون هر کسی سرو و سمن گوید — توان خار و خس و کویت به از سرو و سمن گفتن

بجان کندن بنا دن یک سخن گوید از و یا نی — که از شیرین حکایت خوش بود یا کوهکن گفتن

نباید گفت با بید ر دهی گر وصف حسن تو — که بیجا اصل بود و بسیار از گل باز غن گفتن

[illegible] — غم تو از دل محیی نخواهد شد بآسانی — که نتوان با مقید بی جهت ترک وطن گفتن — [illegible]

منکه هستم رنده دور از دلربای خویشتن — گر بر فتم میکشد باشد بجای خویشتن

بی مراد از خانهٔ کس راه وبی در مسکنی
میتوانم بود یکدم در سرای خویشتن

ای که می نالی ز عشق یار جور روزگار
سوی من می بین مکن شکر خدای خویشتن

گر ز عشق افزون نبودی حال پایان من
فکر میکردم بجان کند هوای خویشتن

تا نهادم بر سر کویت قدم بی اختیار
توتیای دیده سازم خاکپای خویشتن

بسکه زاری میکنم بیهوش گردم هر زمان
باز می آیم بهوش از نالهای خویشتن

غیر محیی کو خود از بهر تو خواهد در جهان
هر که میخواهد ترا خواهد برای خویشتن

گر تو طلبی داری بیداری شبها کو
یا ذکر خدا بودن در خلوت تنها کو

آن دوست ز هر ذره خود را به تماشا نمود
در مشرق و مغرب یک دیدهٔ بینا کو

هر چیز که جستی بهر تو مهیا کرد
تو هیچ نمیگوئی کان خالق اشیا کو

بسیار گنه کردی از حق تو نترسیدی
از ترس عذاب حق نالیدن شبها کو

چون گوئی یا الله گویم بتو لبیک
این بنده نواز بیا جز حضرت ما کو

بر خود نکردی رحم من بر تو کنم رحمت
دستگیر گنهگاران غیر از کرم ما کو

بیننده و شنونده جز من کسی دیگر نه
بی سمع و بصر چون من بیننده و شنوا کو

من اول من آخر من ظاهر من باطن
جمله منم و جز من یکذره تو بنما کو

از غایت پیدای پنهان بود این دانم | پیدای چنان پنهان مگو که تو آیا کو
ذات و صفت اسمم چون خلق اظهار کرد | هر کون ابد بنگر کان مظهر اشیا کو

ای دوست محیی الدین بگفت که ای عاشق
گر تو طلبی داری بیداری شبها کو

ندارم گرچه آن دیده که بینم در جمال تو | نیم نومید چون عمرم گذشت اندر خیال تو
تو جنت را به نیکان ده من بدار ابد دوزخ | که بس باشد مرا آنجا تمنای وصال تو
من دیوانه در دوزخ بزنجیر تو خوش باشم | اگر یکبار پرسی تو که مجنون چیست حال تو
چو بوی عشق تو آید ز مغز استخوان من | بسوزاندم آتش ز عشق آن جمال تو
تو شربتهای جنت را بما تا کی دهی رضوان | نشد کم تشنگی ما را از آب این زلال تو
میارای ومی حور عین که سرمستان آنحضرت | جمال حق همی بینند زلف خط و خال تو
نگر پرده بیاندازی ز پیش چشم مشتاقان | وگر نی کی توان دیدن جمال باکمال تو
بمالک گویم ای مالک چنان الله خواهم گفت | که از الله من سوزد جهنم بد سگال تو
جگرهای کباب ما نگردد تا ابد سیراب | مگر ساقی شود ما را خدای ذوالجلال تو
بدوزخ گر ز من پرسی که چونی محیی در آتش | شوم من تا ابد مست و کنم رقص از سوال تو

افسر شاهی نخواهم خاک پای یار کو | بال کو بشکن هما آن سایه دیوار کو

سرو را گیرم که دارد با قد او نسبتی
آن گل رخساره و آن شیوه رفتار کو

در همان گیرم که گل بار آرد و جنبد زباد
آن تبسم کردن آن شیرین لب و گفتار کو

دیدهٔ آهوا گرچه دلفریب آمد ولی
آن کرشمه کردن و آن غمزهٔ خونخوار کو

وصل او دشوار بی او زندگی دشوارتر
مردن بی زخم هم تنگست پای دار کو

ای خوش آن عاشق که عشق خویش نشناسد زیار
وصل و هجر آنجا نگنجد یار کو اغیار کو

جان فدایت که آوردی خبر زان تندخو
باز پرسید از رقیبان محیی افگار کو

من کیم رسوای شهر و عاشق دیوانهٔ
آشنا با هر غمی وز خویشتن بیگانهٔ

هم شوم شاد از غمش گر در دلم منزل گرفت
هم شوم غمگین که او جا کرد در ویرانهٔ

ترک شهرآشوب من در کشوری منزل نکرد
تا نکرد اول غمش صد رخنه در هر خانهٔ

گه گیاه درد روید از دلم گه خار غم
من بحیرت کین همه گل چون دمد از دانهٔ

میخورم خون دل و خود را بمستی میدهم
تا کنم گستاخ پیشین ناله مستانهٔ

گفته محیی که باشد تا دم از عشقم زند
در طلب فرزانهٔ و در عاشقی مردانهٔ

بگو ای این دل سنگین کشد جور و جفا تا کی
کجای لذت شادی و غم درد و بلا تا کی

شدم بیگانه از خویش و نگشت آن آشنا با من
کند بیگانگی چندین بمن آن آشنا تا کی

بمن قصد مجو من در ره فتاده از برای تو
ز حد بگذشت مشتاقی نیائی سوی من تا کی

دلم طاقت نمی آرد تو هم انصاف پیش آور
ز تو جور و جفا چندین ز من مهر و وفا تا کی

بروای جان ازان گلزار بوی سوی من آور
کشیدن منت بسیار از باد صبا تا کی

کشا بند قبا با من بیا سایم ز عمر خود
گره در دل مرا باشد ازان بند قبا تا کی

[illegible]
گر او را کشتنی باشد بکش ورنه کن آزادش
بود در دست تو محیی اسیر و مبتلا تا کی
[illegible]

گر دل غم پرور ما غمگساری داشتی
با بلا خوش بودی و در غم قراری داشتی

نام مجنون در جهان هرگز نبودی اینچنین
گر چنان بودی که چون من یادگاری داشتی

هر دو عالم را از یک پرتو سراسر سوختی
آفتاب از آتش من گر شراری داشتی

گل چرا غرق عرق گشتی ز خجلت پیشوا
گر نه آن بودی که از رشک تو خاری داشتی

نسبتی میداشت با من شمع در سوز و گداز
گر دل بریان و چشم اشکباری داشتی

[illegible]
یا محیی گر گشودی رخ میان مردمان
ترک یاری خویش کردی هر که یاری داشتی
[illegible]

بیوفا یاری چنین تا کی جفاکاری کنی
نیست وقت آنکه یک چندی وفاداری کنی

این چه تهمت باشد ای بیرحم انصافی بده ‏ برمن مسکین ستم با دیگران یاری کنی
باوجود مردم دیگر نمی دانم چرا ‏ میل دایم جانب رندان بازاری کنی
وقت آن آمد که دست بر دل زارم نهی ‏ خون شد از دست تو دل تا چند خونخواری کنی
خانهٔ دل گر فرو ریزد ز یاد روی تست ‏ سهل باشد هر عمارت کش تو سرداری کنی

[illegible]

شیون و زاری مکن محیی وگرگان سنگدل
جور افزون میکند هر چند تو زاری کنی

[illegible]

اینکه سر برتن بود بردار بودی کاشکی ‏ وین بدن خاشاک راه یار بودی کاشکی
تا صبا خاکم ببردی از سر کوی حبیب ‏ خاک من خشتی از آن دیوار بودی کاشکی
چون تو گاهی میکنی پرسش مریض خویش را ‏ دائما چون دل تنم بیمار بودی کاشکی
بسکه بیداد تو افزون میشود گویند خلق ‏ جور اشال تو هم چون یار بودی کاشکی
باوجود از جور بسیار تو گریم هر زمان ‏ اینکه باشد اندکی بسیار بودی کاشکی

[illegible]

چون تو نتوانی که همچون گل جدا گردی ز خار
محیی افگار تو آن خار بودی کاشکی

[illegible]

برون آ شهسوار من تعلل بیش ازین تا کی ‏ ز حد بگذشت مشتاقی تحمل بیش ازین تا کی
تو حال من همیدانی و میدانم که میدانی ‏ چو خود را دور میکردی تغافل بیش ازین تا کی

بطرف گلستان بگرہ درآ و قدر گل بشکن | کشیدن ورد سر خندین زبلبل بیش ازین تا کی

اگر میل غزاداری بیا و قتل محیی کن
بکار اینچنین نیکو تامل بیش ازین تا کی

تمت

خاتمۃ الطبع

سبحانہ ما اعظم شانہ درین زمان سعادت اقتران و ہنگام میمنت فرجام دیوان کرامت بنیان من تصنیفات کرامت آیات مہر منیر سمای عرفان غواص محیط زخار القان سیاح صحاری تجرید سباح بحور تفرید صاعد مصاعد طریقت احمدی سالک مسالک حقیقت سرمدی عارف رموز دانی مقبول و محبوب سبحانی سرگروہ اولیاء اللہ مقتدای کاملین حق آگاہ فرزند رسول جگر گوشہ بتول پیر دستگیر روشن ضمیر حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم میران محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ بہ نہایت حسن کتابت از اہتمام بلیغ و سعی فراوان در مطبع اقبال مطلع عالیجناب معلی القاب منشی نول کشور صاحب سی آئی ای واقع کانپور بار ششم در ماہ اکتوبر سنہ ۱۸۹۵ع حلیۂ انطباع در بر کشید

اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ

المنة لله که این رساله متبرکه منتخب از قرآن شریف و کتب احادیث موسومہ

قیامت نامہ

از تالیفات حضرت راس المفسرین مولانا مولوی

شاہ رفیع الدین

بکمال تصحیح و توضیح بحواشی سراپا توشیح و تلویح آیات صریحہ و احادیث صحیحہ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و شکر رب العزت را بر گوناگون نعم ظاہری و باطنی و دینی و دنیوی کہ افضل آن بعثت خیر البشر و افضل الخلق
محمد مصطفیٰ است صلی اللہ علیہ وسلم و بارک و انعم و علی آلہ و صحابہ بسوی ما تا دلالت فرمودہ ما را بر قیامت و احوال
آن از حشر و حساب و میزان و شفاعت و جنت و نار و واضح گردانیدہ اسباب تحصیل سعادت و نجات از شقاوت
آنجا و روشن ساخت آنرا بعلامات صغریٰ و کبریٰ بطریق ورد شبانروزی ادا نمودہ فقیر رفیع الدین میگوید
کہ ہمین مذکور قیامت در صحبت بعضی اعزہ و احباب از بزرگان والا حسب سلالۂ خاندان سلطنت و ممتاز در اولاد
تیمور کہ بمزید علم و فہم و ہدایت بودند مستحضر خاطر بود و تقریر میشد ایشان گفتند کہ اگر این مذکور مسطور شود نفع یاران
خواہد داد از قلت فرصت عذر کردم و گفتم ہمین نحو کہ بزبان میرود اگر کسے بنویسد میتواند والا حسب موصوف
شخصے را برین کار مقید ساختند کہ در اوقات فرصت حاضر شدہ آنچہ املا کردہ آید نوشتہ باشد چون اجزائی چند
مرتب شد دوستان دیگر نیز تقاضائی تلخیص آن کردند بنا بر آن نوشتہ میشود کہ **اول** علامات قیامت وجود
برکت آمود حضرت خاتم النبیین و وفات آنجناب است صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ بوجود آنجناب یک نوع کمال کہ اشرف
کمالات است یعنی نبوۃ و رسالت از عالم منقطع شد و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برائی ایشان
حکم جہاد کہ خالی کردن روئی زمین از مفسدان است نازل گشت و این ہمہ شعبہ ہائی قیامت کبریٰ است و آثار آنجناب
علامات قیامت بسیار مروی ہستند و آن دو قسم اند علامات صغریٰ از وفات آنجناب تا ظہور حضرت امام
مہدی و علامات کبریٰ از ظہور ایشان تا نفخ صور و ابتدای قیامت از نفخ صور است **در بیان علامات
صغریٰ** حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی رضی اللہ عنہ **روایت** فرمودہ اند کہ جناب نبوت صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد کردہ اند

ارشاد

تنصیص

زمانش

چون گرفته شود محصول ملک را دولت و گرفته شود زکوة را تاوان و امانت را غنیمت یعنی مانند مال که از کفاران
در جنگ میگیرند و حلال و طیب شمرند بچپان امانت مردم را بخورند و پرهیز نکنند و اطاعت کند مرد زن خود را
و نافرمان برداری کند مادر را و دور افگند پدر را و مودت کنند با یاران هم صحبت و علم دینی آموخته شود برای
دنیا و سردار شود در هر قبیله ارذل ایشان یعنی بد اصل و طماع و کج خلق و سپرده شود خدمتها و کارها به کسانی
که لیاقت آن ندارند و تعظیم کرده شود مردم را از ترس ایذای ایشان و ظاهر شود شراب خواری و رواج گیرند
غنیاگران و آلات لهو و غنا و بسیار شود زنا و لعنت کند آخر امت طبقهٔ اولی را پس انتظار کنید این هنگام تندباد
سرخ را و دیگر نشانهای عذاب را مانند فرو رفتن زمین و سنگها افتادن از آسمان و تبدیل صورتها و دیگر آیات
پی در پی آیند مانند دانه های سفته که رشتهٔ ایشان گسسته شود پس دانهای او پی در پی ریزند و در احادیث
دیگر وارد شده که از علامات قیامت است کثرت اولاد از کنیزان و سرداری مردمان نو دولت بی علم و ادب
و شهوت رانی مردان با مردان و زنان با زنان و لعب در مساجد و در وقت ملاقات بجای سلام دشنام بازی
کردن و کم شدن علم و هنر شمردن دروغ گوئی و دور شدن امانت از دلها و علم آموختن فاسقان و دور شدن
حیا و هجوم کردن کفار از هر طرف بر مسلمانان و شیوهٔ ظلم در مردم بحدیکه امن و پناه نیابند و رواج مذهبهای باطل
و حدیث های دروغ و بدعتهای بد چونکه جمله علامات حاصل شود قوم نصاری غلبه کنند و بر ملکهای بسیار متصرف
شوند بعد مدتی در عرب و در ملک شام شخصی از اولاد ابو سفیان پیدا شود که سادات را بکشد و آئین او
در نواحی شام و مصر منتشر شود و درین اثنای پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ پیش آید و با فرقهٔ
دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه متصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و برفاقت
یکفرقه موافق از نصاری با فرقه مخالف جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
یکی از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب آمد و فتح داد یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید که نه بلکه دین اسلام
غالب آمد آن نصرانی قوم خود را بخواند و مسلمان قوم خود را پس در میان لشکر خانه جنگی شود و بادشاه
اسلام شهید شود و جمیع نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان
رو بمدینه آرند و عمل نصاری تا قریب خیبر برسد در آن وقت مسلمانان در تجسس شوند که حضرت
امام مهدی علیه السلام را تلاش باید کرد تا دفع این بلا شود و از دست ایشان رهائی میسر
آید و حضرت امام مهدی علیه السلام در آن وقت در مدینه منوره باشند و بخوف آنکه مبادا من

ضعیف را تکلیف این امر دهند از مدینه منوره بمکه معظمه روند و ابدال و اولیاء آن عصر در جست وجوی

ایشان باشند و بعضی مردم بدروغ دعوی مهدی بودن نمایند در آن اثنا که حضرت امام در میان

ظهور امام مهدی علیه السلام

رکن و مقام در طواف بیت الحرام باشند که جمعی از مردم ایشان را بشناسند و جبراً و کرهاً با ایشان بیعت

خلافت نمایند و علامت این قصه آنست که پیش ازین ماه رمضان که گزشته باشد در وی دو کسوف

شمس و قمر واقعه شده باشد و در وقت بیعت آوازی از آسمان شود باین عبارت هٰذَا خَلِيفَةُ (این خلیفه)

اللّٰهِ الْمَهْدِيُّ فَاسْمَعُوا لَهُ وَاَطِيعُوا (خداست مهدی پس بشنوید حکم او را و فرمانبرداری کنید) و این آواز خاص و عام آن مکان همه بشنوند و حضرت امام

سید اند از بنی فاطمه رضی الله تعالی عنها و قد ایشان مائل بدرازی باشد و سطبری و رنگ ایشان

روشن و چهره ایشان بچهره جناب نبوت مشابه باشد اما اخلاق ایشان باخلاق آنجناب مشابهت

در بیان اوصاف حضرت امام مهدی علیه السلام

تمام دارند نام ایشان محمد و نام پدر ایشان عبد الله و نام والده ایشان آمنه باشد و در زبان شریف

وی قدری لکنت باشد که در وقت سخن گفتن تنگ دل شده گاهی دست برران زنند و علم ایشان

علم لدنی است و عمر ایشان درین وقت چهل ساله چون بیعت حضرت ایشان شهرت یابد افواج

مدینه بمکه رو نهند و ابدال و اولیاء شام و عراق و یمن در خدمت شریف حاضر شوند و افواج

بسیار از عرب فراهم آیند و حضرت ایشان خزانه را که پیش در مکه معظمه یعنی کعبه مدفون است

و آنرا رتاج الکعبه میگویند برآورده در مسلمانان تقسیم کنند چون این خبر در مسلمانان منتشر شود

یک شخص از اهل خراسان که مقدمهٔ (پیش لشکر) لشکر وی مردی منصور نام باشد با فوج کثیر قصد مدد حضرت

ایشان نماید و در راه جمعی کثیره را از نصاری و بد دینان صاف سازد و همان سفیانی که عدو

اهل بیت است و جد مادر وی از قوم بنو کلب است فوج بر حضرت امام علیه السلام بفرستد

چون این فوج در صحرائی مابین مکه و مدینه برسد و در دامن کوه منزل کند اول و آخر همه

خسف شوند و در زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده خود محشور شوند و از انجا

هیچ بد و نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی این خبر را بحضرت امام علیه السلام رساند و دیگر

بسفیانی نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند و از ملک خود و از مردم روم بعزم

جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری هشتاد نشان داشته باشد زیر هر نشان دوازده هزار

کس و حضرت امام نیز از مکه معظمه عروج فرموده بمدینه منوره برسند و از انجا زیارت جناب نبوت کرده

بسوی شام روانه شوند وازین جا تا بشهر دمشق برسند که از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
درآید فوج حضرت امام علیه السلام سه فرقه شوند فرقه باشد که بخوف فرنگیان رو بفرار نهند واز
لشکر آنجناب جدا شده متفرق گردد وحق تعالی توبه ایشان را اصلا قبول نفرماید وجمعی که همراه ایشان
باشند بعضے شهید شوند وبدرجهٔ شهداء بدر واُحد برسند وجمعی فتح نمایند بتوفیق الٰهی مشمول
عافیت ومامون عاقبت گردند وهیچ گاه گرفتار فتنه وضلالت نشوند پس حضرت امام علیه السلام
بقتال نصاری لشکر را بیارایند وجمع کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بے فتح باز نگردند پس همه جماعت
شهید شوند وحضرت امام علیه السلام با جمع قلیل بلشکر باز آیند وصبح ثانی باز جمع کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند وهمراه حضرت
امام علیه السلام برآیند وداد جوانمردی بدهند وبدرجهٔ شهادت برسند وحضرت امام علیه السلام وقت
شام با جمع قلیل باز بخیمه ها معاودت فرمایند وروز سوم همچنان جمع کثیر همین قسم وشرط در رکاب آنجناب
متوجه کارزار شوند وبدرجات عالیه شهادت کامیاب شوند وحضرت امام علیه السلام باز با جمع قلیل
بخیمه ها رجوع فرمایند روز چهارم جمع قلیل که برای محافظت بخیمه ونگاه می مانند همراه آنجناب برآمده
جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح کامل عطا فرماید وجمع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست
در دماغ باقی ماندگان ایشان باقی نماند بذلت وقلت تمام بگریزند وپریشان شوند وجمع کثیر از ایشان
در تعاقب بوادی عدم وجهنم روند بعد ازین فتح حضرت امام علیه السلام انعام بے شمار بجلادوران
این کارزار قسمت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال ودولت نباشد چه
بسا خاندان ها وقبیله ها باشد که از صد کس یکی بماند بعد ازین حضرت امام علیه السلام به بند وبست
بلاد اسلام وسرانجام وانتظام واداے حقوق انام پردازند واز هر طرف عساکر افواج ظفر امواج
روانه سازند وتقسیم خزانه بے حساب بهر دو دست انعام فرمایند وخود بعد فراغ ازین مهمات متوجه
فتح قسطنطنیه شوند چون آنجناب برکنارهٔ دریاے روم رسند جماعت بنو اسحاق را که بهفتاد هزار
تن باشند بر کشتیها سوار کرده برای استخلاص این شهر که اکنون استنبول نام دارد معین فرمایند
چون این جماعت مقابل فصیل آن شهر شوند به تکبیر آواز برآرند دیوار مقابل آن شهر بنام
الٰهی منهدم گردد ومسلمانان حمله آورده در شهر درآیند وکفار را بکشند وملک را بقاعده عدل و
احسان بند وبست نمایند از ابتداے بیعت حضرت امام علیه السلام تا این فتح شش هفت سال

خروج دجال لعین

گزشته باشد حضرت امام علیه السلام در همین بند و بست باشند که خبری مشهور شود چه نشسته آید که دجال برآمده بر خاندان ما و شما فتنه و آشوب او در آمده حضرت امام علیه السلام کوچ بطرف شام القصد معاودت فرمایند در کوچ اول نه سوار یا پنج سوار برای تحقیقات این خبر پس و پیش لشکر بطریق طلیعه که آنرا در غلط العام تلاوه گویند و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من نام ایشان و نام پدران ایشان و قبیله های ایشان و رنگ اسپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردم روی زمین اند در آن وقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز دجال نه برآمده است پس حضرت امام علیه السلام شتابی را گذاشته با هستگی و خبرگیری ملک روان شوند چندی نگزشته باشد که دجال برآید و دجال مردیست از قوم یهود و لقب او در مردم مسیح باشد چشم راست او کور مانند انگور بلند شده و موی هایش پیچ پیچ و مرکب او خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و ادعای نبوت داشته باشد بعد ازان باصفهان آید و هفتاد هزار یهود اصفهان رفیق او شوند دعوی خدائی آغاز کند پس جانب دست راست و چپ فساد برپا کند و بر اکثر زمین بگردد و مردم را باقرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم پروردگار جل شانه برای امتحان بندگان بر دست او ظاهر شوند لیکن با این همه بر جبین او لفظ (ک ا ف ر) آشکارا باشد که هر مسلمان خوانده و نخوانده دریابد و غیر اهل ایمان نشناسند و همراه او آتشی باشد کلان بنام دوزخ و باغ باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت لیکن آتش در حقیقت صفت باغ خوش هوا دارد و بهشت او صفت آتش سوزان دارد و همراه او توده نان و آب باشد هر که را خواهد بدهد چون بر فرقه بگذرد اگر اقرار الوهیت او بکنند ابر را گوید ببار پس بباره و زمین را گوید زراعت آر پس زراعت برآورد و درختان را گوید که بار آر پس بار آورند و مواشی را بگوید پر گوشت و شیر گردند و اگر مخالفت او بکنند باران و زراعت بند کند و میوه و شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند و پیش ازین او دو سال قحط گزشته باشد و در سال سوم خشک سالی باشد و خزانه زیر زمین را بگوید برآ پس خود بخود از ته زمین برآمده همراه او روانه شود بعضی مردم را بگوید که من پدران شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیت من بدهند پس شیاطین را بگوید که تا در زمین با جسم دیگر در آمده بصورت مردگان و شکل شده برآیند همچنان مسلمانان را بانواع ایذا رسانند بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آن وقت

[Margin notes:]
که این لقب او در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده ۱۲

که این علامت او در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده ۱۲ که چنانچه بیهقی حدیث آورده که دجال سوار باشد بر خری که بسیار سفید باشد و بسیار کلان که فراخی گوش او هفتاد گز باشد ۱۲ بلاغ آن مقدار اگر شود ...

حدیث در مشکوة هست ۱۲

مسلمانان را کارنان و آب کند و از ایذائے گرسنگی و تشنگی تسکین بخشند و بهمین نوع بر چندین ملکها گزاره نماید
تا آنکه در سرحد یمن رود و از هر جا مرتدان بسیار را همراه گیرد تا آنکه بمکه معظمه منزل نماید و در مکه معظمه
بمحافظت ملائکه در آمدن نتواند و از آنجا قصد مدینه منوره کند و در آن ایام مدینه منوره را هفت دروازه
باشند حق تعالی بر هر دروازه دو فرشته بفرستد که شمشیرها علم کرده ایستاده باشند و فوج دجال
را و دبدبه و رعب او را در شهر راه ندهند و درین وقت مدینه منوره را سه بار زلزله روئے دهد هر کسی که
در دل عقیده بد و نفاق داشته باشد بخوف زلزله از شهر بیرون آید و در شر دجال گرفتار شده باو
ملحق گردد و نیز درین وقت در مدینه منوره بزرگے باشند در کمال جوانی که برائے مناظره دجال
بیرون روند چون نزدیک لشکر او برسند از مردم به پرسند که دجال کجاست مردم از این سخن را
گستاخی دیده قصد قتل ایشان نمایند جمعی دیگر از لشکریان او مانع شوند آیا نمی دانید که پروردگار ما
و شما منع کرده است از آنکه بے حکم او هیچکس را نکشید پس آن مردم رفته پیش دجال ظاهر سازند که شخصے
است گستاخ که در حضور یار میخواهد دجال ایشان را پیش خود طلب نماید چون روئے او ببینند بگویند که
من ترا بشناختم که تو همان دجال ملعون هستی که پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم ما را از احوال تو خبر داده اند و
حقیقت ضلالت و بطلان تو بیان فرموده اند دجال در خشم آید و بگوید که آره بیارند و بر فرق ایشان نهاده
بکشند تا آنکه دو پاره سازد و هر دو پاره جدا نموده راست و چپ بیندازند و خود در میان هر دو پاره بگذرد بعد
از ان التفات بامر اخود نماید و بگوید اگر من این مرده را زنده نمایم شما را بخدائے من یقین کامل حاصل شود
و شبه برطرف گردد اینها جواب دهند که ما اکنون هم شبه نداریم و اگر چنین گردد یقین ما قوی تر گردد پس
هر دو پاره را باهم جمع کند و بگوید که زنده شو پس باراده الٰهی زنده شوند و بگویند که اکنون مرا یقین کامل
شد که تو همان دجال ملعون هستی که پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم حقیقت تو بیان فرموده اند دجال باز بر سر غضب آمده
بگوید که این را بر زمین بیندازند و ذبح کنند مردم او هر چند کارد بر حلق ایشان برانند هیچ مضرت نرساند پس
دجال خجل گشته ایشان را در دوزخ خود که ذکرش سابق گذشت اندازد و حق تعالی آن آتش را در حق
ایشان برد و سلام گرداند و بعد ازین بر زنده کردن هیچ مرده قدرت نیابد و از انجا قصد ملک شام کند
چون قریب دمشق رسد حضرت امام مهدی علیه السلام در دمشق رسیده باشند و سامان جنگ کرده باشند
و تعبیه لشکر و تقسیم میمنه و میسره و تقسیم اسباب حرب مشغول بودند درین اثنائے موذن اذان نماز عصر بگوید

[illegible]

ذکر نزول حضرت عیسی علیه السلام

ذکر قتل دجال بد مآل

و مردم در تیاری نماز باشند در آن حال حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از جانب آسمان بر کتف دو فرشته تکیه فرموده بر منارهٔ شرقی جامع مسجد نزول[ⁿ] فرمایند و از انجا آواز دهند که سلم یعنے نردبان بیارید پس مردم حاضر آیند و حضرت عیسی علیه السلام از راه نردبان فرود آیند و با حضرت امام مهدی علیه السلام ملاقات کنند و حضرت امام علیه السلام بتواضع پیش آیند و گویند[ⁿ] که یا نبی خدا پیش روید و امامت بکنید حضرت عیسی علیه السلام بگویند که امامت شما بکنید زیرا که بعضے شما بر بعضے امام هستند و این تکریم حضرت حق تعالی است این امت را پس حضرت امام علیه السلام نماز گزارند و حضرت عیسی علیه السلام اقتدا نمایند و بعد از فراغ حضرت امام بگویند یا نبی خدا اکنون آراستگی لشکر بدست شما است بهر نوع که خواهید ترتیب کنید حضرت عیسی علیه السلام فرمایند نه بلکه جنگ بدست شماست و من محض برای قتل دجال آمده ام که کشتن او بدست من مقدر است پس چون شب بگذرد و صبح آشکارا شود حضرت امام علیه السلام با لشکر برائی جنگ برآیند و حضرت عیسی علیه السلام فرمایند اسپ برائے من بیارید و نیزه بدست من بدهید تا بر این کافر حمله نمایم پس حضرت عیسی علیه السلام بقصد حمله از لشکر برآیند و مسلمانان بر لشکر دجال یورش نمایند مقتله عظیم در میان آید و آن وقت خاصیت نفس عیسوی چنان باشد که نفس ایشان برابر نظر ایشان برسد و هر کافرے که نفس ایشان باو برسد مضمحل شود و فنا گردد پس دجال از مقابلهٔ ایشان بگریزد و ایشان تعاقب او نمایند تا بمکانے رسند که باب لد[ⁿ] نام دارد و او را دریابند و بزخم سنان کار او بر دارند و خون او بمردم نمایند و گویند اگر عجلت در کشتن او نمی کردند او از نفس ایشان خود گداخته میشد چنانکه نمک[ⁿ] در آب و لشکر اسلام در قتل لشکر دجال مشغول شود و یهودیان لشکرش را هیچ پناه نباشد بحدیکه اگر در شب سنگ یا درختی یهودی پنهان شود آن سنگ و درخت آواز دهد که ای بندهٔ خدا بنگر این یهودی را پس بگیر و بکش مگر درخت غرقد که او حمایت یهود خواهد کرد و اظهار ایشان نخواهد نمود و بمقام[ⁿ] دجال بر روئے زمین درین شر و فساد تا چهل روز خواهد بود یک روز برابر یک سال و یک روز برابر یکماه و یکے روز برابر یک هفته و باقی روزها برابر روزهائے معتاد و در بعضے روایات بنظر در آمده که این درازی روزها نیز بنا بر استدراج دجال خواهد بود که آن ملعون حبس شمس خواهد خواست و حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود محبوس خواهد داشت اصحاب از جناب نبوت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در روز یکه برابر یک سال باشد نماز یک روز ادا نمائیم یا نماز یک سال فرمودند باندازه و تخمین نماز یک سال ادا نمائید

[illegible]

شیخ محی الدین ابن عربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویر این روز چنان دریافت می آید در آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روز میباشد بتاریکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان نگردد پس مردم بحکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند والله اعلم

بعد انفصال مقدمه دجال حضرت امام مهدی و حضرت عیسی علیهما السلام در آن بلاد سیر فرمایند و بلا کشیدگان دجال را بیان درجات ایشان عند الله تسلی دهند و نقصان هائے دنیوی ایشان را بعنایات الطاف تدارک کنند و حضرت عیسی علیه السلام حکم بقتل خنزیر و شکستن چلیپا و قبول نکردن جزیه از کفار و تکلیف همه بقبول اسلام بیان فرمایند بعون و عنایت الهی در جمیع بلاد اسلام هیچ کافر نماند و تمام زمین بانوار عدالت حضرت امام مهدی علیه السلام منور گردد و بیخ ظلم و فساد برکنده شود و همه مردمان سرگرم طاعت و عبادت باشند و مدت خلافت ایشان هفت سال یا هشت یا نه سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال بافراغت است و سال هشتم در تدبیر جنگ جدال با دجال و سال نهم بامصاحبت حضرت مسیح علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال می شود و درین اثنا حضرت امام مهدی علیه السلام برحمت حق پیوسته شوند و حضرت عیسی علیه السلام برایشان نماز گزارند و دفن سازند و بعد ازین جمیع مهمات و رتق و فتق امور بدست حضرت عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم در حالت نیک تر باشد و درین اثنا می از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگان را از بنده هائے خود می آرم که هیچ کس را با ایشان دست مقاومت نمی خیزد پس بندگان مخلص مرا در کوه طور پناه بده حضرت عیسی علیه السلام در قلعه که حالا بکوه طور قائم است نزول فرمایند و بجمیع اسباب آذقه پرداخت نمایند و درین اثنا قوم یاجوج ماجوج سد سکندری را شکسته بیرون آیند و مثل مور و ملخ هر طرف هجوم آرند بجز قلعه حصین از دست ایشان رها نباشد و در قتل و غارت هیچ باک نکنند اینها نیز بنی آدم اند از اولاد یافث پسر حضرت نوح علیه السلام ملک ایشان در اقصاے بلاد شمال بیرون از هفت اقلیم جانب شمال ایشان دریائے شور است که آب او بسبب شدت برد چندان غلظت دارد که گزاره کشتی دران ممکن نیست و از شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم اند بسیار بلند مثل دیوار که راه برآمدن آن کوه و آمدن ندارد و هر دو لب دریا رسته اند و بطرف جنوب ایشان آهسته آهسته نزدیک می شوند چنانکه درمیان ایشان فاصله قلیل مانده بود و سکندر ذو القرنین ان اندیوار آهنی که بلندش تا

فرع ست بند کرده پس این چنان همیشه در روز بکافتن و شکستن آن مشغول میشوند اما حق تعالی بحفظ خود شبانه
بدستور اول درست میگرداند و در وقت ف۱۰ جناب نبوت بقدر حلقه دو انگشت یعنی نر انگشت و شهادت انگشت
رخنه افتاده بود لیکن هنوز باین قدر نرسیده که آدم بتواند بر آید آن روز این دیوار شکسته گردد و اینها
بیرون آیند و کثرت ایشان بحدی است که جمعی ف۱۱ اول ایشان بر بحیره طبریه چون برسند آبش را نوش کنند
و خشک سازند و بحیره طبریه چشمه ایست در طبرستان مربع است هر طرف او بقدر هفت کروه و یا ده کروه
آبش بسیار عمیق است و چون جمع آخرین ایشان برسند بگویند شاید که در وقتی در این جا آب بوده باشد و
بهمین کثرت انواع ظلم از قتل و نهبت و اسیر و بے ناموسی و تعذیبات شدید و آدم خوری و غیر آن مشغول
باشند بهمین صفت در ملک شام در آیند چون آنجا برسند ف۱۲ بگویند که در زمین کسی را نگذاشته ایم بیائید
تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیرها جانب آسمان برانند و حق تعالی آن تیرها را برنگ خون آلوده
واپس انداز د چون معاینه کنند خوش شوند که حالا غیر ما هیچ کس باقی نیست و درین فتنه غله بر حضرت
عیسی علیه السلام تنگی کند بحدیکه سر گاو بصد دینار بارزد پس حضرت عیسی بدعای برخیزند و اصحاب ایشان
در پس ایشان آمین گویند پس حق تعالی بیاری که آنرا در عربی نغف گویند و آن دانه ایست که در بینی و یا
در گردن میش و بز بر آید و در اندک مدت بدستور طاعون هلاک سازد پس این گروه باین مرض در
یکشب همه بمیرند و حضرت عیسی علیه السلام چون ازین معنی آگاه شوند دروازه قلعه کشاده مردم
برائے تجسس حال بفرستند اما بسبب تعفن جیفهائے ایشان مردم را زندگی مکدر شود برائی دفع این ایذا
باز حضرت عیسی علیه السلام بدعا مشغول شوند و اصحاب ایشان آمین گویند پس حق تعالی جانوران پرنده
دراز گردن و دراز جثه بفرستند که آن را در عربی عنقا گویند پس آن جانوران بعضی ایشان را بخورند
و بعضے دیگر را در جزائر و در آب دریائے شور بیفگنند و برائے دفع خون و زرد آب ایشان باران عظیم پر
برکت نازل شود تا چهل روز که هیچ مکانے پخته و خام و هیچ خرگاه و خس پوش بچکیدن نماند و این باران
بسبب وفور برکات کثرت و کلانی روئیدگی ها گردد بحدیکه از یک آنار و از شیر یک بز اهل یکخانه سیر شوند
و آسایشے رو دهد که زندگان آرزوی مردگان کنند و بر روئے زمین غیر اهل ایمان نماند و کینه و عداوت از
دلها برخیزد و همه مصروف احسان و طاعت شوند و در زندگان و ماران مردم را ایذا ندهند و کمان و غلاف ها
و شمشیر یاجوج و ماجوج تا چند ف۱۳ سال برائے سوختن مردم بکار آیند و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال باشد

ف۱۰ چنانچه ذکر این در حدیث صحیح بخاری آمده ۱۲
ف۱۱ این جمله در صحیح مسلم است ۱۲
ف۱۲ در صحیح مسلم است که چون نزد کوه خمر برسند که آن کوه بیت المقدس است گویند الخ ۱۲
ف۱۳ در حدیث یاجوج ترمذی تا هفت سال آمده ۱۲
ف۱۴ در حدیث صحیح مسلم آمده ۱۲

وبعد آن باوجود غلبهٔ خیرات وطاعت لوازم بشریت ونفسانیت اندک اندک ظهور گردن گیرد ابنهمه در عهد مبارک حضرت عیسیٰ بوقوع آید ومقام حضرت عیسیٰ در دنیا چهل سال باشد وایشان نکاح کنند وفرزند برای ایشان متولد شود وبعد این مدت حضرت عیسیٰ علیه السلام سفر آخرت گزینند ودر روضهٔ مطهره منورهٔ حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مدفون شوند وبعد ازان خلیفهٔ ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیلهٔ قحطان که نام او جهجاه باشد بر طریقهٔ صالحهٔ عادله سلطنت نماید وبعد از وچند بادشاه دیگر پیدا شوند ودر مردم رسوم کفر وجهل شائع وعلم کمتر شود ودرین اثنائے یک مکان در ملک مشرق ویک مکان در ملک مغرب خسف شود ودر زمین فرو رود وآن فرقه از منکران تقدیر باشد ونیز درین ایام دخان عظیم در آسمان نمودار شود وبر زمین فرود آید ومردم را تنگ سازد ومومنان را زکام وبستگی دماغ وآواز وکدورت حواس لاحق شود ومنافقین وکافران را بیهوشی پدید آید بعضی در یک روز وبعضے در دو روز وبعضے در سه روز بافاقه آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند وبعد ازان آسمان صاف شود ونیز درهمین اثنائے در ماه ذی الحجه بعد یوم النحر شب دراز گردد بحدیکه مسافران تنگ دل شوند وبچگان از خواب برخیزند ومواشی برائے چراگاه شور کنند وهرگز صبح نشود تا آنکه مردمان از هیبت وقلق بیقرار شوند وناله وزاری آغاز کنند وتوبه نمایند چون درازی این شب بقدر سه چهار شب رسد مردم در اضطراب باشند ناگاه قرص آفتاب با نور قلیل بشکل کسوف قمر از جانب مغرب طلوع کند درآن وقت هیچ کس نباشد مگر بوحدانیت حق تعالی اقرار کند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دروازه توبه که هفتاد ساله راه عرض دارد همیشه کشاده می ماند ودر طرف مغرب است بند شود پس توبه کسی قبول نشود ونه ایمان کسی قبول شود چون آفتاب از همان طرف مغرب چندان مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بحکم الهی میل بافق کند وبدستور غروب شود وبعد آن هر روز از طرف مشرق با نور ورونق بمعتاد بر آمده باشد روز دوم که آن مردم درآن میان باشند کوه صفا که بجانب شرقی کعبه است بزلزله شق شود وازانجا جانورنا در شکل بیرون آید وسابق یکبار در ملک یمن ویکبار در ملک نجد چرچه ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غائب شده باشد واین مرتبه سوم بتمامی صورت خود آشکارا شود ودر شکل او مشابهت هفت جانور است روش همچو چهره آدمی وپایش چون پائے شتر وگردنش با یال چون یال اسپ ودمش چون دم گاو وکفلش چون کفل آهو وشاخ هایش چون شاخ هائے گوزن

و دست هایش چون دستهائے بوزنه و بفصاحت گویا باشد و در یک دست او عصای حضرت موسیٰ
علیه السلام و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان علیه السلام و در جمیع بلاد سیر کند بسرعت تمام که هیچ
جوینده نتواند ش یافت و هیچ گریزنده از دست او رهائے نیابد و هیچ چرنده از دست او پناه نبرد
بر هر کسی که نشانی کند اگر صاحب ایمان است بعصائے حضرت موسیٰ بر پیشانی او خطی نورانی بکشد
که تمام چهرهٔ او از و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم حضرت سلیمان علیه السلام بر بینی
او یا گردن او مهر سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکدر و خجل و بے رونق شود تا بر یک دستر خوان
جمعے بنشینند ایمان و کفر از هر یکی بر دیگرے هویدا شود این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین
کار فارغ شود غائب گردد و طلوع شمس از مغرب و ظهور دابة الارض تا نفخ صور یکصد و بست سال
است بعد غیبت دابة الارض باد خوش از طرف جنوب وزد که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان
دروے پیدا شود که افضل پیش از فاضل و فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن
گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات و چابک و دوال پائے پوش بسیار شود و پایها
باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند چون همه اهل ایمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت
ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و آن حبشیان کعبه را هدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف
از دلها و زبانها و کاغذها برداشته شود و علامات خداترسی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم
محو شود و حیا از میان برخیزد و بر راه ها مانند خران و سگان جماع کنند رفته رفته جهل و ظلم
حکام و تعدی رعایا با هم دیگر از حد افزون شود پس دیهات ویران شوند و قصبه های کلان
همچون دیهات گردند و شهرهائے کلان چون قصبات باشند و آفت قحط و وبا و غارت گری بے
در پے افتد و مردم جماع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع بحق از دلها کم شود و جهل بجدی رسد که
هیچ کس الله الله نگوید پس درین اثنا در ملک شام امن دار زانی بیشتر شود و مردم برای روزگار
چه تجار و چه اهل حرفه و چه سپاهیان صاحب نقد و سواریها کرده و اسباب ها برداشته خانه کوچ
بملک شام روند و بعد چندین بسبب سختیها در ملک دیگر مردم فراری شده کس نوبت بر شتر و
بمجلس بر شتر هم چنین بطرف شام بگریزند و بعد از آن بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار
شود و بر مردم حمله کند و مردم بے تحاشا بگریزند و آتش در پے ایشان تعاقب کند چون مانده شده

سله این علامت در حدیث جامع ترمذی آمده کما فی المشکوة
سله چنانچه در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده ۱۲
سله چنانچه در صحیح بخاری است ۱۲
سله چنانچه در صحیح مسلم آمده ۱۲
[illegible] نسیم الریح من الجنوب
سله چنانچه در صحیح بخاری و مسلم آمده ۱۲
سله چنانچه در صحیح مسلم آمده ۱۲
سله چنانچه در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده ۱۲-۱۳

وقت نیمروز جابجا افتند آتش نیز ساکن شود چون آفتاب گرمی کند آتش در پے رود و چون شام شود
آتش بجائے خود قرار گیرد و مردم منزل نمایند چون صبح باز شود آتش در پے آید و مردم گریزان
شوند بہمین طور تا ملک شام برساند بعدازان آن آتش باز گردد و غائب شود بعدازین مردم بیادگاری
ملک خود خال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامت قرب قیامت
است و اول علامات قیام قیامت بعدازین سہ چہار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمت ہای
دنیا از باران ورزق واموال وشہوت فراوان باشند کہ ناگاہ روز جمعہ کہ ہم روز عاشورا باشد
بعد از روشنی صبح مردم برخیزند و ہر یکی بکار خود مشغول باشد کسی بخرید و فروخت وکسی بجمع
مواشی وکسی بصاف کردن آبنوش مواشی وکسے بمہیا کردن اسباب پختن طعام وہمچنین بہر کاری
مشغول باشند کہ ناگہان آوازے باریک دراز در گوش مردم افتد کہ این نفخ صور باشد و مردم
ہر طرف در شنیدن آن یکسان باشند وہمہ متحیر باشند کہ این چہ آواز ہست و از کجاست
پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکہ مثل آواز رعد وصاعقہ شود پس در مردم ہول عظیم
وقلق پیدا شود چون شدت تمام نماید مردم از ہول وترس مردن گیرند و در زمین زلزلہ افتد
ومردم از خانہ ہا بصحرا برآیند وجانوران وحشی ہیبت خوردہ بسوئی مردم گرایند وزمین جابجا
شق شود وآب دریا ہا در تموج آید وبسبب شکستن کنارہ ہا ہر طرف متفرق شود وآتش خشک
شود وکوہہائے واثق بسبب شدت تپش متفتت شوند وبشدت وزیدن بادہا از جای
خود مثل ریگ بپرند ودر جوف آسمان وزمین این ریگہا وغبارہا وابرہا وبادہا ہر طرف بدوند
وجہان تیرہ گردد وآن آواز ساعت بساعت در شدت باشد تا آنکہ بآواز سخت ہولناک
آسمانہا بشگافند وستارہ ہا فرو ریزند وپارہ پارہ شوند ودر مبادی آن حال مردم در ہول موت
باشند ویکی پے دیگرے بمیرد کہ آن زمان ملک الموت برائے قبض روح ابلیس متوجہ شود واین ملعون
از جائے بجائے گریزان شود وملائکہ بگرزہائے آتشین اورا درگرفتہ بغلطانند ونزع روح نمایند وہر قدر
الم وایذا کہ برای مجموع افراد بنی آدم گذشتہ است برو تنہا بگذرد وبعد انتہای نفخ صور کہ بقوت یکدم
تا شش ماہ باشد کہ نہ آسمان باشد نہ زمین نہ ستارہ نہ کوہ نہ دریا نہ چیزی ہمہ نیست ونابود شوند
وملائکہ ہم بمیرند مگر گویند کہ ہشت چیز از فنا کل مستثنے ہستند عرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ

وشعور وارواح وارواح رانیز بیخودی وبیہوشی آید کہ از عذاب قبر ہم وارہند وبقول بعضی این ہشت چیز رانیز یک لحظہ فنا وعدم ہست بالجملہ بعد تمامی فنا کہ غیر ذات حق تعالی نماند رب العزت جل شانہ فرماید کہ کجا اند بادشاہان وکجا اند دعوی کنندگان سلطنت وکرامت امروز بادشاہی وباز خود جواب فرماید کہ خدای یکتای قہار راست پس مدتی ظہور احدیت صرف باشد بعد مدتی کہ غیر او نبیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نہد وآسمان را وزمین را وملائک را پیدا سازد وزمین بنحوی باشد کہ در وآثار عمارت وحدود مالکان ونباتات وکوہ ہا ودریاہا ہیچ نباشد واز ہر جا کہ زندہ کردن کسی منظور است عجب ذنب او را ہم آنجا نہند ودیگر اجزای او را کہ در ترکیب او داخل کردن است متصل ہمان عجب ذنب نہند وعجب ذنب آخر استخوان است کہ از طرف پشت تا نشستن گاہ میرسد واین استخوان ہم تمام نیست بلکہ جزئیست از ان کہ شروع پیدایش استخوانہا از وست واین جزو را ملائکہ بحکم الہی از تفرقہ وجمیع آفات نگاہ میدارند وبوسیدگی وسوختگی باو راہ نمی یابد وبعد جمع وترتیب اجزای حق تعالی از زیر عرش بقدرت کاملہ خود باران بفرستد کہ در وقوت منی مردان باشد پس اجزای ہر یکی از انچہ مناسب است از صورت ہا گوشت وپوست ورگ وپے واستخوان ومغز بخشد بعد تسویہ قالب ہا مجموعہ ارواح در صور داخل فرماید وبحضرت اسرافیل امر فرماید کہ بقوت تمام دمی بر آنہا بزند وخود ندا دہد کہ قسم بعزت وجلال من کہ ہیچ روح از قالب خود خطا نکند وچون رفتن جانور باشیانہ خود درآید آن خود درآیند ودر صور سوراخ ہاست بعد دارواح پس ارواح مثال سور ملخ از سوراخہای صور برآیند ودر ابدان خود درآیند وبعد ازان بقوت نفخ اسرافیل برکہ باید متعلق باجسام شوند وزندہ گردند وباز بقوت ہمان نفخ صور زمین ہا بشگافد ومردہا از گور برآیند وبسمت آواز افتان وخیزان بدوند ومیگویند این نفخ صور در جائی واقع شود کہ صخرہ متعلق بیت المقدس آنجاست ودرمیان نفخ اول ونفخ ثانی چہل سال فاصلہ است برخاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان کہ از شکم مادر باشد برہنہ تن وبرہنہ پای وبی ختنہ وبی ریش وبروت باشد با موی سر مگر آنکہ بی دندان نباشد اما روایت اولی قوی تر ومشہور تر است وبچگان وجوانان وپیران بقامت عمر خود برخیزند وکوران وگنگان وکران ولنگان وجاماندگان ودست بریدگان سلیم الاعضا باشند واول کسی کہ زندہ شود خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم باشد متصل ایشان حضرت مسیح وبعد ازان ابنیا

لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار

چنانچہ در صحیح بخاری ومسلم آمدہ

چنانچہ در صحیح بخاری ومسلم است

چنانچہ حقتعالی می فرماید کما بدأنا اول خلق نعیدہ آیۃ

چنانچہ در صحیح بخاری ومسلم است

چنانچہ در صحیح مسلم آمدہ

جا بجا و بعد ازان صدیقین و شہدا و صالحین و بعد ازان عوام مومنین و بعد ازان فساق و کفار در اندک
مہلت برخیزند و حضرت ابوبکر و عمر درمیان حضرت خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت مسیح باشند
پس امت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با آنجناب و امت ہر پیغمبر خود فراہم آیند و از شدت ہول بردلہا ہمہ
نظر سوی آسمان باشد و ہیچ یکے التفات بسر نگاہ دیگری نکند و اگر بکند مانند بچگان از داعیہ شہوت
خالی باشد چون مردم ہمہ جا بجا قرار گیرند آفتاب نزدیک کردہ شود گوئی بر یک میل باشد و از طرف آسمان
برق خاطفہ و اصوات ہائلہ متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن ہر یکے جاری شود
انبیا و افاضل مومنین را کف پا تر شود و عامہ را تا پاشنہ و شتا لنگ و نیم ساق و زانو و کمر و سینہ
و گلو موافق اعمال باشد و کفار را مثل لگام تا دہن و گوش در گیرد و ایذائے بسیار دہد و مردم از
گرسنگی و تشنگی عاجز شوند و دفع گرسنگی بخوردن خاک کنند و خاک آن زمان چون میدۂ شیرین باشد
و برائے دفع تشنگی بر حوض کوثر روند و انبیا دیگر را حوضہا باشند لیکن نہ بوسعت و لطافت آب کوثر
و سوائے گرمی آفتاب ہولہا دیگر مثل آوازہائے تند و صورتہائے ترسناک نیز لاحق باشند و قریب
یکہزار سال مردم درین رنج و ہول گزارند و ہفت گروہ را کہ ذکر آنہا در عقب خواہد آمد بسایہ بخشیدن
تکرم سازند و بجمیع روایات این جماعت کہ در سایہ باشند قریب بچہل فرقہ میرسند بالجملہ آخر لاچار
شدہ بحضرت آدم علیہ السلام وسیلہ جویند و پیش ایشان بروند و بگویند کہ یا ابا البشر شما اید کہ حق
تعالی شما را بدست خود آفریدہ و از فرشتگان خود سجدہ کنانیدہ و در بہشت خود ساکن گردانیدہ
و اسمارہمہ چیزہا بیاموخت امروز برائے ما شفاعت کنید کہ ما را ازین رنج و ہول حق تعالی نجات
بخشد ایشان فرمایند کہ حق تعالی امروز بر سر خشم است کہ گاہے چنین نبود و گاہے چنین نباشد
و من تقصیرے کردہ ام کہ گندم بعد منع آنجناب خوردہ ام از مواخذہ آن ترسانم روے شفاعت
ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیہ السلام بروید کہ اول پیغمبر بود کہ فرستادہ شد مردم پیش
حضرت نوح علیہ السلام بیایند و بگویند کہ یا نوح شما اول پیغمبر اید کہ بسوئے مردم فرستادہ شدہ
و حق تعالی شما را بندہ شکرگزار خطاب دادہ بر ما رحم کنید و از حق تعالی برائے ما شفاعت
طلب نمائید ایشان گویند کہ امروز حق تعالی نہایت بر سر خشم است کہ گاہے چنین نبود و گاہے
چنین نباشد و از من تقصیرے صادر شدہ کہ در غرق پسر خود ادب نداشتہ سوال کردہ ام

سواخذه آن ترسانم وروی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت ابراہیم علیہ السلام بروید که حق تعالے
اوراخلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراہیم علیہ السلام بیایند وگویند که یاحضرت
ابراہیم شما اید که حق تعالی شمارا خلیل خود خوانده ونار را برد وسلام کرده وشمارا امام الانبیا ساخته
برائے ما شفاعت کنید پیش رب العزت تامارا ازین ہول وبلا برہاند ایشان فرمایند که حق تعالے
امروز برسر غضب است چنانکه گاہے نبوده وگاہے نخواہد بود وازمن درسه کلام ایہام دروغ شده
ازمواخذهٔ آن ترسانم باین سبب یارائی شفاعت ندارم وبروید بسوئی موسی علیہ السلام که حق تعالے
اوراکلیم خود ساخته وبااو سرگوشی نموده باید دانست که این سه دروغ اشارت بسه قصه است اول آنکه
یکبار قوم ایشان درروز عید اطعمه گوناگون پخته روبروئے بتہا گزاشته ودرہائے خانه مقفل کرده و
بزینت وتکلف تمام بصحرا برآمدند وحضرت ابراہیم علیہ السلام راگفتند که شما نیز ہمراه ما بیائید
حضرت ابراہیم بستارہا نظر کردند وگفتند که مرا بیمار ہست واین یک ایہام کذب بود دوم
آنکه حضرت ایشان بعد خالی شدن شہر درہائے مقفل خانه راکشاده وتبر بدست گرفته
با بتہا گفتند که این نعمتہائے لذیذ چرانمی خورید چون آنہا جواب ندادند گفتند چرا باما سخن نمیگوئید
چون ہیچ جواب ندادند ایشان سار بتہارا شکسته مگر یک بت کلان را گوش وبینی بریده تبر را
برگردن او گزاشته درراہ بند کرده ومقفل ساخته بخانه خود آمده نشستند چون کافران بازآمدند
ودر بت خانه راکشادند این حالت دیدند دلہا سوخته وجانہا باتش غضب افروخته در تحقیق
افتادند که کرده این کیست بعضے مردم که مذمت بتان سابق از زبان حضرت ابراہیم
شنیده بودند گفتند یک جوان ابراہیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را
به بدی یاد میکرد این کار بجز وے کسے نتواند کرد پس حضرت ابراہیم را حاضر
ساختند وپرسیدند مگر شما این کار کرده اید ایشان گفتند که ببینید تبر بدست
کلان ترست ہمون بنابر خشم وغضب دیگران راشکسته است ازین مجروحان
سوال کنید تاخود بیان نمایند این ایہام کذب بار دوم بود وسوم آنکه چون حضرت
ابراہیم شہر خود را گزاشته پیش عم خود درہجران رفته ودرانجا با دختر عم خود حضرت
ساره نکاح کردند وازین جا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده ہجرت نمودند

چنانچه حق تعالی میفرماید واتخذ الله ابراہیم خلیلا ۱۲ سوره نسا پاره (۵) ربع (۳) چنانچه حق تعالی میفرماید قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراہیم ۱۲ سوره انبیا پاره (۱۷) قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ۱۲ سوره والصفت فقال الا تاکلون ما لکم لا تنطقون ۱۲ سوره والصفت چنانچه او تعالی می فرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم ۱۲ سوره انبیا قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظلمین ۱۲ سوره انبیا قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراہیم ۱۲ سوره انبیا قال الله تعالی قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ۱۲ سوره انبیا قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراہیم ۱۲ سوره انبیا قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون ۱۲ سوره انبیا ابن مضمون تا آخر ماخوذ از صحیح بخاری ومسلم ۱۲

در اثنای راه بمصر رسیدند در شهر مصر بادشاهی جبار بود که هر زن صاحب جمال که می دید بزور میگرفت
اگر همراه شوهرش می بود مدعی شناخته می کشت واگر وارث دیگری می بود او را چیزی
داده راضی میکرد که گویا به نکاح من داده چون حضرت ابراهیم علیه السلام در آنجا رسیدند
واین ماجرا شنیدند متحیر شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با توچه
علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من ست زیرا که بنت العم بودند واز روئی دین
بحکم انما المومنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند وبهمین سخن حضرت ساره را تعلیم فرمودند که اگر کسے
از شما پرسد که این مرد کیست بگوئید که برادر من ست این ایهام کذب سوم بود ومختصر
قصه اینست که مردم ظالم چون حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا والتجا
در نماز ایستادند وحق تعالی همه دیوار هائے حائل را از نظر حضرت ابراهیم علیه السلام
محو ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم حضرت
ساره را در مکان او نشاندند وآن ظالم آمده سه بار نیت فساد بایشان نمود هر بار از بند
شدن نفس و دست و پائے زدن قریب مرگ شد واز او شان توبه میکرد ودعاء
رہائی خود میخواست وبدعائے ایشان خلاص می شد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت
که این زن ساحره است زود این را ببرید وحضرت هاجره را بایشان بخشید وبسلامت
پیش حضرت ابراهیم علیه السلام رسانید وایشان آن ملک را ناپسند کرده بملک شام
رفتند وسکونت کردند تمام شد قصه سه کذب آمدیم بر احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسیٰ
آیند گویند که یا موسیٰ شما اید که حق تعالی با شما بیواسطه کلام کرده بشما کتاب توریت خود
نوشته داد برائے ما رو برو ئے حق عز وعلا شفاعت کنید ایشان گویند که حق تعالی امروز چندان خشم ناک
است که گاهے چنان نبوده است و گاهے نخواهد بود واز دست من قتل قبطی بے اذن بوقوع آمده از مواخذه آن
ترسانم طاقت شفاعت ندارم پیش عیسیٰ علیه السلام بن مریم بروید پس مردم پیش حضرت
عیسیٰ علیه السلام آیند وگویند که یا عیسیٰ حق تعالی شما را روح خاص و کلمه خود خوانده است و
روح الامین را رفیق شما ساخته است وآیات بینات شما را اعطا کرده امروز برائے ما شفاعت
کنید که ازین هول وبلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز آنچنان پر خشم ست

یعنی جز این نسبت که مومنان باهم برادر و دینی اند ۱۲

قال الله تعالی ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان الی ان قال فوکزه موسی فقضی علیه الآیة ۱۲ سورة قصص

و گاہے نبوده است و گاہے نخواہد بود و امت من گاہے عین خدا و گاہے پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را من نسبت کرده اند من از مواخذه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بروید پس مردم پیش حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیایند و گویند که حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم شما محبوب خدا یند و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخرت بشارت داده اگر حق تعالی بر خلائق دیگر از ان گونه پر خشم و عتاب باشد با شما ہیچ پرسش و مواخذه نیست و شما خاتم النبیین ہستید اگر شما جواب دہید پیش که رویم البته شما برای ما در جناب الہی شفاعت کنید که ما را ازین بلا و ہول نجات بخشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمایند آری منم امروز برائے اینکار و حق من ست امروز برائے شفاعت گری پس بجناب الہی متوجه شوند حق تعالے در آن روز در برو‌ئے همه مردم حضرت جبرئیل را با براق بفرستد و آنجناب روبروے همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در آسمان مکان بغایت وسیع نورانی معاینه شود و آنجناب در آن مقام در آیند و نام این مقام مقام محمود ست پس چون همه مردم در آمدن ایشان را ببینند زبان به ثنا و توصیف آنجناب بکشایند و آنجناب را در آنمقام تجلی ذات بر عرش مجید نمودار شود و بجرد دیدنش در سجده روند تا مدتے ہفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا محمد سر خود را بردار ہرچه گوئی بشنوم و ہرچه خواہی بدہم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سر مبارک بردارند و جناب الہی را چندان ثنا و صفت نمایند که ہیچ کس از اولین و آخرین نگفته است باز فرمودند که مرا ہم این وقت حاضر نمے شود و در این مقام بعد صفت و ثنا نیز بگویند الہی در دنیا این جبرئیل مرا از جناب تو عہد رساینده که امروز مرا بہرچه راضی شوم خورسند و شادمان نمائی من امروز وفائے آن عہد می خواہم حق تعالے بفرماید راست گفته است جبرئیل ہرگز دروغ نے گوید امروز البته شما را راضی می کنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید و من ہم به زمین تجلی می کنم و حساب بندگان گرفته ہر یکی جزای عمل او میدہم پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بزمین بیایند و ہم کنان سوال کنند که پروردگار در حق ما با شما چه فرمود ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی می نماید و حساب ہر یکی گرفته بجزای عمل

ک۔ کما قال اللہ تعالی لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر سوره فتح ع ۱ و قال اللہ تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ و خاتم النبیین سوره احزاب ع ۵ و قال اللہ تعالی ومن اللیل فتہجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ۱۳۱

اول قبول شفاعت گری از قول تعالی

سوره بنی اسرائیل

و جاء ربک والملک صفا صفا سوره فجر

او مبر ساند درین اثنا نور عظیم از جانب آسمان بر زمین به آواز هولناک فرود آید چون نزدیک رسد تسبیح فرشتگان شنیده و فهمیده بپرسند آیا پروردگار ما درهمین نور هست ایشان گویند که پاکی و تنزیه حق تعالی راست ما فرشتگان آسمان دنیا هستیم ایشان فرود آمده بدور ترین کناره هائے زمین ایستاده شوند بعد ازان نوری بزرگ تر از سابق و آوازی پر هول تر از آسمان نازل شود چون نزدیک رسند از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما درهمین نور هست گویند پاکی و تنزیه حق تعالی راست ما فرشتگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جائے گیرند همچنین فرشتگان هر آسمان فرود آیند و یکی از دیگرے بیشتر با عظمت تر باشند و نزدیک تر از سابق جائے گیرند بعد ازان ملائکه گرد عرش فرود آمده نزدیک تر از همه ایستاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که صور نفخ[1] کند پس بآواز صور جمله انسان بیهوش شوند مگر حضرت موسیٰ علیه السلام که ایشان را سبب بیهوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی بهم رسیده است پس حق تعالی بر عرشے از عرشهائے خود فرماید و هر چهار کنج آن عرش از هشت فرشته بر زمین آرند و پایه پیشین او را بجائے صخره بیت المقدس نهند و زیر این تخت هفت گروه را جائے دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است بادشاه عادل و آنکه بجوانی در عبادت برخواسته و آنکه دل همیشه بمسجد تعلق دارد محض برائے ذکر و نماز و آنکه در تنهائی بشوق و خوف خدا گریه میکند و آن دو کس که برائے خدا محبت میدارند و حاضر و غائب یکسانند و آنکه صدقه میدهد باخفا که هیچ کس غیر او و حق تعالی نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال خود او را بخواهد و او از ترس حق تعالی باز ماند و در روایات دیگر بعضے مردم سوائے اینها نیز آمده اند و ظاهر اینست که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پایه عرش دو دو فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الٰهی جابجا قرار گیرد و سراپرده هائے عزت گردش بکشند حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صور دم زنند تا مردم بافاقه آیند و درین افاقه بتاثیر آواز صور پرده حائل درمیان عالم غیب و عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال و اقوال و بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معاینه گردد و اول کسے که افاقه یابد جناب حضرت

[1] قال الله تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون "سوره زمر رکوع ۷" در حدیث صحیح بخاری و مسلم است

خاتم الرسل باشند وبعد ازان بہر ترتیب کہ خدا خواستہ است واین زمان روشنی شمس وقمر بے کار
گردد وزمین وآسمان وظاہر وباطن بنور حق تعالی روشن شود این ہنگام اول حرف کہ حق تعالی
با بندگان فرماید اینست کہ حکم شود ملائک را تا بندگان را خاموش کنند چون ہمہ خاموش شوند
ارشاد شود کہ ای بندگان از عہد آدم تا آخر دم دنیا شما شب وروز حرفہا نیک وبد میگفتید ومن
می شنیدم وملائک من می نوشتند اکنون شما ہمہ یک حرف من بشنوید کہ امروز بر شما
ہیچ ظلم نیست اعمال شماست کہ شمار نمودہ میشود وجزای آنہا بشما میرسد پس کسی کہ خوبی
بیابد باید کہ ستایش بدرگاہ الٰہی بجا آرد وکسی کہ چیزے دیگر بیند پس ملامت نکند مگر خود را
ودرین حال حکم شود کہ بہشت ودوزخ را حاضر سازند تا بندگان حقیقت ہردو را معاینہ سازند وبشناسند پس
بہشت را بکمال آرایش وزینت ونعمت بر ہمین تجلی الٰہی کشیدہ بیارند ودوزخ را حاضر سازند ہر بار از
ہول وہیبت وغضان ساختہ وطعمۂ بر آتش نہادہ تا شعلہائے دراز برخیزد وشرارہ ہائے پے درپے
برابر محلہائے کلان مانند اقطار شتران پے درپے جستن گیرد وآواز تسند وتسبیح حق جل وعلا
وخواستن غذائے خود از جن وانس وبتان بنوعی از ہیبت وقہر ادا سازد کہ ہمہ مردم بلرزہ
درآمدہ بزانوہا بیفتند واگر یکے عمل نیک ہفتاد پیغمبر داشتہ باشد یداند کہ برائے این روز
ہیچ نکردہ بودم ودوزخ را سرے وگردنے باشد ودہان وچشمان کہ از ہر سو آتش بیارد بے کہ
بمسافت ہفتاد سال وزیادہ ازان گرمی وبدبوئے او منتشر شود ودرین حال حکم شود
کہ یک کسی را از دوزخیان کہ ہیچ یکے را در جہان آسایش وراحت زندگی برابر او نبودہ است
وہیچ غم ندیدہ است حاضر سازند وہمچنین یکے را از بہشتیان کہ مثل او مبتلائے نقصان بدن
وفقر ومرض وذلت وغم کسے دیگرے نباشد حاضر سازند چون ہردو حاضر شوند بملائک حکم
شود کہ این بہشتی را بر لب دروازہ بہشت ساعتی قائم کردہ باز بیارند واین دوزخی را
ساعتے بر دروازہ دوزخ داشتہ باز آرند وچون ہردو در محشر باز آیند ازان بہشتی پرسند
کہ در عمر خود گاہے سختی دیدہ گوید نے ہر رگ وپے وہر بن موئے من چندان لبریز لذت وراحت
است کہ ہیچ سختی در خیال من نماندہ وازان دوزخی بپرسند کہ گاہے در عمر خود آرامی کردہ بودی و
لذت دیدہ بودے گوید کہ براجزائے من ہزاران گونہ رنجہا والمہا بے آرامیہا سرشدہ کہ تصویر راحت

ف قال اللہ تعالی واشرقت الارض بنور ربہا در سورہ زمر

ف ذکر خطاب حق تعالی اول با خلق خود وآوازہ

ف قال اللہ تعالی لا ظلم الیوم ان اللہ سریع الحساب

ف ذکر حاضر کردن بہشت ودوزخ بزمین بروز حشر

ف قال اللہ تعالی وازلفت الجنۃ للمتقین ... وبرزت الجحیم للغاوین ... قال اللہ تعالی انہا لظی نزاعۃ للشوی ... قال اللہ تعالی انہا ترمی بشرر کالقصر کانہ جمالت صفر ... سورہ مرسلات

این صورت ... بہشتی را ... دوزخ ...

درخیال و وهم من نمیگذرد و بخاطر من نمی آید آنزمان حقائق همهٔ اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید
الٰهی منم نماز حاضرم روزه گوید الٰهی منم روزه حاضرم زکوٰة گوید الٰهی منم زکوٰة حاضرم حج گوید منم حج
حاضرم جهاد گوید منم جهاد و عتاق گوید منم عتاق و تلاوت گوید منم تلاوت و ذکر و غیر آن حاضر شوند
هر یکی را حکم شود که شما همه نیکی ها هستید بجائے خود باشید که بکار خواهید آمد بعد ازان اسلام بیاید
و بگوید الٰهی تو سلام هستی و من اسلام حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که امروز از تو مواخذه
میکنم و بر تو درگذر میکنم و مراد از اسلام مضمون کلمه خواهد بود والله اعلم بعد ازان حکم شود ملائکه
که صحائف اعمال هر یک را بپرانند و باید که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خطا نکند پس
اعمال نامه هر یکے بدست او در آید لیکن مومنین را از روبرو بدست راست و کفار را از پس پشت به
بدست چپ چون هر یکے در و نظر کند بتقاضائے آیۂ کریمہ اِنَّ اللّٰهَ سَرِيْعُ الْحِسَابِ ہ در یک نظر
همه نیک و بد معاینه شود لیکن حکمت الٰهی برائے اظهار مرتبه و حال هر یکے را اختیار او باو
گزارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد انکار صرف نمایند که ما گاه شرک نکرده ایم
برائے الزام ایشان آن قطعهٔ زمین را که بر و کفر میکردند و آن روز و شب و ماه را که در دید میکردند
و حضرت آدم را که هر روز احوال اولاد ایشان برا و اظهار میشد و ملائک را که هر روز قول
و فعل ایشان می نوشتند شاهد آرند چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی قبول ندارند بر زبان
مهر کرده شود و هر عضو ایشان را با عمال او گویا سازند چون همه اعضا شهادت دهند اولا
بر اعضاء خود تف و لعن کنند که با این همه برائے شما کردیم اعضا گویند که ما به تسخیر الٰهی در اختیار
شما بودیم و اکنون بحکم او گویا شدیم شما ستم گار بودید که بمخالفت مالک حقیقی ما را با خود در بلا
گردید و شکر تسخیر ما بجا نیاوردید غرض از دادن ما تفهیم ید ما جز کلمهٔ حق نتوانیم
گفت پس ملزم شوند و بشرک و کفر و افعال بد اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذر هائے گوناگون
را درمیان راه دهند اول آنکه ما بیخبر بودیم و احکام شما را ندانستیم از جناب الٰهی حکم
شود که من پیغمبران را با معجزه هائے ظاهر فرستادم و اینها پیغام هائے مرا با مانت تمام
بشما رسانیدند از کجا غافل بودید و چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبر نیامده است و هیچ
پیغام بما نرسانیده پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح

قال الله تعالی اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰٓى اَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَآ اَيْدِيْهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ سورهٔ یس ... وَقَالُوْا لِجُلُوْدِهِمْ لِمَ شَهِدْتُّمْ عَلَيْنَا ... سورهٔ حم سجده ... فَاعْتَرَفُوْا بِذَنْۢبِهِمْ ... سورهٔ ملک ... در صحیح بخاری آمده ۱۲

بگویند اے منکران و اے دروغ گویان یاد ندارید کہ من شمارا اینقدر مدت دراز کہ نہصد و
پنجاہ سال باشد بگوناگون طریقہائے ترسانیدم و پیغام ہائے حق تعالی رسانیدم چہ قدر محنت و کوشش
کردہ ام و در خلوتہا و جلوتہا[ل۱] چہ قدر اثبات آن وحدانیت حق تعالی و رسالت خود نمودہ ام و
بدلیلہائے واضح و معجزہ ہائے ظاہر اثبات آن کردہ ام نمیدانید کہ در فلان مجلس بشما چنین
گفتم و شما چنان جواب دادید و ہمچنین قصہ ہائے تبلیغ و انکار یاد دہانند این کافران
انکار صاف کنند و گویند کہ ما شمارا نمیدانیم و ہیچ گاہ پیغام الٰہی از شما نشنیدہ ایم حق تعالے
حضرت نوحؑ را فرماید یا نوح بر تبلیغ خود شاہدان حاضر کنید ایشان عرض کنند کہ یارب العزت
شاہدان من اُمت[ل۲] حضرت محمد صلے اللہ علیہ وسلم ست پس عالمان این امت و صدیقان و
شہیدان را حاضر کنند و گویند کہ ما شاہدیم و چنین ست بدلیل این آیۃ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا اِلٰے[ل۳]
قَوْمِہٖ فَلَبِثَ فِیْہِمْ اَلْفَ سَنَۃٍ اِلَّا خَمْسِیْنَ عَامًا فَاَخَذَہُمُ الطُّوْفَانُ وَھُمْ ظَالِمُوْنَ کافران
امت حضرت نوحؑ گویند کہ شما در وقتے کہ ما بودیم نبودید و احوال ما ندیدہ اید و گفتار ما نشنیدہ
اید شہادت شما در حق ما چگونہ مسموع شود حضرت[ل۴] صلی اللہ علیہ وسلم فرمایند کہ امت من
راست میگوید کہ ایشان را در دنیا این حقیقت بتحقیق از خبر الٰہی کہ قوی تر از معاینہ است
بہ ثبوت رسیدہ است آنگاہ این کافران ملزم شوند و ہمین طریق امت حضرت ہودؑ
علیہ السلام و حضرت صالحؑ علیہ السلام و حضرت ابراہیم علیہ السلام و حضرت شعیبؑ
علیہ السلام و حضرت موسی علیہ السلام و حضرت عیسی علیہ السلام و دیگر و دیگر
امت ہا درجہ بدرجہ مقابلہ کنند و ملزم شوند بعد ازان راہ معذرت بپویند و
و گویند کہ فی الواقع نفہمیدیم و خطا کردیم لیکن موجب این اغواء دیگران بودند
و عذاب ما بر ذمہ ایشان نہ و ما را بسوئے دنیا بفرست[ل۵] تا عمل نیک بجا آریم
و با حکام تو بگردیم از جناب الٰہی جواب آید کہ عذر شما نامسموع است انچہ حق تفہیم
بود ادا کردیم و مدت[ل۶] دراز فرصت دادیم حالا بازگشتن محال ست پس اعمال
کفار را کہ نیک بودند در ہمانجا حبط[ل۷] کنند و سیآت را برقرار دارند چرا کہ ہر عملی نیک
کہ برائے اصنام کردہ بودند در جناب الٰہی مقبول نشود ہر عملی کہ برائے حق تعالے کردہ بودند بسبب جہل در معرفت او تعالی

ل۱ کما قال اللہ تعالیٰ ثم انی اعلنت لہم و اسررت لہم اسرارا ۱۲ سورۂ نوح

ل۲ کما قال اللہ تعالیٰ لتکونوا شہداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شہیدا ۱۲ سورۂ بقرہ

ل۵ قال اللہ تعالیٰ ... نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل ۱۲ سورۂ فاطر

ل۶ قال اللہ تعالیٰ اولم نعمرکم ما یتذکر فیہ من تذکر و جاءکم النذیر ۱۲ سورۂ فاطر

ل۷ قال اللہ تعالیٰ ... حبط عنہم ما کانوا یعملون ۱۲

ومخالفت امر او وایفا، حق سبحانه تعالی جزا او را در دنیا مستحق بدل نمانند پس فرمان الهی
بحضرت آدم رسد که لشکر دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که بیچه حساب فرمان شود
که از هزار تن یکی برای بهشت و نهصد و نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هول افتد که
بیش از بیان ست پس حکم شود هر کسی که عمل کرده است از معبود خود جزاء آن طلب نماید پس
هرگاه در پئے معبود خود شوند و صورت بت پرستان را روحانیت شیاطین که بآن صور متعلق
بودند و بکرشمه ها اظهار میکردند و در خواب و بیداری راه اغوائے پیمودند روبرو حاضر
شوند و بت پرستان بشهادت قلب و مناسبت باطن در پئے ایشان شوند و جمعی که
حضرت مسیح و ملائکه و دیگر انبیاء و اولیاء را پرستش میکردند چون این جمیع صالحین از آن
بیزار بودند و فی الحقیقت دلربا ایشان شیاطین بودند روبروے ایشان همان شیاطین
حاضر شوند و خادمان قضا به پرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت دل
و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند که معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه
ایشان تا برسانند شما را سزائے جزائے کردارهای شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان
آب خواهند و روبروے نظر ایشان سراب یعنی مانند آب نمودار شود چون بآنجا رسند آن سراب محض
آتش باشد که زبانه هائی دراز ایشان را در خود بکشد روبروے جمعی این کافران گردنی از دوزخ برآید
مانند جانور که دانه را التقاط نماید بمنقار خود ایشان را برداشته فرو برد و بعضے یکباره
آن آتش رسیده واویلا آغاز کنند و ایستادگی نمایند ملائکه قهر یکی را گیسوئے کشیده و دیگر را
موی سر و پا گرفته بر دوزخ بربایند و همچنین جمع کفار چون همه ها درین آتش که سرو ادیهار دوزخ
است جمع شوند شیطان بر توده آتش برآمده همه ها را بخود خواند همه ها بگمان آنکه سردار ماست بکر و
حیله نجات ما درست کرده باشد روبروے آیند و او بگوید بدانید که پروردگار شما خدا بود که همه احکام او حق بود
و من دشمن شما و پدر شما بودم هیچکس را بزور و اکراه بخود نکشیده ام مگر شما را آواز داده ام و
ترغیب نموده ام و شمایان بکم عقلی و خام طبعی آن وسوسه را راست پنداشتند و در پے آن افتادید
پس اکنون ملامت بخود کنید نه بمن هیچ توقع نجات و سعی در خلاص از من چشم مدارید چون این
حرف سوائی و نا امیدی از وے بشنوند بخصومت و لعن و طعن باهم درآویزند و هر یکے از تابعان

ومتبوعان خواهند که وبال خود بر دیگر بنهند از خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال است آگاهی از
وردی از روئے باطل نه بینند و ملائکه قهر هر یکی را کشان کشان بجائیکه مقتضائے اعتقاد و نیت
وعمل اوست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد [52] درجه زیاده از گرمی آتش این جهان است و رنگش [52]
اول سفید بود و بعد هزار سال سرخ گشت و اکنون سیاه است تا هزار سال و دوزخ را [53] هفت طبقه
است و هر طبقه را دروازه ایست کلان و عالی شان اول برائے عصات مومنین و کافران مخلدین
که با یک نوع کفر نوعی را از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرک یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده طبقات دیگر فقط برائے
کفار است مثلاً یکی برائے مشرکان و یکی برائے مجوسیان و یکی برائے دهریه و ملحدان و یکی برائے کفار یهود و یکی برائے کفار نصاری و طبقه ایست برائے منافقان
نام آن طبقه [54] جحیم است و دوم جهنم سوم سعیر چهارم سقر پنجم لظی ششم هاویه هفتم حطمه و در هر یکی ازین
طبقات وسعی عظیم و عذابهائے گوناگون و مکان هائے نشان میدانست مثلاً مکانیست که نام او
غی [55] است که از سختی و طغیان او باقی دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه می جوید و مکانیست
دیگر که نام او زمهریست در انجا سردی بیحد است و مکانیست که او را جب الحزن بگویند یعنی چاه اندوه
و چاهے است که او را طینة [56] الخبال گویند و کوهی است که او را صعود [57] میگویند هفتاد سال راه بردن
وراندن کافران را بالائے رسانند و از آنجا بطرف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتند و
تا لابے است او را حمیم میگویند آتش چنان گرم است که چون بلب میرسد لب بالا سوخته ورم کرده
بینی و چشم را بپوشد و لب زیرین ورم کرده تا بسینه و ناف برسد و زبان سوخته دهان را تنگ
کند و چون در حلق برود معده و روده ها را چاک [58] سازد و دیگر تالابے است که او را غساق [59] میگویند
چرکین و ریم و خون کفار گداخته دران جمع میشود و چشمه ایست که او را غسلین [60] میگویند و بعضے
کثافت ها و آلودگی ها ء کافران در انجا جمع میشود و همچنین مکان هائے بسیار و
بعضے اهل دوزخ را برائے بسیار کردن عذاب تن هائے دراز و پهنا و بدها دهند و
هر جزوے را هر بن موے را از ظاهر و باطن بچیزے از انواع عذاب اند سوختن و کوفتن
و مار و کژدم و خلانیدن خارها و چاک کردن چرم ها و نشانیدن مگسها بر گوشت
نو برآمده و مانند آن از انواع عذاب ظاهر و ازین شدت حرقت بمجرد رسیدن
آتش هرگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن تازه بر ویند تا بدان عذاب را بچشند و در سلسله

[51] این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است ۱۲ [52] این در حدیث جامع ترمذی است یعنی در تقدیم سرخ است بر سفید کذا فی المشکوة [53] قال الله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و در معالم اراده که مراد از هفت باب هفت طبقه است حضرت علی فرموده که هفت دروازه دوزخ بالای یکدیگر اند ۱۲ [54] نام این طبقها در کلام مجید در سورهای مختلف است [55] قال الله تعالی فسوف یلقون غیا ۱۲ سوره مریم [56] طینة یعنی عرق و خون اهل دوزخ ... کذا فی الفتاوی ... [57] قال الله تعالی سارهقه صعودا ۱۲ [58] قال الله تعالی کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم ۱۲ سوره دخان [59] قال الله تعالی الا حمیما و غساقا جزاء وفاقا ۱۲ [60] قال الله تعالی و لا طعام الا من غسلین لا یاکله الا الخاطئون ۱۲ سوره الحاقة ۱۲

بمقصد بدن مبدل شوند که اجزائے اصلی ایشان را فنا نیست و گوشت و پوست و مید هم خواهد رست
و دردها و غم ها و حسرتها و نا امیدی ها و جدال میان خود ها و خوشوقتی اعدائے و گوناگون تکلیفات
احشا در باطن بقدر آن بدنها بردارند چنانچه بعضے کافران را غلظت پوست چهل و دو ذرعه و دندانها
مثل کوه ها و جائے نشستن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و بعد مدت دراز
بر این کافران سوائے این همه عذابهائے عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کند که برابر همه عذابها
گردد و بقلق تمام طلب غذا کنند حکم شود که از درخت زقوم که تیز و تلخ و خار دار و بسیے سخت ست و در
قعر جهیم بروید نه مثل این زقوم که از آب و گل رسته است بخوردن ایشان بدهند چون ازان
درخت بخورند گلو بگیرد و آنگه یاد کنند که در دنیا چون لقمه در حلق میشد با آب میگذرانیدیم
پس آب طلب نمایند پس حکم شود که از حمیم بخورانند و بمجرد رسیدن آن بلب لبها سوخته
و ورم نموده تا ناصیه و سینه برسند و زبان منقبض شود و حلق چاک چاک گردد و امعاء
ریزه ریزه گشته از دبر بر آیند چون ازین حالت بیقرار شوند بسوئی مالک که از جمله نوزده
ملک موکل بدوزخ رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما را مرده ساز تا ازین ایذا برهیم بعد
هزار سال بعد ناله و زاری بسیار جواب گوید که شما برائے همیشگی پیدا شده اید از موت
چه حرف بعد ازان هزار سال حق تعالی را دعا کنند و فریاد نمایند خداوندا جان ما را بستان و ما را
برحمت خود ازین عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی فرماید که خاموش شوید با من سخن
نگوئید که شما را بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیائید تا صبر کنیم که انجام صبر آرام و گشائش ست حق
تعالی را بزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال نا امید محض شوند و بگویند برابر ست بر ما بیقراری
کنیم یا صبوری نمائیم هیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آنده در قت ایشان دو دو فرسخ از
جائے بجائے و از محشر بجهنم و از گوان برروی باشند بلکه پایها طرف بالا باشند و لیکن بهتان ده شوند و همین
حال از موذیات راه پرهیز کنند و در وهلهٔ جمعی از ایشان مسخ شوند بعضے بصورت سگها و بعضے بصورت
خرها و گرگها و بعضے بصورت موشها و بعضے بصورت بوزنه ها و بعضے بصورت مارها و بعضے بصورت سباع
دیگر و بعضے که کمال تکبر و گردن کشی داشتند در محشر بر قامت موجه آرند تا در کمال ذلت پامال باشند اینست
حال کفار اما مسلمانان که در محشر باشند بر مراتب گوناگون هستند یک جمع که محض بنظر جلال ایشان بکمال

محبت ها و ملاقات ها و جدائیے ها داشتند بر ممبر ہائے نور طرف یمین تجلی حق باشند و جمعی را که بکمال
توکل آراسته بودند و نظر در سائر مہمات دین و دنیا بغیر از حق نداشتند روئے ہائے ایشانرا
مانند ماه شب چهاردهم ساخته برائے جنت از سائر جمع بحساب و کتاب برائے جنت جدا سازند و جمعے
را که با ترک دنیا و فقر کشی و حقوق جہاد و قیام داشتند نیز بے حساب و کتاب برائے جنت جدا سازند و
جمعی دیگر را که قیام لیل بکمال حضور و ادب می نمودند باسم سادات الناس مخاطب و مفخر ساخته
نیز بے حساب و کتاب جدا سازند بعدازان جمعی را که در ہیچ لحظه خلا و ملا از شغل و طاعت و عبادت
عاطل و غافل نبودند در عسرت و یسرت حمد و شکر الٰہی نمی گذاشتند مباہی و معزز باسم
اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین و دیگر منافقان را که بدعوی
شریک ایشان بودند فرقه ہائے مختلف سازند اہل نماز یک جا و اہل صیام یکجا
و اہل صدقات یک جا و اہل حج و عمره یک جا و اہل جہاد یک جا و اہل خدمت و تواضع
یکجا و اہل احسان و حسن خلق یکجا و اہل ذکر و اہل اوراد یکجا و اہل خوف و ترحم یکجا و اہل عدالت
و انصاف یکجا و اہل شہادت یکجا اہل صدق و وفا عہد یکجا و علماء راسخین یکجا و زہاد و خاکساران
یکجا و عوام کالانعام یکجا و حاکمان ظالم یکجا و خونیان یکجا و زانیان یکجا و دروغ گویان یکجا
و دزدان یکجا و غارتگران یکجا و رنجانیدگان پدر و مادر یکجا و سود خواران یکجا و رشوت خواران
یکجا و تلف کنندگان حقوق یکجا و شراب خواران یکجا و مال خواران یتیمان بیکسان یکجا و مانعان
زکوٰة یکجا و تارکان صلوٰة یکجا و خائنان امانت یکجا و شکنندگان عہد و پیمان یکجا و ہمچنین ہزار ہا گروه باشند
و ہر امت ہمراه پیغمبر خود باشد و ازین گروه ہا که جامع دو صفت و سه صفت و چهار صفت و ہمچنین جامعان از اصناف
نیک و بد باشند جدا جدا شوند و مانعان زکوٰة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را
حلقه کرده بروے بگذرانند تا بپاہا پامال کنند و بدہن ہا بگزند و بشاخہا بزنند و چون یک دوره
بانجام رسانند دوره دیگر را شروع کنند و ہمچنین رباخواران را بشکل آسیب زده برخیزانند
و شکمہائے ایشان مانند حجر ہائے پر از مار و کژدم ببارند و مصوران را تکلیف دہند که
دران صور تہا روح اندازند و خواب دروغ گوینده را تکلیف دہند که در دو جو گره زند و با خفا
جاسوسی گیرندگان را اشیئه گداخته در گوش اندازند و ہمچنین بعضے فاسقان را در ہوا خداه و معاتبت

قال الله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم ... قال الله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم ... در صحیح مسلم است ... احمد و ابن ماجه ... در صحیح بخاری است ... در صحیح بخاری ... در صحیح بخاری است

دارند تا آنکه زمین محشر از کفار بالکل خالی شود درین هنگام حقتعالی بجمیع مسلمانان که از هر قرن و ملت بوده اند و در محشر یکجا جمع شوند عیان گردد و بگوید اے مردم همه اهل دین و مذهب بجائے خود رفتند شما چرا همین جا مانده اید ایشان گویند که هر اهل دین همراه معبود خود رفتند چون معبود ما همراه خود خواهد برد خواهیم رفت آنجناب خواهند فرمود که منم معبود شما همراه من بیائید لیکن مردم آن صورت را نشناسند که تجلی حق است و بگویند که پناه میگیریم بخدا از تو هرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود را دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را می توانستیم دید پس از آنجناب حکم شود که پس شما را از معبود خود نشانی ست که بآن می توانید او را بشناخت گویند آرے پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از ساق آن پرده را برداشته آید پس همه اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که مهرهٔ پشت ایشان کرخت شود بجائے سجده به پشت هائے بیفتند باید ار تمام از آن حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش و پس روان گردد حکم شود که بهشت را و برد آرند و دوزخ را در میان زمین محشر و بهشت بگزارند و در ظلمت شدید روان شوند هر است همراه پیغمبر خود روان شود و اهل ایمان را دو مشعل عنایت شوند یکی پیش روی دوم بر دست راست روند و آنانکه کمتر اند یک مشعل و کمتر انسا از ایشان مشعل در دست راست باشد و ناقصان را نوری افتد بر ناخن نر انگشت و ناقص تر انسا اندک نوری باشد بر نر انگشت مانند شب چراغ که گاهے بدمد و گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بعد نور دیگران بروند تا آنکه بر کنارهٔ دوزخ برسند آنجا پل بر پشت دوزخ قائم کرده باشند که باریک تر است از موئی و تیز تر است از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگزرید گویند که راه آن پل پانزده هزار سال است پنج هزار سال بطرف بالا رفتن و پنج هزار سال راه هموار رفتن و پنج هزار سال برائے فرود آمدن و در بعضے روایات حساب همه اعمال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل بگزرند و در بعضے روایات دیگر بالاے این پل هفت جا مواقف ایستادهٔ نهاده ایست وسیع که همه مردم در آنجا پیش و پس جمع شوند و قرار گیرند و در آن صحرا انراز و برائے وزن اعمال ایستاده است و در هر جا حساب یکنوع اعمال و پرسش در جائے اول حساب نماز ها است و دیگر عبادات بدنی مانند روزه و اذکار و دعوات

که در عمر خود چند نماز بر ذمه خود میداشت و چند نماز ادا کرده است و بچه نوع آداب ظاهر و باطن بجا آورده و نوافل چه قدر گزارده اگر فرضے تلف کرده باشد هفتاد نفل هم سنگ یک فرض گردانند و نماز بصورت انسان شده حاضر شود و آنکه ناتمام است بے دست و پا باشد و آنکه باذکار و اوراد دست مزین بلباس و زیور باشد و آنکه ناقص است نقصان در صورت آن هویدا بود و همین دستور حساب روزه باشد و در صحرائے دیگر حساب زکوة و سائر عبادات مالی همین وضع زیرا که همین ضابطه در جمیع اعمال جاریست و در صحرائی دیگر عبادات مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب از زهد و حرص و علوم و نیات و در صحرائے دیگر جنایات قتل و جراحات و در صحرائے دیگر از جنایات اموال از اکل و شرب و عقود فاسده و در صحرائے دیگر از حقوق خلق و در هر صحرا ازین ها بعد پخته شدن حساب از تضعیفات اعمال و تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بد و حبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعاها و احسانها و مکافات از ظالمان که بذمه او ثابت شده است کاغذش را درست نموده برپل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آیند و حقوق مظلومان را اندازه فرمایند برابر آن حسنات ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گناهان مظلومان بهمان اندازه گرفته برسر ظالمان نهند و مظلومان را سبکبار سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلب را دخل نه سازند اعمال بدن را تبدیل و نقل کنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری بسازند و بعضے مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال خود نداشته و همت بر فضل حق تعالی گماشته بعضے حسنات را به محتاجان بے مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل حق بیابند چنانچه روایت است که دو کس برابر در مقام وزن حاضر شوند یکے باشد که میزان حسنات و سئیات او برابر شده اگر یک نیکی در پلهٔ حسنات بیفزاید آن پله گران تر شود و مستحق بهشت گردد و دیگرے باشد که در مقابله سئیات همگی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستان و حقداران خود یک نیکی بیار تا مستحق بهشت گردی از هر کسی که توقع میداشت التجا نماید هیچ جا نرسد و کسی با او مواسات نکند چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید که در مقابله سئیات من یکے حسنه است ترا با این همه خونبهاکسے یک حسنه نداده مرا که خواهد داد و مرا از یک نیکی چه خواهد گشود این نیکی هم ترا بخشیدم

هر دو در بهشت و من دائم و حق خدائے تعالی بفضل عمیم خود فرماید که هر دو را به بهشت ببرند و در درجه برابر سازند و وزن اعمال در ترازو بطومارها نوشته باشند و آن چیزها که بآن تقرب درجات الٰهی جسته اند مثل آب وضو و خون و گوشت قربانی و دل و سرگین اسپ هائے جهاد و بچه هائے خورد که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات ثنا و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهنا و کشاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین و کمال اخلاص جائے گرفتن در ته دل باشد چنانکه روایت است که یکی باشد که او را نود و نه طومار بدی باشد هر طومارے مد نظر از مغرب تا مشرق چون بیند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست اے فرشتگان نیکی او حاضر سازید یک برات یعنی چیزی خورد حاضر سازند چون بیند گوید اے خداوندا این برات در برابر این طومارها چه قدر دارد چرا بوزن این مرا رسوا میفرمائید چون لائق دوزخم هالک اید هر جا که خواهید بفرستید رب العزت فرماید که پیش ما ظلم نیست وزن کنید آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومارها بر هوا روند و بهمین آن سزاوار بهشت گردد و در گمان کاتب الحروف آنست که این برات شهادت خاتمه باشد که گناهان تمام عمر را محو می سازد والله اعلم اما اختلاف ست علماء را در آنکه میزان و صراط یک اند که تمام خلق کار خود ازان میگیرند یا یک نوع میزان است که جزئیات بسیار دارد و همچنین یک نوع صراط ست که افراد بسیار دارد و آیة کریمه وَنَضَعُ الْمَوَازِيْنَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ دلالت
(بنهیم ترازوهائے عدل بروز قیامت ۱۲)
می کند که ترازوها بسیار ست و باین قیاس دریافت می شود که صراطها هم بسیار باشند خواه برائے هر شخصے خواه برائے هر امتے خواه برائے هر فرقه والله اعلم بالجمله چون از زمین محشر بر سر پل ها رسند ندا شود که اے اهل محشر چشمها بپوشید که فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم بر سر پل میگذرند یک جماعت مانند برق درخشان بگذرند و بعد ازان مانند اسپ و شتر دوان بعد ازان بطور خویش روان و بعد ازان بمحنت کشان و از میان آتش زنبورهائے دراز سر کشند گاهے نجات یابد از ایشان و گاهے به بعضے اجزائے بدن برسد و بعضے سلامت مانند معاذ الله منها و بعضے را کشیده در آتش اندازد و همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شود و آنان را که حق تلفی ایشان کرده بودند در آتش افگند و مردم را در آورد و اعمال صالح نماز روزه

لهٔ نتیجه در جامع ترمذی و ابن ماجه ... و در صحیح بخاری است ... ترمذی ... در صفت المیزان ... الحمد لله تملأ المیزان ... صحیح بخاری و مسلم است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو کلمه اند که خفیف اند بر زبان و ثقیل اند در میزان و حبیب اند نزد رحمان یکی سبحان الله وبحمده دویم سبحان الله العظیم ۱۲ مضمون این روایت تا آخر در ابن ماجه ۱۲

این حدیث در ترمذی و دارمی است ۱۲

دستگیر شوند و خیرات از آتش حائل گردد و قربانی سواری شود و از کمال هول آن مقام از کسی
صدا برنخیزد دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مومنان براین صراط سوار شوند
منافقان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یاران اندک انتظار ما کشید تا در نور شما ما هم روان
شویم ایشان بگویند که قدری پس پشت خود باز گردید و از جائیکه ما نور آوردیم شما هم بیارید
چون پس پشت روند در آنجا ظلمت بیکران بینند و در ان ظلمت هول عظیم دریابند با اضطراب
تمام برگردند به بینند که برکناره پل دیوار یست و در و دروازه ایست فراز کرده بجزع و فزع زیاد
نمایند که آیا ما همراه شما نبودیم که ما را همراه خود نمی گیرید مسلمانان گویند آری بودید لیکن بظاهر
لیکن بدل شک و شبه داشتید و در حق ما بدیها اندیشه میکردید و عزت کفار را انتظار میکردید
پس امروز با همان یاران ملحق شوید که ناگاه در همین اثنا شعلهای آتش ایشان را فرا گیرد و
بجهنم کشد و در طبقهٔ پائین تر فرو اندازد و مسلمانان همان کشاکش در گذشتن باشند
جمعے که مانند برق و باد تند و قوی و تیز گذشته باشد گویند که شنیده بودیم که در راه
بهشت دوزخ می آید ما خود هیچ ندیدیم و دیگران که بسلامت بگذرند با اینها ملحق شده در
صحرائی آنطرف پس پل صراط توقف نمایند و از شکایت ها که در دنیا باهم داشتند سوای
معاصی بحل شوند و تراضی نمایند پس جناب نبوت صلی الله علیه وسلم بدست خود قفل جنت گشوده
مردم را در بهشت رسانیده خود متوجه شوند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر امت تفقد بسیار
فرمایند در انحالت امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهارم حصه مجموع بهشتیان باشند پس
چون خبر داده شود ایشانرا که چندین هزاران هزار در دوزخ افتاده اند آنجناب بمقتضای انکه رحمة
للعالمین اند محزون شوند و در جناب الٰهی التجا نمایند که الٰهی امت مرا از دوزخ خلاص فرما و این شفاعت
هم بدستور شفاعت سابق کبرے بعد سجده هفت روزه ثنا عجیب و غریب بجا آورده باشند پس از
جناب الٰهی حکم شود هر که در دل او برابر یک جو ایمان باشد برآرید و بمتابعت آنجناب انبیاء دیگر
هم شفاعت امتهائے خود بکنند پس آنجناب بحکم الٰهی فرشتگان همراه گرفته در امت خود بر کناره
دوزخ تشریف آورده فرمایند که اے یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها
نشان دهید تا این ملائکه از آتش برآرند شهیدان را شفاعت هفتاد کس و حافظان را شفاعت

ده کس و علماء و اولیارا موافق مراتب ایشان صدہا و ہزارہا شفاعت دہند موافق اظہار ایشان ملائکہ در آتش غواصی نمودہ برآرند و در این شفاعت بیش از ہمہ نجات عاصیان اہل بیت باشد و ہمچنین در شفاعتہائے دیگر چون این شفاعت بانجام رسد و مردمان کہ اینقدر ایمان دارند برآیند است انجناب صلی اللہ علیہ وسلم در مجموع امتہا کہ نیز نجات یافتہ اند ثلث حصہ گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باز تفقدی بامت خود نمایند کہ حالا چہ قدر در دوزخ ماندہ اند مردم عرض کنند کہ ہنوز ہزارہا در آتش اند پس بار دیگر در جناب الٰہی بدستور سابق شفاعت نمایند حکم شود کہ ہر کہ را ہم سنگ دانہ خردل ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرید پس انجناب بدستور سابق اصحاب و علماء و اولیارا فرمایند کہ ہر یکی از شناختگان و متوسلان خود را یاد آرید و از آتش بیرون کنانید موافق فرمودہ بعمل آرند ہزاران ہزار کس از آتش برانید و این زمان امت انجناب نصف اہل بہشت گردند بعد ازین شفاعت باز تفقدے بحال امت نمایند و بعد از دریافتن احوال عاصیان در جناب الٰہی بار دیگر بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا ہر کرا بقدر ادنائے ذرہ ایمان باشد برآرند پس بہمان دستور سابق متوسلان انجناب بحکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ برآرند و در شفاعت سیوم امت انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو برابر ہمہ امتہائے دیگر گردد و بعد ازین باقی نماند از اہل توحید مگر جمع قلیل کہ توسل بانبیا نداشتند بنابران کہ از احوال ایشان خبر نیافتند نہ آنکہ بانکار ایشان شتافتند پس پیغمبرہا در حق ایشان نیز شفاعت کنند حق تعالی فرماید کہ این مفوض بشما نیست بلکہ اینہارا من خود نجات میدہم و درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود کہ مشرکین اہل توحید را کہ باقیماندہ اند در طعن و ملامت کنند و گویند کہ شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید برائگان محض شد آن توحید شما ہیچ بکار نیامد ما و شما یکسان شدیم و یکجا ماندیم پس غیرت الٰہی بجوش آید کہ آیا توحید مرا برابر شرک خود ساختہ قسم بعزت من کہ موحد را برابر مشرک نکنم پس بدست قدرت جملہ موحدان را در آخر آن روز کہ پنجاہ ہزار سالہ ہست از نار خلاص دہد و این جمع را کہ از نار برآمدہ اند بدنہائے ایشان مانند انگشت سیاہ شدہ باشند در نہر آب حیات کہ روبروے دروازہ بہشت ہست اندازند و ایشان

بسرعت تمام برویند وقالبهائے ایشان درست وتر و تازه شوند پس مدت دراز در بهشت آرند
و بر گردن ایشان داغ سیاه بماند و لقب ایشان در اهل جنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند
که خداوندا چون ما را از نار دوزخ خلاص فرمودی آن اثر و لقب که مانده است نیز زائل ساز بعون
و رحمت الٰهی آن نشان و آن لقب هم زائل شود و آخر کسیکه از دوزخ بر آید و در بهشت
در آید مردے باشد که او را بر آورده بر کناره دوزخ نشانند چون ساعتے بگذرد و بخود باز آید
و راحتے از ان رنج بیحساب یابد ناله و فغان آغاز کند که روئے من ازینجا بگردانید پس حق تعالے
از وعهد و پیمان بگیرد که سوائے آن چیزے طلب نکنی چون مواثیق محکم بدهد رویش بگردانند و
بعضے اشجار خوش سایه و خوش هوا در قریب جنت او را نمودار شوند پس باز ناله و فغان آغاز
کند که روئے من ازین جا بر گردانید پس حق تعالی از وعهد و پیمان بگیرد و بعد عهود بسیار بر ترک
زیادتی طلبی در جنت رسد و بهمین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده مشتاق شود و نقض
عهد نماید و بتجدید عهود با نجا رسد تا آنکه محاذی در بهشت آید و رونق بهشت دیده بیقرار
شود و نقض جمیع عهود سابقه نموده بالحاح تمام خواستگاری دخول بهشت کند پس اذن دخول
جنت دهند اما بخیال او افتد که جنت معمور است که گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آرد
حق تعالی بفرماید که برو آنجا جائے بسیار است عرض کند که خداوندا با من مگر استهزا میکنی و لو
رب العالمین هستی حق تعالی در مقابل او صورت ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو بکن
چون همه آرزوهاے او ختم شوند بقیه آرزوهائے دنیا او را خود یاد دهاند چون آرزوهائے
منقطع گردند بفرماید که ترا این همه آرزوها و چندان از نعمتهائے بے شبه و مثال عطا دادیم
و این حال ادناے اهل جنت ست در منزلت بالجمله چون اهل بهشت بجاهائے خود قرار گیرند
در اوقات ملاقات و صحبت ها یاد کنند که فلان دوزخی با ما چنان خصومت میکرد اکنون
حال او چه باشد پس حق تعالی دریچه بائین طرف دوزخ بکشاید و بینائی را قوت دهد که
از و بپرسند آن دوزخی بصد زاری طلب آب و طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که
این نعمتها بر شما حرام ست بیان کنید که وعده هائے حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید که ما خود
همه وعده ها را صادق و واقع یافتیم اینها پشیمانی و عاجزی ظاهر سازند و بهشتیان دریچه بند نمایند

سه این مضمون تا آخر در حدیث صحیح بخاری و مسلم است ۱۲ سه قال الله تعالی ونادی اصحٰب النار اصحٰب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین سورة اعراف ۱۲

ذکر آمدن اهل بهشت با دوزخیان و گفتگو و خصومت اهل دوزخ و پرسیدن احوال دوزخ از دوزخیان و طلب آب و طعام اهل دوزخ از اهل جنت و دادن انها ۱۲

وبهشتیان چون در منازل خودها قرار گیرند از اهل و عیال خود که نیز نجات یافته‌اند تفحص نمایند ملائک
گویند که در منازل خود بسبب اعمال خودها هستند بهشتیان گویند که ما را بدون ایشان هیچ لذت و راحت
نیست ایشان را بما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نمی یابد بهشتیان بگویند
بروید و در جناب الٰهی عرض دارید که خداوندا بر تو روشن ست که ما تا در دنیا بودیم یکی کسب معاش
و خدمت بزرگان میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش ایشان موجب خنکی
چشم ما میشد اکنون که ما بندگی مثل شما اکرم الاکرمین بجا آوردیم چگونه اهل و عیال و احباب خود را
از نعمت شما محروم داریم امید واریم که ایشان را بما رسانید حق تعالیٰ حکم فرماید بلی فرمایات ایشان را
با ایشان برسانند و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درگاه عالی است از سرکار مهیا سازند که قسمت
نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با وی جمع شوند و تفضیل ایشان بنعم عالیه سوای
جزای اعمال خود منعم گردند و جناب نبوت را در جنت نیز برای رفیع درجات شفاعات باشند
که موافق محبت و تقرب از انجناب درجات فوق از استحقاق یابند و بعد در آمدن همه بهشتیان
منادی در میان بهشت و دوزخ استاده ندا کند که ای اهل بهشت بر کنارهٔ دیوار بهشت در آئید و
و اهل دوزخ بر کنارهٔ دیوار دوزخ بر آئید اهل بهشت پرسند که ما را بوعدهٔ خلود در آورده بودید
حالا چرا میطلبید و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که شاید در حق ما حکم مغفرت شده باشد و ما را از نار
بر می آرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را می شناسید
هر یکی بگوید که خوب می شناسیم چرا که هیچ کسی نیست که موت را نچشیده باشد پس او را ذبح کنند و میگویند که ذبح
کننده او یحیی پیغمبر ست پس منادی آواز دهد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای اهل نار
همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت فنا می شد از شادی مرگ می شدند و اهل
نار را چندان اندوه افزاید که اگر موت فانی شد شاید که از شدت غم می مردند پس حکم شود که دروازه های دوزخ را
بر بندند و بر پشت آن تهمیر های گران گشتی بکشند تا اهل دوزخ هیچ خطرهٔ بر آمدن آتش در خاطر نیارند و
اهل جنت بفراغ خاطر بعیش و عشرت مشغول شوند بنای جنت یکی از سیم و یکی از زر ست خشتی از سیم و خشتی از زر ست و بجائی گل
آن مشک و زعفران ست و صحنها و روشهای آن از زمرد و یاقوت و بلور و چبوتره های او مصفا و منزه و بجای
سنگریزه ها در چمن ها جواهر افتاده باشند از مروارید و زمرد و لعل وغیره و درختانش پوست نقره و طلائی

ف ذکر ملاقات اهل بهشت با اهل و عیال خود

سعه صحیح بخاری و مسلم

ف ذکر ذبح کردن موت بشکل گوسفند ابلق بعد از دخول اهل بهشت و دوزخ در جاهای خود

ف ذکر نعمتهای بهشت

و شاخهائش بنجار و بنخر ان و در میوه اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهرها که هر دو کناره
اش مصفا و موزون مرصع و نهرهائے آنجا بر چهار گونه است یکی از آب هائے شیرین و خنک و یکی از شیرهائی که دا
اش از دیر ماندگی تغیری نه پذیرفته و یکی از شرابهائے خوش رنگ و خوشبو فرحت انگیز و یکی از شهدهائی صاف
کف گرفته و سوائے این چهار قسم نهرها سه چشمه دیگر اند یکی کافور نام دارد که خاصیت او خنکی ست دیگر
زنجبیل نام دارد و سلسبیل نام اوست و خاصیت او گرمی باشد مثل قهوه ها و چائی و سوم تسنیم ست و
تسنیم از کمال لطافت معلق در هوا جاریست این هفت آب در بهشت ست و این سه چشمه که هست در خانه
مقربان از هر یکی حوضی پر میرسد و خالص بخورند و اما اصحاب الیمین که در مرتبه کمتر اند ازین چشمه ها شیشه ا
سر بمهر بایشان مرحمت میشود و ایشان برا شامیدنے هائی خود مانند گلاب و بید مشک اندک اندک
آمیخته بخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیزی دیگر عنایت خواهد شد نام او شراب طهورست
که از همه افضل و اشرف ست مصرعه ذوق سے این می نشناسی بخدا تا نچشی و درختهائے آنجا با وجود
بسیار بلندی و سایه گستری چنان با شعور باشند که هر گاه بهشتی بمیوه که بچشم رغبت نگرد خود بخود
آن شاخ چندان مائل شود که بے حرج بدست خود تناول نماید و فرشهائے جنت و لباس هائے آن همه از
شگفتن گلها بیرون می آیند هر قدها برابر تقطیع نموده و برنگ مرغوب رنگ کرده به نقشهائے و رنگهای
خاطر خواه منقش نموده آنکه بسیار باریک ست بطور پارچه لاهی و قشر باریک بتازی سندس
نامیده میشود و آنکه صفت ست بدستور اطلس و محمودی استبرق نامیده میشود و لطافت لباس
جنت بحدیست که از زیر هفتاد ته جامه جسم بنظر می آید و در جنت نه گرمی ست نه سردی نه شعاع
آفتاب ست نه تاریکی ست مانند حالت صبح روشن پیش از طلوع آفتاب لیکن نه بآن درجه
بلکه هزاران چند زیاده از ان و آن روشنی مستفادست از نور عرش نه از شمس نه از قمر
چنانچه وارد شده هست که اگر یک زنی بر زمین پر تو انداز در روشنی زیور او و لباس زرین او
جهان را روشن کند که شعاع آفتاب بیرونق بنظر آید و در جنت از کثافت هائے
ظاهری بول و براز و حدث و لعاب دهن و آب بینی و چرک بدن و گوش هیچ
نیست و موها بر سر مے باشند و ریش و بروت و دیگر موها که در جوانی پیدا میشود هیچ نیست
و مرض نیست و از کثافتهائے باطنی همه کینه و بغض و حسد و تکبر و عیب جوئی هیچ نیست و خواب نیست برائے خلوت

داستراحت رغبت سایه ها ومکانهای مسقف میکنند وبرائے ملاقات ها وترتیب ها بصحن ها ومیدانها میل میکنند فضله غذا بعرق معطر وآروغ معطر دفع می شود وهر قدر میخورند فی الفور هضم میشود وتخمه وگرانی گاهے نمی شود وصحبت ها بزنان بنهایت لذت می باشد وانزال بخروج ریح فرحت بخش میشود وزنان را بعد فراغ باز شبیه بحالت بکارت عود میکنند نه آنچنانکه موجب ایذا والم وملوث شدن بدن باشد وسیر وحرکت در بهشت برمرکبهائے وتختهاے روان بنوعی از سرعت ست که در ساعتے راه ماه قطع توان کرد ودر بهشت قبه ها وبرجها وبنگلها از یک مروارید ویاقوت وزمرد ودیگر جواهر رنگ برنگ که بلندی آنها شصت میل باشد پس عرض او نیز همین قدر باشد زیراکه ضابطه است که اگر عرض وارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون میشود ودر هر گوشه ازان خانه ها مردمان باشند یکی دیگر را نمی بیند وهمه خدام واحشام وازواج وخواص یک شخص اند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزر میکند وملاقات میکند وآسایش مے نماید وبهشت ها بهشت ست هفت برائے سکونت مردم وهشتم برائے حصول دیدار باجتماع گویا بارگاه الٰهی ونام های بهشت اینست جنت الماوی ودار المقام دار السلام وجنت الخلد وجنت النعیم وجنت الفردوس وجنت العدن وجنت الفردوس اعلی جنت ها واعلی ترین طبقه ها سے او جنت العدن ست که هر شب در آن حقتعالی تجلی میفرماید وگوناگون نعمتهائے تازه وبے اندازه می افزاید وذخیره میگذارد وجنت هشتم در نام او اختلاف ست ابن عباس گفته نام او علیین ست ومنصوص قرآن مجید آنست که علیین دفتر اہل جنت ست وجائے حضور مقربان ملائکه وبنی آدم نه طبقه جنت وبعضے علما جنت الکثیب گفته اند واین ماخوذ ازان حدیث ست که مسلمانان جمع میشوند برکثیبهائے مشک پس بادی خواهد وزید که آن مشک را بر جامهائے وروهائے ایشان خواهد ریخت ومعطری ایشان مضاعف خواهد گشت در عین اثنا حق تبارک وتعالی تجلی خواهد فرمود وباهر کسی بقدر استعداد از انوار وبرکات مرحمت خواهد شد ومخاطب مے شود ودر اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق ست واین مقتبس ست از آیه کریمه ان المتقین فی جنت ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ومردلیست که عدد درجات جنت بعدد آیات قرآن مجید ست واعلاے درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله است وآن مخصوص بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم وخاصه اوست

چنانکه در صحیح مسلم آمده ۱۲ ... چنانکه در صحیح بخاری ومسلم آمده ... در صحیح بخاری کتاب ... قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین ... ادرجات ... حدیث ... ابن ماجه ... ترمذی ... درجات ... منکران ... در ... نعمتها ... باشند ... در مجلس ... ۱۲ ... شاه ولی الله رحمه الله ۱۲ ... در صحیح بخاری ومسلم آمده ۱۲

در کیفیت انهار جنت و بیان انواع

که صاحب او حکم و زیر دارد که هیچ فیضی و نعمتی باهل جنت از هیچ است نرسد مگر از طفیل او واز دست
او و کیفیت این طبقات آن است که یکی دیگری را حائل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی ست و اینهمه
بدستور پائین باغ و بلند باغ اند یکی در وسط دیگر ست گرداگرد یکدگر و هیچکسی احاطه بوسعت او نتواند
کرد مگر خالق رب العزت جل شانه و مردم پائین امردم طبقهٔ اعلی چنان می نمایند که گوئی ستاره
ایست بالائی کنارهٔ شرقی و غربی آسمان اینقدر معلوم ست که جنت الماوی زیر همه است و جنت العدن
در وسط و جنت الفردوس میانهٔ همه و بالای همه است و ادنای اهل بهشت را ده چند مجموع آرزوهای
دنیوی او بدهند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش املاک و باغات و خوبیهای حشم و خدم و مراکب و
اسباب لذت و عزت او کند مسافت هشتاد ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت ست که از بعضی
میوه های کلان و خوشبوئی می شمیدند چون او را بشگافند زنی بغایت خوش رو و خوشبو با لباس فاخره
و زیور بیش قیمت نوجوان از آن برآید مالک خود را همنشین و خدمتگار باشد قامت اهل بهشت همه برقامت
حضرت آدم ست شصت ذراع بذراع مردم دنیا و اعضا دیگر بمناسبت این قد و قامت باشد
و در حسن صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یک مانند کسیکه در عین شباب سی
و سه ساله باشند و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس
جاریست و نعمتهای جنت همچنانکه لذت بدنی می بخشند همچنان لذت باطنی بدریافت انوار و تجلیات
الهی می بخشند مثلاً سبحان الله درختی ست در جنت هم چنانکه لذت ذائقه می بخشد جان را
بلذت تنزیه آشنا و محظوظ می سازد و اهل جنت در انواع نعمت و لذت باشند و افضل
نعم دیدار رب العزت جل شانه و مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی هستند که در
سال یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی دیگر هستند که در هر جمعه مشرف شوند و جمعی خاص باشند
که در روزی دو بار بهره مند شوند چنانچه وارد شده است که ادا کردن نماز صبح و عصر بخشوع و آداب و تعظیم در تحصیل
دیدار در مثل این دو وقت مینماید و جمعی دیگر اخص الخاص اند که بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ
لحظه از ایشان پرده نیست و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت هشتم طبقه است که میدانی است
فراخ در آنجا نه حور ست نه قصور زیر عرش ست در آنجا کرسی های نور و زمرد و یاقوت و مروارید و سیم و
و غیره بحسب مرتبه ها نهاده میشوند و جمعی را که کرسی نیست بر تلهای مشک و عنبر می نشانند و در آن انبساط هر در مجلس را از ده

[margin notes:] چنانچه در صحیح مسلم ... [illegible]

کسی مرتبه نیست هر یکی بجائی خود خوشوقت است و در این حال بادی خنک خوش آینده انواع طیب
بر ایشان می پاشد بوجهی که گاهی مثل آن ندیده بودند در دنیا و نه در بهشت درین حال حق تعالی تجلی میفرماید
بر آنها که جمع شده اند بوضعی که هیچ حال کسی حائل دیگری نمی شود و هر یکی چندان قربت می بیند که راز های
دل خود بنوعی که دیگری نداند عرض میتواند کرد و خطاب انتخاب سراً و جهراً می تواند شنید درینحال بملائکه
حکم می شود که شراب طهور بهر یکی میرسانید و نعمتهای غیر مکرر محظوظ می سازید و بعد از آنها چندان استغراق
در لذت دیدار می باشد که همه چیز سوائی او فراموش می کنند و تمام نعیم جنت در برابر آن بجوی نمی
خرند چون از آنجا رخصت شوند در راه بازاری می بینند که تحائف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ
گوش نشنیده مهیا باشد و هرچه بخواهند ملائکه ازان حواله نمایند و از آنجمله صورتها بسیار خوب است
و هر کسی بهر صورت که رغبت کند در آن صورت در آید و بدان صورت بر آید و چون از آنجا بخانها
رسند حوران بهشت در تحیر افتند و برسیدن ایشان حسن آنها هم مضاعف افزون شود و باهم تهنیت
کنند و بگویند که شما را چه شد که جمال بر جمال و کمال بر کمال مضاعف گشت جواب بگویند که همین است
سزاوار کسی که بدیدار رب العزت فائز شود و حضرت گاه گاه بر اهل جنت در خانه های ایشان نیز
تجلی فرماید بمشاهده جمال بیمثال و مخاطبات پر عنایات مبتهج و مشرف گردانند و در جنت سماع نغمهائی
لطیف سه نوع باشد یکی آنکه بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت طوبی الحان خوش نغماء
طرب افزا می بر آیند و شنوندگان را از هوش می ربایند و در جنت هیچ خانه نیست که در وی شاخی از درخت
طوبی نباشد از میوه های او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و ریاح معطر دلخواه و الحان بدیع و جواری پیدا
میشوند دوم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات ترتیب اجتماع میکنند و نغمهائی خوش آینده و بیان حسن شمائل و خوبی اداهای
خود و ادعاهای مالکان خود چنانچه در دنیا برای عروس ترتیب می سازند می سرایند سوم آنکه در مجلس دیدار رب العزت حکم می شود
بعضی بندگان مقرب خوش آواز را چون حضرت اسرافیل علیه السلام از ملائکه و حضرت داود علیه السلام از انبیا علیهم السلام
که رب العزت را تسبیح کنند و صفات کمال بر حاضران عرض سازند طرفه حالتی از وجد و ذوق و شوق بهم میرسد و در جنت
هیچ کس بی زن نباشد میگویند که هر بهشتی را دو زن صالحه از زنان دنیا باشند از آن زنان که بی شوهر رفته اند یا خورد
سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب در دنیا کرده بود با هر کسیکه محبت و موافقت صحبت بیشتر داشت و
شرف و منقبت دینی و علو درجه دارد در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد هزار سال بدین نعمتها دلدادها یکبار

ذکر رضامندی حق تعالی از اهل جنت ۱۲

چنانکه در ترمذی آمده که حوران در جنان اشعار میخوانند ۱۲

رب العزت در روز تجلی ارشاد فرمایند که ای بندگان من آیا هیچ طلبی و آرزوئی شما را باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون آرزوی ما عنایت شد اکنون
هیچ بخاطر نمیرسد که زیاده ازین طلب کنیم حکم شود که آری شما را نعمتے میدهم بس بزرگ و آن آنست که
بر شما رضامندی خود فرود می آرم که بعد ازان ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوای و
لذتے در ارواح و اجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غباری با کوه باشد و خدام
اهل بهشت سه نوع باشند یکی ملائکه که رسل در میان ایشان و حضرت حق باشند هر چه از آنجناب عنایت
شود بایشان رسانند و هر چه ایشان عرض نمایند تا بجناب رسانند و همچنین برائے رسانیدن
پیغامها با نبیا و مقربان که با آنها محبت و رابطه میداشتند دوم غلمان که خلقی ست علیحده در بهشت
بدستور حوران ایشان همیشه بر یک عمر باشند و مانند دانه هائے مروارید از سلک فرو ریخته هر طرف
میگردند و سیوم اولاد صغار مشرکین باشند که پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم برائے امت خود برائے خدمت
کردن درخواست فرموده اند دعائے مبارک باجابت رسید عرض نمودند که الهی این بیچارگان در روز الست
اقرار بوحدانیت کرده بودند بعد ازانکه بحد یکه قلم تکلیف برایشان جاری شود نرسیده اند پس کفر از
ایشان مطلقاً واقع نیست چنانچه در اطفال بے تمیز ما واقع ست و در حساب با مواخذه آن و اعتبار آن
نیست امیدوارم که همچنانکه اولاد مشرکین را غلامی در دنیا با امت من عطا نمودی و شراء و بیع ایشان و ادای
در جنت نیز آنها را با امت من بخشی و این همه میان اهل جنت باشند اما جماعه که به پلصراط روان شدند و از آن عبور
کردند از ان قبیل اند که حسنات و سیئات ایشان برابر اند نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده
ایشانرا بعد گزشتن از پلصراط بر مکان هائے که بر کناره جهنم اند محبوس دارند و بنشانند و همچنین جماعه که دعوت
پیغمبران بآنها نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و شرک هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور
بهائم در اکل و شرب و جماع و در طلب معاش عمر گزرانیده اند و همچنین کسانیکه بعمر بلوغ رسیده اند اما بفساد
عقل از جنون و شامت مفرط التفات دل و صرف همت بنیت شرع و معرفت حق و باطل نکرده این همه جماعه ها را
در همان موضع که اعراف علی نام آنست جا دهند تا انتهاء روز حشر که پنجاه هزار ساله است پس ایشان از دیدن سختی حال کفار و
شدت عذاب آنها موجب الم روحانی و استیلائی خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت و اجازت دخول
نیافتن نیز باعث قلق باشد اما توقع در آمدن در آنجا موجب تسلی خاطر میگردد و درین کشمکش مانند و با اهل جنت و

اہل نار کلامی که لائق ہر یکی ہست مانند تہنیت و النسب باہل جنت و اہانت کردن و ندامت دادن باہل نار پیش
می آید و بعد ازین کشمکش بمحض فضل الٰہی و عنایت او در اتباع اہل بہشت در آمده به بہشت داخل می شوند و
در بعضے روایات آمده ہست که جمعی از مردم که بسن تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فہمی و شعوری که
بآن حق و باطل را تفریق نمایند نیافته اند ولیکن بایشان خبر پیغمبران بایشان نرسیده اند و اظہار احوال
دعوت نه نموده اند و محاسن شریعت و حجتهائی آن و معجزات پیغمبران بیان نکرده این جماعت را ہمه یکجا کنند
بر گرد مکانے پر از آتش و حضرت جل و علی تجلی فرماید و بگوید که ای بندگان من کیستم ہمه ہا گواہی دہند که
تو ئی پروردگار ما و خالق و مالک ما موافق انچه بروز الست گواہی داده بودند پس حکم شود چون
منم پروردگار شما آنچه بگویم بجا آرید ہمه تیار شوند پس حکم شود که شما ہمه ہا خود را درین آتش اندازید
جماعه بے تحاشا خود را در آن شعلهها تند و تیز در انگنند و جمعی دیگر عذر پیش آرند که خدا وندا ما کجا طاقت
این کار داریم این کار دشوار ست از ما سر انجام نمی شود معذور دار حق تعالیٰ آن آتش را بر آن گروه
که داخل شده بودند گل و گلزار گرداند و آرام و راحت بخشد و برد و سلام گرداند و بگوید
که اگر اینہا بر احکام من اطلاع می یافتند البته بجا می آوردند و سہل تر ازین در دنیا طلب
کرده بودیم که اقرار بتوحید من نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر در دنیا می بودید البته گرفتار
حاجات و شہوات و رسوم محبت اقارب می بودید که حالا از ان چیز ہا ہیچ نیست و یقینی که از
رسیدن فرمان من بالمواجهه این وقت دارید در دنیا غائبانه بواسطه پیغام رسانیدن پیغامبران که مثل شما
و ابسته خواب و خور بودند کجا ممکن بود و چون انوقت حکم را قبول نکردید در دنیا حکم کی قبول می نمودید پیغامبران را فا
بتحقیق ہمراه کرده خود باشید و اینہا را در آتش داخل کنند و باید دانست که ہمچنانکه بنی آدم بشرائع مکلف اند در
سوره رحمن در ذکر ثواب و عذاب ہر جا جن را شریک آدمیان نموده اند اما علما را اختلاف ست در آنکه بعد حساب
و کتاب حال جنات چه خواہد شد و جمعی بر انند که کفار جن را خلود نار ہست و صلحائی ایشان را دخول جنت نیست
بلکه مثل بہائم خاک خواہند شد و مذہب جمعی دیگر آنست که صلحائی جن را نیز ثواب مخلد ست اما نه مالکیت
جنت که جنت را حق تعالیٰ بوالد ما آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرداگرد دیوار شہر جنت بدستور رعایا باشند و
برائے گرفتن منافع و نعم آمد و رفت در جنت می کنند و بنعیم جنت و زنان آنجا نیز بہره مند میشوند بدستور دہقانین
وار اول بقول اینہا را ہم بدستور بنی آدم استحقاق دخول ست و مالک منازل خود می شوند و قول میانه بقیاس

ح
چنانکه در بعض
بصیغه تثنیه
زیروده فبای
آلاء ربکما تکذبان
سنفرغ لکم ایها
الثقلان فبای
آلاء ربکما تکذبان
یمعشر الجن والانس
الخ غلطه و غلط
عن ابن عباس رضی
ابن جریر و ابن المنذر
از ابو زبیر ...
روایت کرده
کنز العمال
محمد بن ... الخ
بابن ... ۱۲

نزدیک ترست والله اعلم و همچنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من دابة فی
الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم
یحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قصاص ظالم از مظلوم می شود لا از یک نوع
مثلاً اگر نر گاو شاخ دارد و دیگری را که بی شاخ و یا ضعیف بوده ایذا رسانیده است آن بی شاخ
را شاخ و بی قوت را قوت دهند که انتقام خود بگیرند و بعد از ان ایشان را بهشت و دوزخ نیست
بلکه خاک جنت میشوند آنانکه برای خدا مذبوح شده اند در مراتب عالیه و آنانکه برای حاجات بنی آدم
بنام حق تعالی مذبوح شده اند در مراتب کمتر از ان در خاک جنت آمیخته شوند و چون خاک و
درختان جنت نیز خالی از شعور نیست بیکنوع لذت فرا میگیرند و باقی در خاک زمین داخل گشته جایکه
خاک دنیا محو شود محو شوند و صورت محو گشتن خاک دنیا و آسمانها آنست که آسمانها را بر هم زده
بهشت را بجای ایشان پهن میکنند و زمین را مثل میده شیرین ساخته در غذای اهل جنت صرف می سازند
و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پلصراط
عبور کنند در میدانی محبوس شوند تا هر یکی از شکایت دیگر و حقوق ضعیفه نیز پاک و مصفا گشته در
بهشت بروند و در این اثنا برای اهل جنت یک گاو و یک ماهی را حاضر سازند که باهم جنگ نمایند و هر یکی دیگری را
مجروح سازد و بهلاکت ساند اول از جگر گوشه ماهی کباب نموده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از ان هر دو را کباب
نموده همراه میده زمین بخوردن با ایشان دهند بدین نوع خاک محو می گردد مگر چند چیز از اشیای دنیا فنا نمی
سازند مثلاً از جانوران کبش حضرت اسمعیل علیه السلام و ناقه حضرت صالح علیه السلام و سگ اصحاب کهف و از
نباتات اسطوانه حنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صحرای بیت المقدس و مابین منبر و روضه مسجد نبوی
و منبر آنجناب اینها را مانند اینها را صورت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده بعینه در
بهشت در آرند و همیشه نگاه دارند و بالجمله بعد از کشیدن ستون های دوزخ روز خلود شروع می شود و منصوص
کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت را همیشه نعمت و ترقیات قرب و اهل نار را عذاب و تخفیف و شدت
سیاست تا ابدالآباد است هیچ فنا نه پذیرد حق تعالی ما بندگان مسلمانان او دوستان ما را خاتمه بر ایمان فرموده
و از هول قبر نجات بخشیده و از عذاب محشر محفوظ داشته بجنت رسانا و برضامندی خود در روی گردانا آمین

ذکر آنکه چند چیز از اشیاء دنیوی را فنا نیست

تمت	بحق محمد صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه الطاهرین	بالخیر

اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب

بحمد خدایگان خداوند نسخہ گنجینہ موعظت و پند و خزینہ نصائح نافع و سودمند موسوم بہ

حکایات دلپسند

۱۹۰۰ع

۱۳۱۸ھ

تصنیف از محبان ماہر فن قصص و امو مولوی محمد مہدی ضیا حسب صفات تحت ادارہ مولوی محمد عبدالاحد صاحب مالک

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

الله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب

بحمد خدایگان خداوند نسخۂ گنجینۂ موعظت و پند و خزینۂ نصائح نافع و سودمند موسوم بہ

حکایات دلپسند

١٣١٨ھ

١٩٠٠ء

تصنیف از محاسن فن و ہنر وقف مولوی محمد مہدی حسن رضا واصف تحت ادارۂ مولوی محمد عبدالاحد ماہ اکتوبر سنہ ١٩٠٠ء

مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش ونیایش خدای جان آفرین وثنا ومحمدت متمم مکارم اخلاق که سرور عالم وختم المرسلین ست
صلواة الله وسلامه علیه وعلی آله وصحبه اجمعین برارباب خرد که طلبگار بصیرت وتجربت اند مخفی نماند
که اصل این حکایات دل پسند را بحضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت ارزانی داشته بود
نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات وطیور وبنی آدم در مطالب ومقدمات جداگانه بسته
ودر تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه وخلاصه آنرا بیان کرده الحق کتابی ست سهل المأخذ
جلیل القدر که بر انواع موعظت وحکمت عملی اشتمال دارد ودر دیده عبرت جواهر سرمه بصارت
کشد وتجربه کاران روزگار را سرمایه مهارت وخبرت بخشد برای ازاله امراض نفسانی تاثیر اعجاز
مسیحا دارد بنظر تعمیم فائده اش من هیچمدان ژولیده بیان غلام محمد مهدی المتخلص بواصف
از زبان اهل فرنگ بلسان اهل عجم در آوردم وچشم از سخنوران انشا طراز آن دارم که اگر در سیاق
عبارت قصوری رفته باشد از راه لطف وکرم اصلاح بخشند ودر جلدوی سعی که درین امر
بکار برده ام از بهر حسن خاتمت من عاصی دعا فرمایند ہ

این نسخه کز مطالعه اش مقصد ست پند | نامیده شد بنام حکایات دلپسند

حکایت خروس و گوهر

آورده اند که خروسے خاک گلخن را زیر و زبر میکرد ناگاه گوهر گران مایه از انجا پدید آمد خروس خروش بر داشت که این گوهر از بهر جوهری غنیمتے ست عظیم اما در حق من یک دانه برنج بر امثال چنین اشیائے محقر بهزار درجه فوقیت و رجحان دارد خلاصه مخلوق هرگاه چیزے را اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیاء کار ندارند ۔

حکایت غوکان و موشان و زغن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آب گیرها در میان غوکان و موشان جنگ عظیمے برپا شد حالیکه دو تا مبارزان دلاور آنها داد حرب میدادند زغنے از هوا فرود آمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربود خلاصه منازعت خصمین اکثر موجب خسران و زیان طرفین میشود ۔

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتے شیر و خرس بشرکت یکدیگر آهو بچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود ها آرام گرفتند مقارن این حال روباهی محتال بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارز را خیلے ضعیف و ناتوان یافته غزاله را بر داشت و راه فرا پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود ۔ باخود گفتند ما درباره این غنیمت بر مناصفه راضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصه ما را بغارت برد خلاصه در خصومت و نزاع جز زیان طرفین حاصلے دیگر نمی باشد ۔

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگے پاره گوشت در دهان گرفته از بالای دریائے عبور میکرد عکس خود در آب دید و پنداشت که سگے دیگر ست که پارچه گوشت در دهان دارد سگ ناپخته مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت پاره را در رباید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است

الحاصل بروی حمله آورد و گوشتی که در دهان خود داشت گم کرد خلاصه ارباب طمع در طلب
مال بسیار متاع خود را برباد میدهند

حکایت شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل ست که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بعزم شکار بر آمده بایکدیگر عهد کردند که چون صیدی بدست آید حصه خود ها بسبیل تساوی گیرند آخر الامر آهوی را شکار کرده بچهار حصه قسمت کردند چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر زبان زبان برکشاد و گفت نخستین صبر کنید و بدانید که حصهٔ اولین از آن منست زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور حق سعی می طلبم و بخش سوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من ست اگر شما درین باب مخاصمت کنید از بهر جنگ کردن حاضرم خلاصه از شرکت ناموافق متغلبان روزگار احتراز کردن واجب ست زیرا که خصم بردست ازادای حقوق شرکا اغماض نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و لکلک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکلک رفت و گفت که اگر این استخوان را از حلق من بر آری بتو انعام دهم لکلک قبول کرد و بسرعت هر چه تمام تر استخوان از گلویش بر آورده انعام موعود طلب کرد گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی است تو گردن دراز خود در دهان من افگندی و آنرا بازیافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سر خود که سلامت یافتهٔ انعام فراوان همانست خلاصه کسیکه با اهل دغل و ستمگاران معاملت کند و از آفت و بلا آزاد ماند داند که نیک بخت ست دیگر اینکه اهل دغا و ستم بصفت بیوفائی هم متصف باشد۔

حکایت دهقان و مار

آورده اند که وقتی دهقانی در فصل زمستان ماری را در خاربست دید که از شدت برد بیحس و حرکت گشته بود دهقان را برحال او رحم آمد برداشت و بالای سینهٔ خود جا داد از حرارت بدن دهقان مار بحس و حرکت آمد و قوتی در نهاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود کرد دهقان گفت ای موذی بیوفا طبع

پرزہر تراجزا اینکہ محسن خود را ہلاک کنی تسلی حاصل نمیشود خلاصہ ہر کہ بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد یا بدام فریب اسیر شود۔

حکایت شیر و خر

آوردہ اند کہ وقتی خر نادان از راہ بے ادبی بسخریہ شیر پرداختہ بانگ نہیق (آواز ۱۲) بلند کرد و نخستین (اول ۱۲) بدین رہگذر (تا از راہ ۱۲) شیر را خجالتی دست داد و دانست کہ این امر موجب ذلت و خواری من بودہ باشد ولیکن چون ثانیاً (بار دوم ۱۲) تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر بسخریہ من مسکین و خر باش و بیاد دار کہ شامت بدکرداری تو لاشہ ترا در امان داشتہ است خلاصہ از طعن و تشنیع عوام کالانعام غبار ملال را بخاطر راہ دادن لائق ارباب ہمت نیست

حکایت شیر کہن سال

آوردہ اند کہ شیرے در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مہان شد کہ جانوران صحرا بعضی از راہ بے ادبی و بعضی از بہر انتقام اتفاق کردہ حملہ بروی حملہ آوردند شیر از حال تباہ مجال جدال نداشت در میان ہمہ جانوران چون خر را دید کہ بیباکانہ بپای خود میزند باقصی غایت حزین شد خلاصہ بادشاہی کہ در ایام دولت و اقبال دلہائے مردم را باحسان و مدارا رام خود نسازد چون روزگار برگردد کسی باو آئین دوستی و مروت بجا نیارد۔

حکایت خر و سگ بازی گر

آوردہ اند کہ خواجہ سگی داشت بازیگر کہ از لابہ اش خواجہ خوش وقت میشد خری در خانہ خواجہ پرورش می یافت بملاحظہ بازی و لابہ سگ باخود اندیشید کہ خواجہ با من حسن سلوک نمے فرماید اگر من ہم سگ وار باو طرح مباسطت افگنم مورد لطف و کرم خواجہ خواہم شد غرض باین خیال فاسد بہ سر بازی آمد خواجہ او را باچوب دستی ادب کرد تا معلوم کند کہ در میان سگ بازیگر و خر باربردار فرقیست بسیار خلاصہ کسانیکہ چشم عبرت کشادہ اند بملاحظہ فحوائی حکایت مذکور مے توانند دریافت

که بعلت اسباب جدا گانه امریکه یکی را لائق باشد در حق دیگری نازیبا خواهد بود چنانکه گفته اند کار در و دگر از بوزینه راست نیاید۔

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینت وقتی با موش مسکین احسانی کرده بود و بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد و ثمرهٔ ترحمی که دربارهٔ موش کرده بود برای العین دید یعنی موش تیز هوش شیر را در بند بلا اسیر یافته گره حلقهای دام را از دندان تیز خاییدن گرفت و رشتهای دام را پاره کرده محسن خود را از دام آفت رهائی داد **خلاصه** کار تونگران و غربا بر یکدیگر وابسته است دیگر اینکه جزای احسان احسانست و بس

حکایت زغن بیمار و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بحالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت گریه و زاری آغاز نهاد زغن گفت اے مادر این گریه و بکا که حاصلی ندارد بگذار و دربارهٔ من دست دعا بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاه او لیا چیزها دزدیده ام پس از کدام ولی استمداد و استعانت توانم کرد **خلاصه** هر که در فسق و فجور زندگانی بسر برد حسن خاتمهٔ او در محل خطر ست۔

حکایت زغن و باز و کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز را خدمت پاسبانی خود دادند باز برین عهدهٔ سترگ مامور گشته در عوض اینکه با زغن مقاومت نماید در تاراج کبوتر خانه افتاد و در دو روز چندان خرابی برپا کرد که زغن در دو ماه کند **خلاصه** مردم زور آور را بذریعه پاسبانی در خانهٔ خود بار دادن امریست خطرناک۔

حکایت سگ و دزد

آورده اند که طائفهٔ از دزدان در صدد دزدیدن متاع خانهٔ بودند سگ خانه زاد دانست و شور و غوغا برپا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدارا آمده خواست که بپارهٔ نانی مهر سکوت بر دهان سگ نهد سگ خوشخصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لائق حال من نیست و از بهر خیانت با خواجهٔ خود

رشوت نخواہم گرفت ونیز در عوض یک پارۂ نان راحت وآزادی ہمہ عمر خود برباد نخواہم داد۔ خلاصہ چون کسے سخنان چرب وشیرین گوید وبطریق تملق تحف وہدایا بفرستد ازو بدظن باید بود

حکایت خر وخواجۂ بیرحم

آوردہ اند کہ مسکین خرے بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شدہ بود روزی اتفاقاً از بار گران بیتاب گشتہ برزمین افتاد خواجۂ بدخواز بیرحمی اورا زدوحمار گفت حیف ست کہ سیرت ابنائے روزگار ناسپاس گذار بر ہمین منوال ست کہ یک خطای اتفاقی خدمت ہای مدت العمر را برباد میدہد۔

حکایت سگ پیر وخواجۂ او

آوردہ اند کہ سگ کہن سال در عہد شباب بارہا خواجۂ را شکارگاہ دلالت کردہ بود وچون خادم دلسوز خدمت ہای نمایان بجا آوردہ آخر الامر در قوت وسرعت او فتورے راہ یافت بدین رہگذر خواجہ اورا زدی وسرزنش کردی حتی کہ روزی اورا از خانہ خود بدر کرد سگ بیچارہ گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو بر منوال سابق ست ولیکن قوت در سر پنجۂ من نماندہ اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی کہ بعلت پیری گلوی مرا خفہ کنی خلاصہ نتیجۂ حکایت سابق واحق اینکہ نوکران وفادار سال خوردہ را بسبب ضعف حال آنہا ذلیل داشتن از انصاف ومروت بعید باشد

حکایت خر ومیمون وکور موش

آوردہ اند کہ خر ومیمون بایکدیگر شکوۂ سرنوشت خود بیان میکردند خر از بے شاخی حزین بود ومیمون از بے دمی غمگین کور موش گفت ای یاران خود را از گلۂ تقدیر باز دارید وبرہرچہ دارید شاکر باشید زیراکہ احوال کور موشان از شما بدتر ست خلاصہ با احکام وتقدیرات الٰہی ستیزہ کردن روا نبود خداوند عالم حکیم علی الاطلاق ست نیکو میداند کہ ہر مخلوق را چہ چیز می زیبد وہرچہ بکسی دادہ اند بلاشک وریب اورا لائق تر ست

حکایت گرگ وبزغالہ ومادرش

آوردہ اند کہ بز مادہ ہنگام برآمدن از مسکن خود بچۂ خود را تاکید فرمود کہ تاآنکہ باز آیم بروی ہیچ مخلوقی

دربکشائی چون بزماده از نظر پنهان شد گرگ بر در آمد و حکم مادر در بارۂ بچہ اش گوش کردہ بود پس آواز خود را تغیر دادہ بزغالہ را خطاب کرد کہ منم مادر تو در بکشای بزغالہ از مکر گرگ بے خبر نبود گفت کہ اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم خلاصہ مردم ریاکار اگرچہ بلباس تزویر خود را وانمایند ولیکن از بعض علامات حقیقت حال آنہا آشکار خواہد شد۔

حکایت[19] سگ و گوسفند

آوردہ اند کہ سگی در باب چند پیمانہ ہای گندم کہ بگوسفند قرض دادہ بود خصومت کرد و بر اثبات دعوی خود گرگ و زغن و کرگس را گواہ آورد و مدعی علیہ در ادای وام مجبور شدہ موی تن خود را بفروخت تا قرض خواہ را راضی کند خلاصہ چون گواہان کاذب با دائی شہادت مقدمہ را تقویت دہند انصاف از داور کمتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناہی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت[20] مار و پسر دہقان

آوردہ اند کہ مارے خود را در آستانہ کاشانہ دہقانی پنہان کردہ بود یکی از فرزندان دہقان پاے بر سرش نہاد افعی از بہر انتقام کودک را بگزید و او ہلاک شد پدر از ین مصیبت بغایت حزین گشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد قضا را نشانہ را خطا کرد و اثر ضرب بر سنگ پدید آمد چون مدتے بر آمد دہقان خواست کہ با افعی صلح کند مار گفت مادامیکہ من شگاف سنگ را بیاد دارم و تو غم مرگ فرزند در خاطر داری محبت میان ما ہر دو از محالات ست خلاصہ آدمی را باید کہ ہنگام شرط و عہد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد۔

حکایت[21] روباہ و صورت صنم

آوردہ اند کہ روباہی بدکان بت تراشے رفتہ درمیان چیز ہا صورت صنمی را بفرط شوق نگریست و بکمال خوض سر تا پا حالش دریافت و گفت ای صورت صنم الحق کہ تراابت تراشی بصنعت خوب تراشیدہ است ولیکن جای رحم ست کہ سر تو مغز ندارد خلاصہ از علامات پسندیدہ کہ در بشرہ

آدمی پیدا بود بر قوت و راستی طبعش استدلال نتوان کرد و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد۔

حکایت کلاغ بیشہ با پرہای مستعار

آوردہ اند کہ کلاغ بیشہ خود را ابزرق و برق وا نمودن خواست الواع پرہای خوشنما بدست آوردہ بر تن خود درست کرد و از کافہ طیور خود را افضل دانست ابنای جنس بروی حسد بردند و از نہ کار آگاہ شدہ پرہای عاریتی از وی ستاندند چون ہر پرندہ پر خود از تن او باز گرفت کلاغ بیشہ ہوس بیشہ بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توہین او کردند **خلاصہ** چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راہ دہند نشانہ طعن خلائق شوند و بگر اینکہ نخوت آدمی و حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او میباشد۔

حکایت غوک و گاؤ

آوردہ اند کہ وقتی گاؤ عظیم الجثہ در سبزہ زاری می چرید غوکی او را دید و بروی حسد برد بچگان خود را اندا کرد و گفت بزرگی جثہ این گاو را ببینید و چشم تماشا بکشائید کہ من خود را انعی فربہ تر می کنم پس غوک سعی در آمدہ خود را چندان منتفخ کرد کہ شکمش چاک شد و متاع زندگی او برباد رفت **خلاصہ** عادت فرومایگان اینست کہ خود را از دیگران بہتر شمارند و دیگران را اگرچہ بزرگ باشد از خود کمتر دانند و اینمعنی در آخر موجب تباہی و رسوائی اینہا می گردد دیگر چون آدمی در کاری کہ مافوق طاقت او بود قدم نہد ہلاک شود۔

حکایت خر و گرگ

آوردہ اند کہ خرے را خار در پای شکستہ بود جراحی چابکدست در انجا یافتہ نشد لاجرم خر بگرگے رجوع آورد گرگ گفت اگر بفرمائی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خر اجازت داد چون خار از پایش بر آمد خر از بدمنشی گرگ متنبہ شدہ بر سر او از پای دیگر چنان زد کہ سر پر سودایش بدر رو آمد پس خر بسرعت ہرچہ تمامتر راہ فرار پیش گرفت **خلاصہ** چاہ کن را چاہ در پیش مثلیست مشہور۔

حکایت مسافری کہ گاہی دریا ندیدہ بود

آوردہ اند کہ مردی گاہی دریا ندیدہ بود بارادۂ سفر دریا بر کشتی سوار شد قضارا طوفانی عظیم روی

نمود و سفینه را بر ساحل انگند در عالمیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت الحمد للہ کہ دیگر بار با من و عافیت بر کنارۂ دریا رسیدم **خلاصه** آدمی در بعضے اوقات چیزے را کہ در حق او زیان کار باشد مفید می پندارد۔

حکایت شپرہ و راسو

آوردہ اند کہ راسوئی شپرہ را گرفت شپرہ بکمال عجز و الحاح التماس کرد کہ بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت کہ من پرندگان را امان نمیدہم شپرہ گفت کہ من شوم بر اندام من نگاہ کن غرض بدین تعلل جان بسلامت برد ہمین شپرہ بنا مساعدت بخت در دست راسوئی دیگر گرفتار آمدہ از وہم التماس ترحم کرد راسو گفت کہ من بر موشان ترحم نمی کنم شپرہ گفت تو اگر بازو ان مرا بنگری دانی کہ از جنس پرندگانم این بارہم بدین حیلت از دام بلا نجات یافت **خلاصه** در اکثر اوقات جرأت و تہور آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد۔

حکایت شپرہ کہ شریک جماعت بنود

آوردہ اند کہ وقتی درمیان طیور و بہائم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت کہ کدام جانب را ظفر دست دہد شپرہ از ہر دو گروہ بیک طرف ماند من بعد آثار غلبۂ بہائم مشاہدہ کردہ در صف آنہا در آمد آخر پرندگان افواج شکست یافتہ خود را جمع کردہ بر بہائم زدند و فیروز شدند شپرہ از صف بہائم در جماعت پرندگان آمد سرداران لشکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد کہ از لشکر طیور گریختہ بود لباس از تنش بر کندہ او را از شہر بدر کردند و بسیاست حکم کردند کہ بازگاہی روز روشن را نہ بیند **خلاصه** کسیکہ با یکے از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر ہمگنان ذلیل و مہان گردد۔

حکایت گوزن و آب خوردنش

آوردہ اند کہ گوزنے در چشمۂ آب می خورد عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت کہ اگر ساقہاے باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جملہ دشمنان خود دم مقاومت میزدم ہنوز ازین گفتگو فراغت نیافتہ بود کہ آواز تگ سگان شکاری احساس کرد کہ بسوئے ادمی آمدند گوزن برجست و راہ بیابان

پیش گرفت وسگان شکاری را مسافت دراز درپس افگند آخر کار شاخهای پیچدار گوزن در میان شاخهای اشجار صحرائی فروماند سگان رسید ند وشکم او را بدریدند گوزن در دم واپسین باآه و نالهٔ حزین گفت چه قدر ابله و واژون طالع بوده ام دوستان خود را دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای در از من که محبوب من بود خار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود جان مرا از هلاک نگاه میداشت خلاصه آدمی را باید که دوستان صادق بدست آرد تا او را در رنج و محنت بکار آیند و با همنشینان بدخو صحبت ندارد که آمیزش اینها موجب خطر جان است

حکایت مار و سوہان

آورده اند که مارے بدکان آہنگر در آمده سوہان را لیسیدن گرفت از درشتی سوہان خون از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوہان میچکد در خائیدنش مبالغه کرد چون از فرط جراحت لسان طاقت لیسیدن هم نداشت سوہان را بدندان گزیدن گرفت تا آنکه همه دندانش سوده شد پس مار مردم آزار بیجان گشته دست از سوہان برداشت درحالیکه سلاح او یعنے دندانش باقی نمانده بود خلاصه آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگاه کند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که درودگرے اول از بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضهٔ تیشه اش کافی باشد باوبه در بادی النظر این امر را سهل پنداشت و پارهٔ چوبی بدو ارزانی داشت چون بعضے از درختان دیدند که همه اشجار صحرا بمدد تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در هلاک خود سعی کنند جز صبر و شکیب چارهٔ دیگر نباشد خلاصه چون کسی دریابد که از جهل و نادانی در هلاکت خود شریک دشمن بوده است بغایت حزین و پشیمان گردد۔

حکایت شیر بیمار و روباه مکار

آورده اند که وقتے شیر ژیان بر بستر بیماری افتاده بود و همه جانوران بیشه رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پرسش حاضر نشده بود و شیر او را رقعهٔ نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است

باید کہ زود بیائی کہ از دیدنت خوشوقت شوم روباہ عیار در جواب نوشتہ فرستاد کہ شافی علی الاطلاق بادشاہ مارا صحت عاجل کرامت فرماید توقع کہ بندہ را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا کہ نشان رفتن بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم کہ باز از آنجا برگشتہ باشد **خلاصہ** آدمی را باید کہ در اعتماد کردن بر سخن زور آوران خیانت پیشہ احتیاط کلی بکار برد

حکایت خوک و اسپ

آوردہ اند کہ اسپے در چشمہ آب میخورد خوکی دران مقام غلطید و آب را مکدر کرد لاجرم میان ایشان خصومتی پیدا شد اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شرائط او راضی شد آدمی فی الحال مسلح شدہ بر پشت اسپ نشستہ بر سر خنزیر رسید و او را کشت اسپ ہلاک دشمن را بچشم خود دیدہ خیلے خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آوردہ خواست کہ از وی رخصت گرفتہ روان شود آدمی گفت کہ من با تو کار دارم پس حکم کرد کہ اسپ را در اصطبل بندند اسپ معلوم کرد کہ اکنون نقد آزادی چنان از دست رفتہ کہ باز حاصل شدنش امکان ندارد و مزد انتقامیکہ از خوک کشیدم خیلے سنگین بودہ است **خلاصہ** اکثرے از بنی آدم از محنت اندک گریختہ دیوانہ وار خود را در بلای عظیم می افگنند و بعضے چنان باشند کہ از بہر تسکین دل کینہ جوی خود مرتکب کاری شوند کہ ثمرۂ آن جز ندامت دائمی چیزی دیگر نباشد۔

حکایت دزدان و قصاب

آوردہ اند کہ دو جوانان عیار پیشہ در دکان قصابے رفتند یکے از آنان پارچہ گوشت دزدیدہ بدیگرے داد قصاب ازین حال آگاہ شد و گفت کہ شما ہر دو مال من دزدیدہ اید در میان عیاران آنکہ گوشت را دزدیدہ بود بدین مضمون حلف کرد کہ گوشت در دست من نیست و آنکہ گوشت نزد خود داشت حلف کرد کہ من خود نہ دزدیدہ ام قصاب گفت ای عیاران دغا پیشہ اگرچہ بدین مکر و حیلہ آدمیان را فریب میتوانید داد ولیکن خداوند عالم کہ نہان و آشکار پیش او یکسانست از مکر شما آگہی دارد **خلاصہ** اگرچہ آدمیان مکار ابنائی جنس خود را فریب دہند بدرگاہ حق جل و علا

که پیدا و پنهان به نزدش یکیست گناه آنها ثابت میشود۔

حکایت پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب و پیشه ور پسرے چند داشت که باهم خصومت و منازعت کردندی مرد کهن سال یک بستهٔ چوبها طلب کرد و پسران را گفت از شما هر یکے بقوتیکه او راست در شکستن بستهٔ چوبها سعی کند کسی از آنان آن بسته را خم کردن نتوانست تا بشکستن چه رسد پس پدر بفرزندان خطاب کرد و گفت کنون بستهٔ چوبها را از هم جدا کرده هر چوب علیحده بشکنید هر یکے از پسران بامتثال امر پدر بکمال سهولت چوب جُدا گانه را بشکست پدر ناصح فرمود آنچه مشاهده کردید نمونه احوال شماست یعنی مادامیکه متفق باشید عافیت و سلامت نصیب شما باشد و چون از یکدیگر بریده جدا شوید تباهی و هلاکت عاید حال شما گردد **خلاصه** تا افراد قومی باهم متفق باشند بر اعدا غالب و متسلط شوند و چون خلاف و نفاق درمیان آنها پیدا شود موجب فتح و فیروزی دشمن گردد

حکایت خر باربردار و اسپ تیز رفتار

آورده اند که خر و اسپ باهم میرفتند خر اسپ را نداکرد و گفت ای یار اندکی از بار من لبستان وگرنه زیر این بار گران که پشت مرا دو تا کرده است هلاک خواهم شد اسپ التماس او قبول نکرد لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار گران نیاورده بر جاے سرد شد صاحب خر پوست از تنش برکنده هم بار خر و هم چرمش بر پشت اسپ نهاد اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوئی برادر مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بپاداش آن گرفتار آمدم **خلاصه** در وقت محنت ابنای روزگار را مدد کردن امرے معقول و برجای خود باشد۔

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازرے را گفت که تو اگر در خانهٔ من سکونت ورزی خوش وقت خواهم شد گازر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من با تو خالی از زحمت نخواهد بود زیراکه هر جامه را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد **خلاصه** آدمی را باید که در صحبتِ نیکان

گردن صحبتِ دوستان وہمنشینان لحاظ کرد واز سرشت آنہا بواجبی نماید۔

حکایت ۱۳۷ صیّاد و کبوتر

آوردہ اند کہ دہقانی بود در عالمیکہ کبوترے را بگلولۂ تفنگ کشتن میخواست قضاراً افعی بزیر پای او آمدہ او را گزید دہقان را احوال دگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمردہ پرواز کرد خلاصہ کسانیکہ در صدد ایذای دیگران باشند بیک ناگاہ درمحنت وبلا گرفتار آیند۔

حکایت ۱۳۸ نای نواز درحالت اسیری

آوردہ اند کہ وقتی سپاہ لشکر پادشاہی شکست خوردہ رو بفرار نہادہ بود نای نوازے بدست سپاہ دشمن گرفتار آمد آنہا خواستند کہ او را قتل کنند بیچارہ زبان معذرت برکشاد وگفت اے خداوندان کرم خون کسیکہ با شمشیر کار ندارد چرا ریختن میخواہید یکی ازان طائفہ گفت ای مردک تو لائق کشتن ہستی زیرا کہ دیگران را از بہر قتال ترغیب میدہی وخود جنگ نمی کنی خلاصہ کسیکہ فتنۂ خوابیدہ را بیدار میکند خود فتنہ گر ست۔

حکایت ۱۳۹ سگ و گرگ

آوردہ اند کہ گرگے کریہ منظر کہ از گرسنگی نیم جان گشتہ بود با سگ فربہ نیکو منظر دوچار شد گرگ از سگ پرسید کہ تو بدین حالت پسندیدہ چگونہ رسیدی گفت من خانۂ صاحب خود را پاسبانی مے کنم تا دزدان پیرامون آن نگردند واو در جلدوی این خدمت طعام لذیذ وآب شیرین ومکان دلکشا بمن میدہد اگر تو نیز با من بیائی وخدمتی کہ میکنم بجا آری آقای من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد چون ہر دو براہ میرفتند گرگ بیک ناگاہ دید کہ بر گردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چہ علامت ست کہ بر گردن تو مشاہدہ میرود سگ جواب داد نشان زنجیرے ست کہ خواجہ در گردن من می بندد گرگ گفت سبحان اللہ اگر در انجا زنجیرے ہست من فکر معاش خود بطور دیگر خواہم کرد وآزادی ہمہ عمر خود را از بہر یک پارۂ نان نخواہم فروخت خلاصہ کسیکہ آزادی خود را از بہر نعمت ہای الوان بفروشد سودای بدی کردہ باشد وآزادی مرد اگرچہ

یا افلاس باشد بر حالت غلامی او اگرچہ با ثروت بود ترجیح دارد۔

حکایت کشاورز و سگان او

آوردہ اند کہ وقتے در شدت سرما دہقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شد و خواست کہ پایہ گذران خود را کہ عبارت از دواب و مواشی باشد بصرف خود و عیال خود آرد اولاً گوسپندان را ثانیاً بزان را و سپس گاوان را ذبح کردہ روزگارے بگوشت آنہا بسر برد سگان خانۂ دہقان مجتمع شدہ رای زدند کہ پیش از انکہ نوبت قتل ما رسد فرار کنیم زیرا کہ چون خداوند ما جانورانی را کہ مایۂ زندگی او بودند ذبح کردہ است از و چشم نتوان داشت کہ ما را معاف دارد خلاصہ با ضرورت و احتیاج متفاوت نتوان کرد وقتی چنان باشد کہ در کاری اختیار داشتہ باشیم کنیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود کہ در کردن کارے مجبور باشیم و از ان اجتناب ممکن نبود۔

حکایت عقاب و روباہ

آوردہ اند کہ در ایام پیشین عقاب و روباہ باہم عہد دوستی بستند روزی روباہ از بہر طلب روزی بچگان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمردہ بچگان را تلف کرد چون روباہ باز آمد و مکر و دغائے دوست خود را دید گفت انشاء اللہ تعالی در عرصۂ قلیل از وی انتقام کشم چون مدتی بر آمد ہمان عقاب از قربان گاہ پارۂ گوشت گوسپند در ربود و بخورد بچگان خود داد قضارا آتش پارہ با گوشت چسپیدہ بود در آشیان عقاب در گرفت بچگان عقاب کہ طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شدہ بر زمین افتادند روباہ ستم دیدہ کہ در انتظار این حالت زیر آن درخت نشستہ بود روبروئی عقاب بچگانش را بشوخی تمام طعمہ کرد خلاصہ ہر انچہ از بہر دیگران پسندیم ہمان از بہر ما ہمو وہ شود پس باید کہ با دیگران چنین معاملہ کنیم کہ تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد۔

حکایت دہقان و کلنگ

آوردہ اند کہ دہقانی از بہر صید کردن مرغابی و لکلک دام نہادہ بود قضارا کلنگ مسکین سادہ لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشادہ سادہ لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت

والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موذی را شفیع خود آورد دہقان گفت کہ این ہمہ اوصاف تو راست ست و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت میداشتی باید کہ درین محنت با آنہا شریک باشی خلاصہ نکونامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان وابستہ است زیرا کہ از مصاحبت بد اشرار کردار آدمی از خوبی ببدی میگراید و نیز باید دانست کہ خردمندان روزگار از ہمنشینان ما قیاس احوال ما میتوانند کرد۔

حکایت شبان زادہ کہ بدروغ غوغا میکرد

آوردہ اند کہ شبان زادہ بود بمکر و دغا فغان برداشتی گرگ آمد و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکہ برای فریب دادن دہقانان بلہو و لعب شور کردی مدت دراز بدین منوال بدروغ شور برمی داشت و مردم آن ناحیہ التفات منیکردند روزی فی الحقیقت گرگ آمد و دمار از رمہ گوسفندان بر آورد راعی بچہ از بہر مدد ہمسایگان را انداکرد چون اینہا بارہا فریب او خوردہ بودند پنداشتند کہ مزاح این نوجوان بمزاح مائل ست کسی پروای حال او نکرد خلاصہ ہر کہ بدروغ گفتن مشہور شود اگر وقتی راست ہم گوید کسے سخن او باور نمیکنند۔

حکایت عقاب و کلاغ بیشہ

آوردہ اند کہ عقابے بود بر بچہ گوسفند حملہ آورد و او را بچنگال صید کردہ در ربود کلاغے کہ شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست کہ زور خود بر گوسفندے بیازماید ولیکن پنجہ اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند کہ بیچارہ خود را از ان خلاص دادن نتوانست شبان آمد و او را اسیر یافتہ بگرفت و بخانۂ خود برد تا از بہر بازیچہ بفرزندان خود دہد چون فرزندان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند کہ این پرندہ چہ نام دارد راعی گفت این پرندہ الیست کہ پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کردہ بود اکنون خوب دانستہ باشد کہ کلاغ بیشہ است حماقت پیشہ خلاصہ آدمی را باید کہ در کاری کہ مافوق استطاعت او باشد قدم ننہد و اگر نہد ہم از سرانجام آن نومید گردد و ہم مصدر تضحیک ابنای روزگار شود۔

حکایت سگ و مخزن کاہ

آوردہ اند کہ سگے حسد پیشہ در مخزن کاہ دراز کشیدہ بود قضارا گاوے گرسنہ رسید خواست کہ آن کاہ رابخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگرچہ از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پای فراتر ننہم و ہیچ جانوری را رخصتِ کاہ خوردن ندہم گاؤ ناچار شدہ رہ خود پیش گرفت وسگ را ملامت کرد کہ تو خود کاہ نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش نمیدہی خلاصہ بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب حسد نمی باشد۔

حکایت گوسفند و زاغ

آوردہ اند کہ زاغی بر پشت گوسفندے نشستہ صدای نعیق بلند کرد گوسفند گفت ای زاغ ترا جرأت نیست کہ با سگ چنین معاملہ کنی زاغ گفت بلے آنچہ تو میگوئی من میدانم با کسانیکہ ستیزہ گر ند خاموش می باشم و چون باہمچو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانہا زحمت میدہم خلاصہ عادت فرومایگان دون ہمت اینست کہ با مردم حلیم و سلیم بے ادبی می کنند و چون زورآوران تندخو را بینند تن بذلت و خواری در دہند۔

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالیٰ

آوردہ اند کہ در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانۂ خود ناشکیبائی کردند اشتر بخدا عرض کرد کہ ہمچو گاؤ و گوزن مرا شاخہا دادہ روباہ التماس کرد کہ چالاکی خرگوش بمن کرامت کن خرگوش مناجات کرد کہ از مکر و حیلۂ روباہ مرا بہرہ بخش طاؤس حسن آواز بلبل درخواست نمود و کارپردازان قضا گفتند کہ چون ہر مخلوقے چیزیکہ باو باید و بدو خصوصیت دارد یافتہ است ہمہ چیزہا بیک مخلوق دادن لائق انصاف نباشد و چون اشتر بر احوال خود غایت دلتنگی داشت حق تعالیٰ بر ردِّ دعائی شاخہا محرومی گوشہا نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصہ فراست و حسنی کہ در علم الٰہی ہر جانورے را الیق است بدو ارزانی داشتہ اند پس بنی نوع آدم را باید کہ بر حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند۔

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که مزارعے در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فواکه عزیز تر دانستی چون سیب های آن درخت بغایت لذیذ بود کشاورز آن را هر سال بطور هدیه پیش خداوند زمین می برد خداوند زمین بغایت شاد گشته خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند بر کندن درخت از جای خودش همان بود و پژمردن و سوختنش همان میوه و درخت هر دو از دست رفت **خلاصه** بنی آدم در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم حریص بر قسمت خود راضی نمی باشند نومیدی و اندوه شامل احوال آنها می باشد۔

حکایت بز و روباه

آورده اند که روباہے و بزے متفق شده از بہر آب خوردن در چاہے رفتند بعد از ان که اطفائی نائرہ عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید روباه گفت من طریقی اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده بر پائی خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی من بسهولت هر چه تمامتر بر شاخهائی تو سوار شده از چاه بر آیم و بعد از ان ترا بکشم بز بر گفته روباه عمل کرد روباه بمدد او بدر جست ولیکن در عوض مدد کردن بز را در چاه بگذاشت و طعنه زد ای سفیه اگر بقدر ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن در چاه طریق بر آمدن را اندیشه میکردی **خلاصه** مرد هوشیار آنست که پیش از انکه عزم کارے کند بر انجام آن نظر فرماید۔

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردے شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان سر داد تا وا نها بچیند خروسان دراج را اینه وند و از چیدن دانها باز داشتند دراج بغایت دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بمن رسید بعد مدتے دید که خروسان باهم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر ابنای جنس خود دست تطاول دراز کرده اند اگر درباره من بیرحمی کنند جائے حیرت نیست **خلاصه** قومی که باهم پرخاش و منازعت کنند

باپیگانگان صلح و آشتی نخواہند کرد۔

حکایت سیّاح لاف زن

آوردہ اند کہ سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی دربارۂ افعال خود حکایات عجیب بیان کردی روزی بیاران خود گفت کہ من در فلان دیار این قدر رسیدان بجستن طے کردم کہ کسے ازندور آوران آنجا بر جست کردن مسافت شش قدم از آنچہ من طی کردم قادر نبود و دران مقام بر راستی این چابکی وجستی من گواہان موجود اند یکی از ہمنشینان او گفت ای عزیز در طلب گواہان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن کہ این مقام ہمان مقام ست و در پیش ما بدان مقدار کہ تو میگوئی جست کن مرد لاف زن نتوانست و منفعل شد **خلاصہ** لاف زنان زمانہ کارہائے بزرگ را بخود نسبت میکنند ولیکن بر کردن آن قدرت ندارند زبان لاف ایشان در امور ماضیہ دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند۔

حکایت مسخرہ کہ بسیاست رسید

آوردہ اند کہ مسخرۂ بود ملے ادب با حضرات عالیات بے ادبی کردے خواست کہ بزرگے روشندل را کہ دران بقعہ بود فریب دہد گنجشک در قبائی خود نہان کردہ برد و ازان روشن دل پرسید کہ من جانورے در دست خود دارم بامے خبر دہ کہ مردہ است یا زندہ ارادہ اش ازین سوال این بود کہ اگر مرد روشن دل گوید کہ آن جانور مردہ است بالزام او نماید کہ زندہ است و اگر گوید کہ زندہ است گلوی آن خفہ کند و بنماید کہ مردہ است روشن دل بد باطنی او را دریافتہ جواب داد کہ آن جانور بر حسب ارادۂ تو باشد ای بے ادب اگرچہ زندگی و مرگ جانور بدست تست ولیکن حیات تو در دست تو نیست بجرد گفتن این سخن مسخرہ بر زمین اُفتاد و ہلاک شد تا دیگران ازین واقعہ عبرت گیرند **خلاصہ** بے ادبی با اولیائی حق تعالی در حق آدمی بہتر نباشد۔

حکایت زن و ماکیانش

آوردہ اند کہ زنے ماکیانی داشت کہ ہر روز یک بیضہ نہادی زن خیال بست کہ اگر من در

طمعہ ماکیان بیفزایم ہر روز دو بیضہ نہد بدین خیال خام در وظیفہ افزایش کرد ولیکن ماکیان چنان فربہ شد کہ از بیضہ نہادن باز ماند خلاصہ اگر آدمی بر حال خود قانع نبود و مغلوب حرص شود ہر آنچہ دارد از دست دہد۔

حکایت مرد سگ گزیدہ

آوردہ اند کہ مردے را سگ بگزید یکے از دوستانش گفت مصلحت اینست کہ پارۂ نانے در خون جراحت تر کردہ بخور د این سگ دہی مرد گفت سبحان اللہ این حیلہ است عجیب شاید کہ ارادۂ تو اینست کہ ہمہ سگان شہر بمن حملہ آرند زیرا کہ چون سگان دریابند کہ در عوض سیاست انعامی در بارۂ آنہا بعمل می آید ہر آئینہ بر ایذای من دلیر شوند خلاصہ آدمی اگر از پاداش بدی در گذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند کہ بار دیگر در ایذای او کوشند۔

حکایت دو دشمن کہ در سفینہ بودند

آوردہ اند کہ دو دشمن در یک سفینہ سفر دریا کردند یکے از آنان بر سر کشتی نشستہ بود و دیگرے در پس کشتی ماوائی خود گرفتہ در چند روز طوفان مہیب پیدا شد و قریب بود کہ کشتی در آب غرق شود یکے از آنان از ناخدا پرسید کہ کدام طرف سفینہ اول در آب غرق شود ناخدا گفت کہ جانب دیگر اول در آب فرو خواہد رفت گفت این تسلی مرا بس کہ دشمن خود را خواہم دید کہ پیش از من در آب غرق شد خلاصہ آدمی را نمی زیبد کہ بہلاک دشمن خود شادمانی کند۔

حکایت منجمی کہ او را صوفی نصیحت کرد

آوردہ اند کہ ستارہ شناسے بود چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت در خندق عمیق افتاد در حالیکہ از بہر بر آمدن دست و پا میزد صوفی آنجا گذر کرد و گفت ای عزیز از این آفتے کہ بتو رسیدہ عبرت گیر و بعد ازین بگذار کہ ستارہ گان در راہ خود ہا سیر کنند و از خنادق بیخبر مباش زیرا کہ این امریست عجیب کہ مردم را از طالع آنہا خبر میدہی و از بخت خود خبر نداری خلاصہ آدمی را باید کہ بمشغولی کارہائے مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندہد۔

حکایت صیّاد و شارک

آورده اند که صیّادی دام بر زمین می نهاد شارکے او را پرسید ای عزیز چه کار می کنی گفت اساس شہرے می نہم این بگفت و از چشم شارک نہان شد مسکین پرنده سخن صیّاد باور کرده بر طعمهٔ که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون صیّاد برائی گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آئین تعمیر این باشد معمورهٔ مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید خلاصه کسانیکه در کارها تفحص بیجا کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند۔

حکایت مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدا عهد کرد که هر غنیمتے که مرا دست دهد نیمه آن را به نذر الٰہی صرف کنم در اثنای راه بمد طالع یک کیسه پر از خرما و بادام یافت دهان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد تخم خرما و پوست بادام فراهم آورده خدای راند اکرد اینک از ادائی نذر خود فارغ شدم زیرا که درین انبان ظاهر و باطن دو تا میوه است که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود خلاصه از مقال بعضے از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدائے عز و جل ایمان آورده اند ولیکن چون بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالیٰ نیستند نذر و عهد آنها حرفے بیش نیست و اگر گاهے بادائے آن پردازند خلوص دل را در آن کار دخلے نمی باشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود دزدیده پیش مادر خود برد مادر در عوض ادب کردن او را آفرین کرد چون کودک نو آموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الامر تقصیرے بزرگ کرد ارباب حکومت او را اسیر کرده بسیاست گاه فرستادند مادر گریه کنان دران مقام رفت پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت بمادر خود بگویم او را رخصت دادند پسر به بهانهٔ سرگوشی دهان خود را نزدیک گوش ماده برد و گوش وے از

را بگریدار مشاهدهٔ جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود هم در پیش خلائق خجالتے دارم و هم بشکنجهٔ عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود بر باد ندادمی **خلاصه** بدآموزی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها بشود۔

حکایت شبانے که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانے نزدیک کنارهٔ دریا در روز روشن رمهٔ خود را می چرانید چون سکون آب دریا دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشهٔ تجارت اختیار کند پس بسرعت هر چه تمامتر گوسفندان خود را بفروخت و ازان زر سبدهای انجیر خرید و آن را بر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد قضارا باد مخالف پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و امان کشتی بار سفینه را در دریا انداختند بیچاره شبان ازین مصیبت ناگهانی از خیال تجارت باز آمد پیشهٔ قدیم خود اختیار کرد روزی بر همان ساحل گوسفندان مے چرانید آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر ها می خواهی **خلاصه** اگر آدمیان بر احوال خود قناعت کنند دائما خوشحال باشند و چون کسے بقصد امورے که ازان واقف نباشد کارهای خود را بگذارد در هلاکت افتد۔

حکایت مرد منعمے که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیرے پسرے داشت یگانه و شکار دوست امیر شبی بخواب دید که شیر پسرش را کشته است خیال این منام که اضغاث احلامی بیش نبود چنان در سرش جا کرد که او از بهر پسر خود نیز هست گاهی احداث نمود تا پسر را از خطر موهوم خود نگهدارد و در آرایش آن سیرگاه باغ و اقسام اسباب نفیسه و تصاویر عجیبه زر فراوان بکار برد پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان دانستی در میان تصاویر وحش و طیر که بر دیوار و در آن کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده مرا درین زندان بند کرده است مشتی بر آن تصویر بزد قضارا دستش بر سر میخے که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد

وانصدمه اش تپ کرد وبهمان حالت بمرد پس حزم واحتیاطی که پدر دربارهٔ نگهداشت پسر از شیر بکار برده بود سودی نکرد خلاصه مردم بد اعتقاد را بانتقام الٰهی همان آفت رونماید که از ان خیلی خائف وترسان بوده باشند۔

حکایت[۶۲] روباهی که دُم خود گم کرده بود

آورده اند که روباهی در دامی اسیر شده دُم از دست داد وجان بسلامت برد من بعد از غم بی دُمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت روباه از بهر اینکه از رسوائی بی دُمی نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراهم آورده بفصاحت وبلاغت گفتن گرفت که نگهداشت دُم در حق روباهان هم موجب عناست وهم بدنما چون سخنان چرب وشیرینش بانجام رسید روباهی سمع بگفتار در آمد و پرسید که آیا حرف وحکایت متکلم درباره روباها نیست که دُم دارند یا زشتی ورسوائی روباهان بیدم را معذرت کردن مقصود اوست خلاصه ناصحی را که بی غرض باشد کتر میتوان یافت۔

حکایت[۶۳] روباه وخاربن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب روباهی کردند بیچاره است که درخار بست پناه گیر وخاربنان ازوی پهلوتهی کردند روباه بزور خود را درخاربن نهان کردن خواست خارها در پای او بشکست روباه برزمین افتاد وپای خود را لیسیدن گرفت وزبان شکایت دربارهٔ خاربنان دراز کرد خاربن گفت ای روباه چرا برمن عتاب میکنی تو که همواره برایذای کسان مائل می باشی هر آئینه می دانی که التجائی تو بسوی من برجای خود نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیکی جوید من با او درمی آویزم خلاصه کسیکه خود را بدست خود درمحنت وبلا افگند وبعد از ان ناچار شده از دشمن مدد طلبد بدنصیب است

حکایت[۶۴] روباه وصیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند روباه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خلوت گاهی بنمائی غایتِ کرم باشد دهقان کلبه خود را نشان داد روباه در انجا رفت متقارن اینحال صیادان

برجناح استعجال رسیده از دہقان پرسید ندروباہی این طرف آمد آیا دیده دہقان گفت ندیدم ولیکن ہمان دم باشارۂ انگشت دلالت کرد کہ روباہ دران کاشانہ موجود است صیّادان از اشارۂ او غافل شدند روباه از روزن کلبہ میدید بدین اشارت مطلع شدہ بود چون صیادان راہ خویش پیش گرفتند روباہ از کاشانہ برآمد و بے آنکہ با دہقان سخنی گوید روان شد دہقان گفت ای روباه بدخلق پیش ازانکہ روی بشکر احسان من بجائمی آری روباہ جواب داد اے دہقان اگر حرکت دست تو در صداقت با زبان یکسان بودی بے ادائی مراتب سپاس نرفتمے خلاصہ کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار آنہا موافق نمی باشد۔

حکایت بت پرست و معبود او

آوردہ اند کہ مردبت پرست در خانۂ خود صنمی داشت بغایت تعظیم او بجا آوردی چندانکہ فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس ترگشتی روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد چون بت پارہ پارہ شد مقدارے از زر از اندرونش برآمد بت پرست گفت عجب ماجرائی ست کہ تا ایندم بت سرکش را می پرستیدم از ضرب مرا نفع بخشید نہ بہ پرستش خلاصہ بسیار آدمیان چنان باشند کہ منفعت را دین خود تصور کنند و کسیکہ حطام دینوی بخشد اور اعزز و مکرم تر دانند۔

حکایت پدر و فرزندان او

آوردہ اند کہ دہقانی بود بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آوردہ بفراغ بال روزگار بسر بردی خواست کہ پسرانش بہ تبعیت او زندگانی کنند ہنگام وفات خود پسران را وصیت کرد کہ در باغ انگور دفینۂ نہان ست بر خود لازم دانستم کہ پیش از رحلت خود شمار ابرائمعنی مطلع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین آن باغ را کندہ خزینۂ نہان را بگیرید فرزندان از تجہیز و تکفین پدر فارغ شدہ بطلب دفینہ برآمدند و بہر طرف خاک آن باغ را زیر و زبر کردند درمی دست ندادو ولیکن از محصول بار انگور کشف معمائے دہقان حاصل شد خلاصہ بہترین ترکہ کہ پدر انہ بہر اولاد بگذارد پند نیکوست۔

حکایت ماہی گیر و مزمار رش

آوردہ اند کہ ماہی گیرے بود مزمار نوازی را از دام انداختن خوب تر دانستی بر کنار جوئے نشستہ مزمار ی نواخت ہیچ یک از ماہیان پیش او نیامد ماہی گیر مزمار بیک طرف نہادہ دام درجوئی انداخت وماہیان بسیار را صید کرد چون ماہیان در دام جستن آغاز نہادند صیاد گفت این چہ ابلہانند وقتے کہ مزمار نواختم رقص نکردند حالا بے سماع بوجد آمدہ اند **خلاصہ** کام یابی مردم وابستۂ وسائط زیباست۔

حکایت ماہی گیر و حسن طالع او

آوردہ اند کہ ماہی گیرے تادیر در دریا جد وجہد بکار برد ویک ماہی ہم صید نکرد آخر الامر خواست کہ آلات صیادی بر داشتہ راہ خانہ پیش گیرد دران دم ماہی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت ہمہ روزش موجب منفعت او شد **خلاصہ** صبر واستقلال آدمی در کارے کمتر باشد کہ موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پیر مرد

آوردہ اند کہ پیر مردے پشتارۂ ہیزم بر داشتہ مسافت دراز طے کرد آخر تاب بارِ گران نیاوردہ پشتارہ بر زمین افگند و مرگ را اند اکرد تا از زندگانی پر محنت او را نجات بخشد حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چہ چیز میخواہی پیر مرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و گفت از راہ لطف مدد کن تا باز این بار را بردارم **خلاصہ** آدمی در دنیائے فانی اگرچہ انواع مشقت ہا کشد مرگ را بدل نمی خواہد۔

حکایت بوزینہ کہ شاہی یافتہ بود

آوردہ اند شیرے کہ پادشاہ بیشہ بود وفات یافت درمیان حیوانات نزاع افتاد کہ در عوض شیر کرا بر تخت شاہی نشانند بعضے از حریفان اگرچہ درخواست این منصب کردہ بودند ولیکن بوزینہ از لہو و بازیہا دل آن جماعت را شاد کرد و بدرجہ شاہی رسید روباہ

را آتش حسد برافروخت و پیش بوزینه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خزینه که مال خاص سلطانست یافته ام والتماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم رنجه کرده مال خود بستاند صیادی در خندق دام گسترده بود روباه بسوئے طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین ست چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت اے روباه با من نرد دغا باختی روباه جواب داد اے بوزینه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی چون حوصله محافظت انگشتان خود نداری سروری دیگران ترا نمے زیبد خلاصه چون نوبت شاهی به بوزینگان رسد روباهان مکار از بهر فریب آنها موجود خواهند بود۔

حکایت استر لاف زن

آورده اند که استرے بناز و نعمت پرورش می یافت از غرور فربهی و چالاکی لاف علو خاندان و شرافت آبائے خود زدی و گفتی که پدر من اسپی ست تیز رو و جرارت پرداز عرض میشوم که درجه من بعد از وست درحالیکه استر کلمات مباهات بر زبان میراند پدرش که خر پیر بود و نزدیک ایستاده بهنیق خود را بلند کرد تا استر بر اصل خود مطلع شود پس همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه خر است باستهزا تحقیر او کردند خلاصه مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه خود شرمنده می باشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگے بدروازهٔ خواجه خود خفته بود گرگے او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت من چندان لاغرم که بگوئی سراپائے من استخوانست عنقریب در خانهٔ خواجه من جشن طوئی سرانجام خواهد یافت آندم غذائے لذیذ خورده فربه خواهم شد چون حال من بکوتر شود مرا طعمه خود کن گرگ سخن او قبول کرده او را بگذاشت چون مدتے بر آمد گرگ بدر آنخانه رسید و سگ را دید که در دیوان خانه نشسته است گفت وعدهٔ خود را بیاد آر سگ جواب داد ای گرگ اگر باز مرا بر جانب مخالف در خفته بینی گاهے خیال شادی را بخاطر خود راه مد

خلاصه آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بیفکر نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیرے با دختر دہقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد پدر راز آزردگی این جانور مہیب ہراسان شده باین شرط رضا درداد که شیر دندان خود از دہن برکند و ناخنہا را قطع کند زیرا که دختر ک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار مے ترسد شیر برگفتۂ دہقان عمل کرده من بعد ایفاے عہد خواست دہقان شیر را بے سلاح و بے جرارت یافته از عصائی خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد **خلاصه** عشق بوالفضول پروائی مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا ہمه چیز نثار میکند۔

حکایت مادہ شیر و روباه

آورده اند که روباہے شیر ماده را ملامت کرد که بہر نوبت جز یک فرزند نمی زائی شیر ماده گفت آنچه تو میگوئی راست ست ولیکن آن یک بچه که مے زایم شیر ست **خلاصه** اندازهٔ چیزہا بحقیقت آن باید کرد نه به شمار آن۔

حکایت دو خروس که باہم جنگ کردند

آورده اند که درباره ملک گلخنی میان دو خروس نزاع افتاد خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نہان کرد خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان بازو ہا بہم زد و غلغله فیروزی خود در عالم افگند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عقابے بروی حمله آورده او را در ربود خروس دیگر که مغلوب شده بود ہم مالک ماکیان شد و ہم متصرف گلخن گشت **خلاصه** دشمن بحونهاد بر فیروزی خود متکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است۔

حکایت آہو بچه و گوزن

آورده اند که آہو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان میگریزی حالانکه از سگان بزرگ تر و توانا تری و سلاح نواز آنہا بہتر ست ہرگز در فہم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سگان

مسکین خالف و ترسان میکند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است و بارها همین اندیشه در دلم میگذرد ولیکن باوجود بزرگی خود و عزم متفاوت چون صدائے آمد آمد سگان شکاری بگوش من میخورد بسرعت هرچه تماماتر راه فرار پیش میگیرم خلاصه دانستن چیزے بروجه مناسبت امر یست و بعمل آوردن آن امرے دیگر ست۔

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حق تعالیٰ

آورده اند که وقتے از اوقات زنبوری مقدارے از عسل نذر خدائے عزوجل کرد هدیۂ او مقبول شد و سروش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهر کن عطا کرده شود زنبور گفت مرادمن همین ست که هر کرا بنیش خود زنم هلاک شود رحمت الٰہی نخواست که انسان را زیر دست این مگس حقیر کینه کیش دارد پس او را قوت بسیار ارزانی نداشته فرمود دعوت را اجابت کردم ولیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندهی یعنی چون بر انسان حمله آری ونیش خود در اندام او بشکنی زود باشد که خون نابۂ اجل نوش کنی خلاصه مردم ستمگر را بسلاح جنگ مدد کردن امر یست خطرناک۔

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفۂ زنبوران در آوند عسل راه یافته خود را از شهد چنان پُر کردند که طاقت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرتِ ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است خلاصه چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروے دشوار می شود۔

حکایت نوجوان و ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابابیلے را که بے هنگام بر آمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب ست لباس خود را که در سرما بکار آید بفروخت در عوض اینکه

تابستان پیدا شود سرما بکمال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش نمانده بود از سرما اذیت بسیار کشید و ابابیل واو هر دو از گرسنگی هلاک شدند وقتیکه جوان ابابیل را دید که از شدت بردوی مُبر دگفت ای ابابیل تو پرندهٔ نادانی خود را و مرا در ورطهٔ هلاک افگندی **خلاصه** مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود ها خود را ملامت کتر میکنند۔

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد خوشه های انگور رسیده بر شاخها آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نمیرسید روباه را آب حسرت در دهان گردید جستن های روباه از بهر گرفتن یک دو خوشهٔ انگور بیفایده بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و از انجا روان شد و گفت این انگور ها از بس ترشی و بدمزگی لائق دیدن و خوردن من نیست **خلاصه** چون بر نعمات الٰهی دستیاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیز هائے که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم۔

حکایت گرگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ باهم بعزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان شنوی اینک من از بهر تو غنیمتے می آرم این بگفت و نزدیک حظیرهٔ گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان بیدار گرگ از انجا ناکام برگشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نحیف و لاغر اگاهے ندیدم و آنها لائق التفات نیستند تا آنکه گوشتے بر استخوان آنها پیدا شود باید که ما آنهارا بگذاریم **خلاصه** عادت آدمیان اینست که چیزے را که دست بدان نرسد بزعم خود مکروه قرار میدهند۔

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودکے مار ماهی را در آب بجست اتفاقاً دستش بر مار افتاد مار دانست که این حرکت بے کینه و بے اراده واقع شده افعی از خطائے کودک در گذشت و نصیحت کرد و گفت تا آنکه تندرست

باشی خود را از من بری دار چرا کہ اگر با من تقرب جوئی پشیمان خواہی شد خلاصہ در میان خطا و عمد امتیاز کردن امر لیست مقرون بصواب۔

حکایت صیّاد و درّاج

آوردہ اند کہ درّاجے در دام گرفتار آمد صیّاد را گفت اگر مرا بگذاری بسے از یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم صیّاد گفت ترا رہا نخواہم کرد چون ارادۂ تو نیست کہ از بہر خلاص خود با دوستان خیانت کنی ہلاک تو اولیٰ تر ست خلاصہ بدکاران روزگار ہم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت باخہ و خرگوش

آوردہ اند کہ خرگوشے سبک رفتار باخہ آہستہ رو را در راہ دیدہ زبان طعن برکشاد کہ ہیچو تو کاہل و آہستہ رو در عمر خود ندیدم در حالیکہ مسافت چند قدم را با آہستگی طے مے کنی فرسنگہا بہ تیز گامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مرا سست و گران جان پنداشتہ من با تو شرط کردہ میدوم مسافتے معین کردند و روباہ را حکم قرار دادہ ہر دو روان شدند خرگوش اندکے تیز تیز رفت و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت در اثنائے راہ برائے تحقیر لاک پشت در سایۂ خار بنے دراز کشید و بخواب رفت و خیال کردہ بود کہ چون کاسہ پشت تا اینجا رسد باز در دویدن بروے سبقت خواہم کرد باخہ تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام ماندہ پیش از انکہ خرگوش از خواب برخیزد بجد معین رسید و بازی را در ربود خلاصہ ذہن متوسط با مجاہدہ و استقلال از ذہن رسا کہ صاحبش بہ ثبات و استقامت متصف نباشد بہتر ست۔

حکایت سیب و سماروغ

آوردہ اند کہ وقتے سیلاب باران انبار سیب ہائے و سماروغ گلخن کہ در مجرائے آب افتادہ بود در ربود آنہا مانند برادران و دوستان بر روئے آب شنا میکردند سماروغ احیاناً باواز بلند میگفت اے یاران بہ بینید کہ با سیب ہا چگونہ شنا مے کنیم خلاصہ مردم فرومایہ اکثر متکبر

میباشند و شرف دیگران را بخود نسبت می کنند

حکایت کورموش و مادرش

آوردہ اند کہ بچہ کورموش بمادر خود گفتن گرفت اے مادر آیا بوئے عجیب اینجا می آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خار بنی را می بینم ثالثًا گفت این چہ صدائے قرع چکش ہاست کہ بسمع من میرسد مادر گفت اے دختر تو راز نہان خود را خوب آشکار کردہ زیرا کہ من دانستہ بودم کہ تو از یک حس محروم بودی حالا بر من آشکار شد کہ سہ حس نداری نہ ترا قوت سماعت است نہ شامہ نہ قوت بصارت **خلاصہ** آدمیان بسا عیوب دارند کہ اگر آنہا در افشائے آن نکوشند کسے را بران آگاہی دست ندہد۔

حکایت زنبوران و دراجان و کشاورز

آوردہ اند کہ طائفہ زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمدہ پیش دہقانی رفتند والتماس کردند کہ اگر اجازت فرمائے اطفائے تشنگی خود کنیم دراجان گفتند کہ ما در ازائے این احسان انگورستان را خواہیم کند زنبوران نیشدار وعدہ دادند کہ ما تر از دزدان محافظت خواہیم کرد دہقان گفت من گاوان و سگان میدارم و آنہا این خدمت ہا بجا می آرند و احتیاج مدد شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب آنہا زیادہ خواہم کرد **خلاصہ** احسان آدمی دربارہ خویشان خودش اور اا ز عہدہ تعہد بیگانگان مستغنی ہمی تواند کرد۔

حکایت مردی کہ دو زن داشت

آوردہ اند کہ پیر مردے دو مویہ بود دو تا زن را بحبالہ نکاح خود در آورد یکے از آنان مثل او سال خوردہ بود و دیگرے نوجوان کہ ہمچو دختر پیر مرد بنظر آمدی ہر دو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجا می آوردند مگر ہنگام شانہ زدن در ریش شوہر ارادہ یکے مخالف دیگرے بود پیر زن موئے سیاہ از ریش او بر کندی و زن نوجوان موئے سفید را استیصال نمودے پس در مدت قلیل در ریش مرد بیچارہ موئے باقی نماندہ **خلاصہ** در خدمت دو حریف مخالف پرداختن

خالی از مضرت گونہ نخواہد بود۔

حکایت غوکان کہ در طلب آب بر آمدند

آوردہ اند کہ در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب بر آمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاہے عمیق بنظر آنہا در آمد غوکی رفیق خود را گفت اے یار عزیز بیا تا درین چاہ سکونت اختیار می کنیم زیرا کہ در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد رائے تو صائب نیست زیرا کہ اگر آب این چاہ نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم خلاصہ چون شتاب زدگی در کار نکو نمی باشد باید کہ پیش از اشتغال تامل کنیم و نیز پیش از عزم کارے نتیجہ آن را اندیشہ کردن مقتضائے زیرکے باشد۔

حکایت سگ و خروس و روباہ

آوردہ اند کہ سگ و خروس باہم بسفر رفتند چون شب در آمد سگ در تنہ درختے کہ میانہ اش کاواک بود سکونت کرد و خروس بالائی شاخہا جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد روباہی گرسنہ بہ شنیدن آواز خروس زیر درخت آمدہ در آرزوئے طعام شب نان را البیدن گرفت و برائے ترغیب خروس تا فرود آید در مدح رونق پرہایش خصوصاً بانگ و نغرہ گلوئے سخت او شروع کرد و گفت کہ اگر معانقہ این نکو روئے فرشتہ خوئے سر دست دہد ول و جان را فدائے او سازم خروس گفت ای روباہ دربان را کہ زیر این درخت است بگو تا در بروئے تو باز کند پس بملاقات من سرفراز شوے روباہ نمیدانست کہ سگے آنجا نزدیک ست بر قول خروس عمل کرد سگ او را بگرفت و درید خلاصہ چون آدمی را با دشمنی کہ در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب اینست کہ دربارہ مقابلہ کردن باز ورآور ان او را ترغیب کند۔

حکایت چکاوک و صیّاد

آوردہ اند کہ چکاوکے مسکین بنا مساعدت بخت در دام صیّادی گرفتار آمد صیّاد میخواست

کرا و ر ابکشید چکاوک بنالہ و زاری عرض کرد اے صیاد بسبب گرسنگی یکدانہ برنج خوردم بدین گناہ صغیرہ لائق قتل نیستم صیاد جواب داد اے چکاوک تو از بہر دفع اشتہائے خود غلہ را خوردی و من از برائے تسکین اشتہائے خود ترا گرفتہ ام **خلاصہ** عشق و اشتہا و غرض نفسانی بر عالمیان غالب است۔

حکایت[۹۲] مرد بخیل

آوردہ اند کہ مرد حریصے بود او ہمہ رخت خود زر بدست آوردہ آن را بگداخت و زیر زمین دفن کردہ دائما بران مقام نگاہ کردی ہمسایہ اش کہ در حالت افلاس بود دفینہ بخیل حریص را دید و بغارت برد بخیل برین واقعہ مطلع شدہ بغایت حزین گشت یکے از دوستان او گفت این غم و غصہ چرا می خوری چون ارادہ صرف آن زر نداشتی توان گفت کہ آن زر از آن تو نبود در جائیکہ زر گذاشتہ بودی باید کہ سنگے بگذاری و پنداری کہ خزینہ تو ہمان سنگ ست پس زر خود را خواہی یافت۔

خلاصہ مالیکہ بصرف نیاید و آدمی را فکر و غش و امنگیر باشد بنود نش اولے ست چون آدمی را بر صرف مال خودش قدرت بنود محرومی او از ان بہتر است۔

حکایت[۹۳] آہوئے یک چشم

آوردہ اند کہ آہوئے واحد العین از خوف صیادان دیدہ بینا بطرف صحرا کردہ و چشم کور بجانب ساحل بحر داشتہ بے اندیشہ خطرے چرید و لیکن حیف ست کہ تیر اندازی بر سفینہ نشستہ بیچارہ آہو را کہ ماسنی بدست آوردہ بود بہ تیر زد آہو ہنگام نزع روان باہ و فغان مے گفت از طرفیکہ توقع سلامت داشتم ہلاک شدم و از جانبی کہ ہراسے در دلم بود بلائے نیامد و لیکن این تسلی مرا بس کہ از بہر محافظت جان فکرے کہ نکوتر باشد کردہ بودم **خلاصہ** آدمی محل حدوث آفات و بلیات ست حزم و احتیاط وما نع آن نے تواند شد در ہمہ حال انسان را باید کہ چارہ دفع آن کردہ خود را بر حافظ حقیقی واگذارد۔

حکایت[۹۴] آہو و شیر

آوردہ اند کہ سگان شکاری تعاقب آہوئے کردند بیچارہ در غار شیرے پناہ گرفتہ در پنجہ اش گرفتار آمد و در دم واپسین گفت منم آہوئے بدنصیب کہ در طلب امن از دشمنی گریختہ در دہان دشمنی قوی تر گرفتار شدم **خلاصہ** بسیارے از بنی آدم از آفت سہل حذر کردہ در بلائے عظیم مبتلا مے شوند۔

حکایت ۹۵ بز صحرائی و شاخ انگور

آوردہ اند کہ بز صحرائی از شکار افگنان بہ تنگ آمدہ در باغ انگور پناہ گرفت و خود را در برگہائے رز نہان کرد چون دید کہ خطر باقی نماندہ برگہائے رز خوردن گرفت و شاخہائے رز را کہ از بہر او پوششی شدہ بود بتاراج داد قضارا یکے از صیادان کہ در شکارگاہ در پس دیگران ماندہ بود او را دید و صیادان دیگر را ندا کرد و بز وحشی بہلاک رسید و اعتراف کرد کہ این انتقام برجائی خود ست زیرا کہ بر محسن و حامی خود ستم روا داشتم **خلاصہ** کسانیکہ در جزائے احسان کسے با او بد میکنند یا در فکر ہلاک محسن خود میباشند اکثر بودہ است کہ قہر الٰہی بر آنہا نازل شدہ۔

حکایت ۹۶ خر و شیر و خروس

آوردہ اند کہ خرے در مزرعی بچرید و خروس ہم آنجا دانہ می چید شیری درندہ غضبناک بر خر حملہ کرد خروس دید کہ حمار در خطر جان ست بجرأت تمام بانگ برزد و بازوان خود را بر پہلو زدن گرفت و خر مسکین از ہراس لرزان و نالان بود چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد بسرعت ہرچہ تمامتر راہ فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار دانست کہ صوت منکر خود دشمن بزرگ را ہراسان کردہ بود باین پندار بر غلط قدمی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بمسافتے رفتند کہ آواز خروس آنجا نرسد شیر درندہ بر حمار حملہ آوردہ پارہ پارہ کرد **خلاصہ** گاہے چنان میباشد کہ بزدلان تعاقب دشمنی کہ یارائے مقابلہ او نداشتہ باشند میکنند۔

حکایت ۹۷ باغبان و سگ او

آوردہ اند کہ باغبانی را سگے بود در چاہ افتاد خواجہ نخواست کہ سگ غرق شود خود اندرون

چاه رفت و برائی مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند پنجه خود بروی زد خواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ را بهان حالت بگذاشت و با خود گفت که انچه بمن از سگ رسید درست ست زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و محنت من رائگان بوده است خلاصه مهربانی آدمی در حق دو طائفه رائگان ست یکے آنانکه مطلق خیرخواهی را نشناسند دوم جماعتی که از خیرخواهی مخصوص ایشان را آگاهے بنود۔

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که درمیان مارے و سرطانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همنشین خود را گفت ای یار عزیز کجروی و مکاری را بگذار و راستی و راست بازی اختیار کن مار کجرفتار از مکر و حیل باز نیامد لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت اے آشنائے قدیم کجروی بدین راستی که ترا مے بینم اگر زندگانی میکردی از دست کسے کشته نمی شدی خلاصه آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اہتمام کلی بکار برد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانے گرگ بچه را دید و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد گرگ بچه که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند این گرگ بچه هر آئینه باسگان همراهی کردی وقتے چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت و سگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از انجا که گرگ بچه از صید گرگان بمساعدت بخت حصۂ کافی نیافته بود چون گوسفندی از گله بے راه شدی او را بخوردی مدتے بدین منوال بگذشت روزی از حصار گوسفندان خوب فربه را میخورد شبان انصاف این مقدمه باختصار کرده بے

آنکه تفتیش معتاد بعمل آرد و از ابر دار کشید خلاصه طبعیکه در روے تربیت و شفقت را اثر نباشد بہر آئینہ مایہ فساد خواہد بود۔

حکایت شیر و روباہ و گرگ

آوردہ اند کہ پادشاہ جانوران پیر و بیمار شدہ بود ہمہ رعایاے او کہ در صحرا بودند برائے تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن روباہ نیامدہ بود گرگ فرصت را غنیمت شمردہ در ایذاے او کوشید و گفت بحضرت سلطان عرض میرود کہ روباہ را غرور و بے ادبی از حاضر شدن باین درگاہ باز داشتہ است روباہ گفتار گرگ را شنیدہ خود را بر شیر عرض کرد دید کہ شیر بغایت خشمناک است گفت اے پادشاہ زمام صبر از دست مدہ و یقین دان کہ سبب عدم حضور من این بود کہ در شغل تلاش دواے کہ در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجے کہ بغایت نافع باشد دریافتہ ام شیر بکمال تمنا پرسید کہ آن کدام دوا است روباہ عرض کرد آن علاج اینست کہ پوست از تن گرگ برکندہ گرما گرم پیراہون جسم سلطان ہیچند سلطان یقین بداند کہ این عمل تاثیر تریاق خواہد بخشید چون گرگ دید کہ شیر از تدبیر روباہ خوشوقت شدہ است خواست کہ راہ فرار پیش گیرد ولیکن روباہ در برکندن پوست گرگ کارپردازان درگاہ شاہی را مدد کرد در حالیکہ پوست از تنش ہیکندند روباہ از راہ طنز گفت اے گرگ ہمہ غیبت گویان کینہ جور را باید کہ از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش کردن سلطان در بارۂ رعایا کہ حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصہ غیبت گویان بدکار چون گرفتار آمدہ بسزاے واجبی رسند موجب شادمانی دلہا گردد۔

حکایت شرابخوار و زوجہ او

آوردہ اند کہ زنی بشومی طالع شوہری داشت میخوار روزی مرد از مستی مدہوش شد زن او را در دخمہ مردگان انداخت چون دانست کہ باز بہوش آمدہ باشد رفت و حلقۂ در دخمہ را بجنبانید بادہ پرست پرسید کیستی زن بہ تغیر آواز جواب داد منم آنکہ از بہر اموات طعام مے آرم

مرد جواب داد اے عزیز شراب از بہر من بیار مرا عجب می آید کہ کسے کہ مرا دانہ از بہر من طعام آمدو شراب نیارد پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساختہ گفت اے یار جانی معلوم کردم کہ تو ہرگز قابل اصلاح نیستی ترا بہ بخت بدت باید گذاشتن زیرا کہ ہر انچہ مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا با نجام خواہد رسانید ہمہ خوف من از انست کہ او لا مفلس و گدا خواہی شد و بعد از ان اہل و عیال را تہیدست خواہی کرد **خلاصہ** عادت طبیعت خامس ست چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد

حکایت کلاغ و مرغابی

آوردہ اند کہ کلاغی گمان برد کہ حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذاے مخصوص او بودہ است خواست کہ خود نیز ہمان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران و غذاے معتاد خود بگذاشتہ خود را بآبگیر ہا و جوے بار ہا در داد آخر الامر چون دید کہ ہمہ شستن ہا و تبدیل غذا در عوض اینکہ پر سیاہ را تغیری دہد او را بہلاک رسانیدہ است حزین شد **خلاصہ** در تغییر مقتضات طبیعت سعی کردن نشان نادانی ست۔

حکایت ابابیل و زاغ

آوردہ اند زاغے کہ با ابابیل دربارۂ عطیۂ حسن و جمال بحث و جدال میکرد گفت حسن تو فقط در موسم بہاران میباشد و حسن من ہمہ سال پائدار میماند **خلاصہ** حسن پائدار بر جمالیے کہ رنگ ثبات نداشتہ باشد ترجیح دارد۔

حکایت عندلیب و شپرہ

آوردہ اند کہ عندلیب ہزار داستان کہ در قفس مقید در غرفہ بود در ول شب نغمہ کردی شب پرہ او را پرسید اے بلبل چرا در روز نغمہ نمیکنی چنانکہ در شب ترنم می نمائی جواب داد سبب اینست چون در روز نغمہ کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم شب پرہ گفت پیش از اسیری خیال این معنی ضرور بود نظر بحالیکہ تو داری اگر باز در روز نغمہ کنی ترا خطر گرفتاری نیست زیرا کہ

احوال تو از آنچه هست تباه تر نخواهد شد خلاصه چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجائے آید۔

حکایت کودک و حلزونہا

آوردہ اند کہ کودکے حلزونہار ا بر آتش برشتہ میکرد و از آوازی کہ آنہا میکردند خوشوقت میشد کودک ہنگام خوردن آن ماہیان مے گفت اے ماہیان شما بالیقین جانور اید خوش دل در حالیکہ خانہ شمار ا آتش گیر و نغمہ مے کنید خلاصہ بر مصیبت دیگران استہزا کردن دلیل جہل و ستم است۔

حکایت دو مسافر و کیسہ زر

آوردہ اند کہ دو مسافر باہم بسفر مے رفتند یکے از آنان چیزے از راہ برداشت و رفیق خود را گفت اے یار عزیز ببین کہ من کیسہ پر از زر یافتہ ام رفیق جواب داد چون ما ہر دو عہد مرافقت بستہ ایم نباید گفت کہ من یافتہ ام بلکہ بگو ما یافتہ ایم رفیق دیگر گفت اے یار اگر بگویم کہ من این کیسہ یافتہ ام و باید کہ خود بگیرم مر اسعاف دار مسافر ہنوز سخن تمام نکردہ بود کہ دربارۂ طائفہ دزدان کہ بر سر راہ کیسہ دزدیدہ بودند شور و غوغاے بلند شد آنکہ کیسہ زر برداشتہ بود گفت اے برادر افسوس ما ہر دو ہلاک خواہیم شد رفیق جواب داد مگوئے کہ ہلاک شویم بلکہ بگوئے کہ خود ہلاک شوی زیرا کہ اگر من در زر یکہ یافتہ بودی بہرۂ نداشتم در کشیدہ شدن بردار شریک تو نخواہم شد خلاصہ بنی آدم میخواہند کہ در نقصان خود دیگرانرا شریک گردانند و شرکت آنہار ادر منافع روا نمیدارند۔

حکایت دو غوکان

آوردہ اند کہ دو تا غوک بودند کہ یکے در آبگیر وسیع و دلکشا می ماند و دیگرے در خندق کم آب و تیرہ کہ قریب آن آبگیر واقع شدہ بود سکونت داشتی ساکن چشمہ چون دید کہ آب ہمسایۂ خود در خندق رو بکمی نہادہ از راہ شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد کہ با آبگیر

نقل کند و در انجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک والنست که بنائے این تکلیف بر توجه و دلسوزیست ولیکن باسکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذاشتن نتوانست نتیجه ء چنین التماس مخلصانه این بود که در عرصه قلیل دہقانی بیل خود را بر بالائے آن گو خشک شده برد و غوک مسکین را چندان پامال کرد که جان داد خلاصه بعضے از بنی آدم چنان سرکش و کاہل اند که اگر در خندقے افتند ہمان جا بمیرند بسعی و کوشش بالا بر نیایند۔

حکایت پرورندهٔ زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد خداوند بوستان حاضر نبود دزد شانہائے عسل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه شد و متفکر ایستاد که این واقعه چگونه رو داده باشد درین اثنا زنبوران از گشت زار ہا با مایۂ عسل بمسکن خود ہا باز آمدند و شانہا را نیافته بر خواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفا ہستید مرد بیگانه ذخیره شما را بغارت برد و او را با آشتی رخصت رفتن دادید و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمار انجه دارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم زہر نیشہائے خود بمن میرسانید۔ خلاصه عادت بنی آدم فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته با آنہا بدسلوکی میکنند

حکایت گنجشک صحرائی

آورده اند که گنجشک بیشه بود بدل در گوساحلی متصل رود بار آشیانه بست تا صیادان ستمگر و اطفال بدخوئے آن حوالی بروے دست نیابند روزی از بہر تلاش طعمۂ بچگان خود بیرون رفته بود و سیلاب شدید آمد آشیان و بچگان را پاک در ربود چون گنجشک باز آمد و این حادثۂ جانگزا دید بکمال تاسف فغان برداشت و گفت من جانورے بدنصیب ام از محنت تا سہل نرسیده گریختم و در بلائے عظیم افتادم خلاصه اکثر آدمیان از بلائے آسان گریخته در آفت شدید مبتلا میشوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماہیان در آب تیره گل

آوردہ اند کہ ماہی گیری بود کہ برائے شکار ماہیان دام بگستردی وچون دام فراہم آوردی دائما آب را بزدی تا ماہیان از وحشت وہراس در دام در آیند بعضے از ہمسایگان آئین ماہی گیر نگاہ کردہ اور اگفتند ای ماہی گیر آب را بدین گونہ مکدر کردن ومشرب ما را تیرہ ساختن روا نیست ماہی گیر جواب داد بندہ را اگر یز نیست از ینکہ مشرب شما تیرہ کنم یا از معیشت خود دست بردار شوم **خلاصہ** چون در ادائی کار ضروری خود در آزار دیگران مجبور باشیم ماجرا نیست دل کوب۔

حکایت موسیقی دان مغرور

آوردہ اند کہ یکے از شرفا آوازے نازیبا وسرود خانہ پسندیدہ داشت دائما مشق سرود کردی روزی بر کمال خود نازکردو از بہر نمودن ہنر خود بعشرت کدہ عام رفت از نغمہ ونخوت او اہل محفل چنان بیزار شدند کہ مزاج کردہ مرد مسکین را از وندوانان مقام بر اندند **خلاصہ** چشم وگوش ہمسایگان در بصارت وسماعت از چشم وگوش ما بہتر ست۔

حکایت وزدان وخروس

آوردہ اند کہ طائفہ وزدان در کاشانہ گشت کاری در آمدہ جز خروس مسکین چیزے دیگر نیافتند خروس از بہر نجات خود تا امکان حرف زد وگفت کہ ہنگام برخاستن از بستر خواب مردم را ندا مے کنم کہ بکار خود ہا سرگرم شوند یکے از وزدان گفت اے خروس مناسب اینست کہ ازین حجت دست بردار شوی زیرا کہ بیدار کردن تو ساکنانِ خانہ را کار ما تباہ میکند لاجرم بر عجز والحاح تو ہر آئینہ ترحم نخواہیم کرد **خلاصہ** انچہ پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسدان زبون نماید۔

حکایت کلاغ ومار

آوردہ اند کہ مارے دراز کشیدہ آفتاب میخورد کلاغ او را بر داشت وپرید مار پیچ وا میزد تا آنکہ کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد کلاغ برگشتہ بخت ملامت کنان خود را گفت کہ چہ قدر

ابلہ بودم کہ باین جانور زہر دار سروکار داشتم **خلاصہ** قدرت الٰہی ضروریات معاش را آسان کردہ است ولیکن اگر ما چیزہا را کہ بدان حاجت نداریم وحقیقت آن ندانیم طلب کنیم ہر آئینہ بما آفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آوردہ اند کہ گرگے را سگ گزیدہ بود بر زمین افتادہ زخم خود می لیسید وبغایت ضعیف ورنجور گشتہ گوسفندی را کہ آنجا گذر کردہ بود طلب کرد وگفت ای دوست من اگر یاوردن جرعۂ آبی از جوئے مراامداد کنی تدبیر یافتن چیزے از بہر خوردن خواہم کرد گوسفند گفت بلی من درین امر شک نمیکنم زیرا کہ ارادۂ تو اینست کہ آرندۂ آب را از بہر طیاری غذائے خود مجبور کنی وتن کشتۂ من بہاے این سودا باشد **خلاصہ** با ظالمان وبے وفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت خرگوشان وروباہان وعقابہا

آوردہ اند کہ عقابہا کہ دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را باہم مقاتلہ کردند وسعی کردند کہ باروباہان درین امر اتفاق کنند روباہان ہوشیار عقابان را بلا تامل جواب دادند کہ اگر ما را بر طبع سلیم ہمسایگان ما کہ خرگوشان اند وخوے وزندگی شما کہ دوستان صادق الاخلاص اید آگاہی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مہم خدمت شما بجاے آوردیم **خلاصہ** آدمی را باید کہ بے تحقیق احوال فریقین با یکے پیمان دوستی نہ بندد۔

حکایت سگ شکاری وسگ ربانی

آوردہ اند کہ شخصے بود دوتا سگ مے پرورد یکے براے شکار ودیگرے برائے محافظت خانہ ہر صید یکہ سگ شکاری از صحرا بیاوردی سگ خانگی را حصہ ازان بیسر میشد سگ صید افگن زبان طعن بر کشاد وگفت کہ سگ خانگی ثمرۂ ریاضت مرا میخورد سگ خانگی جواب داد اے برادر بختی تامل کن درعالمیکہ تو از بہر خوشنودی خواجہ ومنفعت خاص خود شکار میکنی من از بہر بہبود ہمہ محافظت خانہ مے کنم **خلاصہ** اگرچہ بنی آدم درکارہاے جدا گانہ سرگرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند۔

حکایت [۱۷] گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله را راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت مے شناسم که سرنوشت من این بود که طعمۂ تو شوم چون میخواهم که با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرور گرگ زیاده شد و بزورے که در حلق خود داشت نعرۂ بلند زد بصدائے نغمۂ او سگان در رسیدند و بزغاله جان بسلامت برد و گرگ با خود گفت این زیان مرا سبب آنست که در فنے که مطلقاً از ان واقف نیستم دخل بیجا کردم پیشۂ من قصابی ست نه مطربی خلاصه آدمی را باید که از بدر رفتن از دائرہ کار خود خبر دار باشد۔

حکایت [۱۸] حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالے بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیراکه او هر جا که می تواند در فعل سرقت هنوز سرگرم میباشد خلاصه اصلاح خوے بد که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالاتست

حکایت [۱۹] کشتی شکست خورده وهمی

آورده اند که طائفۂ از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند دیدند که چیزے بفاصلۂ دراز بر روے آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زورقیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی ست کوچک آخر الامر ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزے دیگر نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما در ینجا بآرزوے بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخر الامر هیچ نبود خلاصه چیزے که ما آن را از دور مشاهده کرده فریب مے خوریم چون نزدیک تر رسد موجب یاس ما میشود۔

حکایت [۲۰] خر وحشی و خر مالوف

آوردہ اند کہ خرے مالوف در سبزہ زاری چریدہ تازہ و فربہ شدہ بود کسے بنود کہ آنجا جلوہ گر شود اما خری وحشی از صحرائے دیگر آمد و احوال پسندیدہ ہمجنس خوش اخلاق خود دیدہ گفت اے برادر من بکامرانی تو رشک مے برم این بگفت و بیک ناگاہ او را بگذاشتہ روان شد چون مدتے بسر آمد خر مالوف در زیر بار گران نالہ مے کرد و مردے بے رحم خارہ آہنی در سرین او میخلانید تا پیش رود خر وحشی بروے گزر کرد و پرسید کہ این چہ حالت ست و من دریافتہ ام کہ از بہر پوست ہموار و تن فربہ خود کہ پیش از یک دور روز بروی حسد بردم قیمت بسیار سید ہی **خلاصہ** چون آدمیان بر ہمی نوع خود حسد برند و بر احوال خود فارغ نباشند خوار و ذلیل شوند

حکایت خر و غوکان

آوردہ اند کہ خرے برگشتہ بخت از گرانی بار کہ بر پشت او نہادہ بودند در میان گل ولائے روبروے جماعت غوکان غرق شدہ آہ و نالہ جگر سوز آغاز کرد یکے ازین گروہ کہ در برد بحر زندگانی مے کند خطاب کرد و گفت اے دوست قدیم معلوم کن کہ در میان وحل شور و فغان کردن چہ فائدہ و ہر بیا دوار کہ زیادہ از صد کس از خویشان قریب و دوستان عزیز ما باشد کہ از بار گران تو مردہ اند اگر در عوض نالہ و فغان جہد خود را مضاعف کنی و خود را او مار ازین حالت تباہ بر آری اولے و احسن باشد **خلاصہ** چون ببینیم کہ دیگران مبتلائے آفات عظیم اند در آفات کوچک چندان بے صبری نکنیم خصوصاً کہ سبب آن عدم احتیاط ما بودہ باشد۔

حکایت خر پشت ریش و کلاغ

آوردہ اند کہ خرے پشت ریش در مرغزاری می چرید کلاغے شوخ طبع بر پشت او نشستہ آن ریش را خراشیدن گرفت حمار جستن و نہیق زدن آغاز نہاد ساربانے این مکر و حیلہ خر از دور نگہ کردہ بے اختیار بر دی خندہ می زد گرگے بدان طرف گذر کرد و بنداشت کہ کلاغ خر را مے خورد گفت بے انصافی ابنائے روزگار دیدنیست اگر بجائے کلاغ گرگ مسکین بودے فی الفور کشتہ شدی ولیکن چون کلاغ بیشہ است این مرد سخریہ امے کند **خلاصہ** تعصب و نادانی در غالب

اوقات آدمی را در خطیات بسیاری می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات جداگانہ خلاف صواب
را اختیار کند۔

حکایت شیر و خر و روباہ

آوردہ اند کہ خرے و روباہی در عالم سیاحت با شیری کہ قریب رہگذر ایستادہ بود دوچار
شدند روباہ از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بہر چارہ این حادثہ نزدیک شیر رفت و بکمال تواضع
کورنش بجا آوردہ گفت اے خداوند من از بہر طلب چاکری و پناہ گرفتن در ظل حمایت تو آمدہ
ام اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یک دم او را طعمہ خود خواہی کرد شیر گفت این کار را
بجا آر پس روباہ خر را از دغا در غاری بیفگند چون شیر دید کہ خر از آن خود است او لا روباہ مکار
را بخورد و در دور دوم خر را طعمہ خود کرد ولیکن پیش از انکہ فرصت بر آمدن از غار یافتہ بود
شکاریان او را دیدند و بگولہ بندوق او را کشتند **خلاصہ** پیمانہ کہ ما در حق دیگران بپیمائیم
ہمان از بہر ما بہ پیمانند۔

حکایت ماکیان و ابابیل

آوردہ اند کہ ماکیانے نادان از برای آوردن بچہا بر بیضہ مار نشستہ بود ابابیل تیز ہوش بر حماقت
او نظر کردہ از خطرے کہ در پیش او بود او را متنبہ کرد و گفت کہ تو فی الحقیقت در ہلاک خویش
سعی می کنی ماکیان از نصیحت مخلصانہ دوست خود پروائی نکردہ بسر کشی بر حماقت خود اصرار کرد
و در اندک مدت انچہ از ہلاک او ابابیل خبر دادہ بود در نمود **خلاصہ** بسیاری از اہل احسان
تابعین زبان کار دینی وقار را پرورش می کنند و بسیاری بنا شنیدن مصلحت دوستان
جان شیرین خود بباد مید ہند۔

حکایت کبوتر و تصویر آب

آوردہ اند کہ کبوتری بر آئینہ تصویر نہر آب نگاہ کرد پندا شت کہ فی الواقع آب است برائے
اطفائے تشنگی خود بلا تحاشا با آرزوی تمام بروی زد از صدمہ خانہ تصویر بیہوش شدہ

بر زمین اُفتاد و ہلاک شد خلاصہ چون آدمی بلا تحاشا در پے مطلوب رود اکثر نام او گردد۔

حکایت مادہ کبوتر و زاغ

آوردہ اند کہ کبوتر مادہ بار آور در پیش زاغی دربارۂ افزونی اولاد خود مباہات می کرد زاغ جواب داد کہ موجب مفاخرت تو در مقدمہ کثرت بچگان ہیچ بخاطر فاتر من نمیرسد زیرا کہ ہمہ را در خروی سرنوشت این بودہ است کہ بعضے از آنان در سبوچہ پختہ شوند و بعضے بواسطۂ باب زن بر آتش بریان گردند و بعضے را در گردۂ نان کردہ می پزند و نیز زاغ چابکدست گفت باید کہ این احوال تو موجب اندوہ گردد نہ سبب شادمانی و طرب خلاصہ مادام کہ فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند منجملہ نعمات الٰہی اند۔

حکایت نگہبان گاوان و نذر خداوند تعالیٰ

آوردہ اند کہ راعی را از میان سبزہ زار گوسالہ گم شد بیچارہ خبری از و نشنیدہ مناجات کرد و گفت بار خدایا اگر از راہ لطف وزدی را کہ گوسالۂ من بردہ است بمن بنمائی برائے تو یک بچۂ گوسفند قربان کنم بمجرد آنکہ راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوہ گر شد و او شیرے بود درندہ مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوندا من نذر خود فراموش نکردہ ام چنانکہ تو سارق را حاضر کردی اگر از دہان این شیر نجات بخشی در عوض بچہ گوسفند یک گاؤ قربانی کنم خلاصہ اگر خواہش ما علی الدوام جلوۂ ظہور یابد اکثر ما را بسوے تباہی و ہلاک برد۔

حکایت پشہ و شیر

آوردہ اند کہ شیرے در صحرا می گشت پشہ حقیر او را از بہر مبارزت طلب کرد شیر از بہر مقابلہ راضی شد پشہ در سوراخ بینی شیر فرو رفتہ چنان آزار داد کہ شیر از پنجہ خود پوست تن خود را بدرید و آخر الامر از جنگ بگریخت پشہ بغرور بسیار بفیروزی پرواز کرد و لیکن در حالیکہ ازین ظفر مباہات میکرد و در خانۂ عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد تصور این مذلت دلش را پارہ پارہ کرد کہ بعد ظفر یافتن بر شیر صید کرمی فرومایہ ہمچو عنکبوت گردیدم خلاصہ حق تعالیٰ

قادر است بر اینکه غرور متکبر انرا بچیزہاے سہل وحقیر بشکنند۔

حکایت ۱۲۹ شیر و غوک

آوردہ اند کہ شیرے در تلاش شکار در بیابان مے گشت ناگہ بصدای مہیب کہ بگوش او خورد ہراسان شد واز بہر تہیہ جنگ عظیم با دیو یکہ مانند او بود بہر طرف گردیدن گرفت آخر دید کہ غوک حقیر شور انگیز از سوراخ بر آمدہ آہستہ میجہد شیر با حالتی کہ در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب ہراس من ہمین جانور بود ومن در زمان مستقبل چنین ہیبت ہا را کہ از خیال موہوم وطبع ہراسان پیدا میشود بخود راہ نخواہم داد **خلاصہ** خوفیکہ از چیزہاے موہوم پیدا شود اگر مار ابیاموزد کہ باخاطر یقینی دلیرانہ دوچار شویم بر جاے خود باشد۔

حکایت ۱۳۰ طاؤس وغراب البین

آوردہ اند کہ چون پرندگان براے مقرر کردن سلطان فراہم آمدہ بودند دلفروزی جلوہ طاؤس کہ بناز خرامان بود دل آنہارا چنان گرفتار کرد کہ ہمگنان بالاتفاق عزم کردند کہ اورا از بہر شاہی برگزینند غراب البین گفت ای گروہ پرندگان اولاً در کار خود فکر وتامل کنید زیرا کہ اگر عقاب وکرگس وباز بر ما یورش کنند ازین زند خود آراے چہ توقع مددتوان داشت چون طیور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین ارادہ باز آمدہ پرندہ دیگر را بشاہی برگزیدند **خلاصہ** مرد ہوشیار آنست کہ از حسن ظاہری چیزے فریب نخورد۔

حکایت ۱۳۱ گرگ وبزغالہ

آوردہ اند کہ گرگے بر کلبہ گذر کرد بزغالہ کہ از روزن در می نگریست گرگ را دید وخود را در خانہ محفوظ یافتہ بر گرگ وہمہ تبار او سیلاب نفرین روان کرد گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعہ یافتمے حسن آداب آموختمے **خلاصہ** مردم بزدل کہ در پناہ کسے باشند شوخ وگستاخ مے شوند۔

حکایت ۱۳۲ درازگوش ودعاے او از خداوند تعالیٰ

آوردہ اند کہ خر باغبانی کہ از بہر وظیفہ اندک کار بسیار میکرد ومناجات کرد کہ در علاقہ خواجہ دیگر رود حق تعالیٰ

دعوتش اجابت فرموده اورا بآوندگر سپرد مسکین خر گل سفال را از جهاها و سبزیها گران تر یافته دعا کرد که این خواجه هم مبدل گردد ایزد تعالے اورا بد باغی سپرد و نزدیک پیر اینده چرم غم او افزون تر شد حمار فریاد کنان گفت نه تنها خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشت من خار آهنی میخلانیدند بلکه اکنون هم همان اسباب شکوه دارم علاوه بران اینجا خطر کم شدن پوست من است خلاصه کسانیکه شائق تغیر احوال اند از حالات خود بیزار نیستند بلکه از جان خود بیزار اند و کمتر باشد که احوال شان نکو شود

حکایت [133] کد بانو و کنیزان او

آورده اند که عادت مستمره کد بانو این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را اندا کردی کنیزان از برخاستن صباح سستی کرده بالاتفاق عزم کردند که خروس مسکین را بکشند تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواهد کرد چون کنیزان خروس کد بانو کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان در نیم شب طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد خلاصه یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوے خطائے دیگر مے برد۔

حکایت [134] عقاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه رعایاے خود راکه در صورت و سیرت زیبا تر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچگان خود را بدرگاه آرد آنها حسب الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود در البسلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال دلفریب و جبهه کشاده باپرهاے پر رونق موجب استحقاق ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند زیرا که آنها بعینه نمونه شکل من اند خلاصه جائیکه خودپسندی غلبه کند تکبر بسیار می باشد۔

حکایت [135] مور و ملخ

آورده اند که مورچگان در فصل زمستان ذخیرهٔ خود را خشک میکردند ملخی گرسنه بطور خیرات

چیزے درخواست کرد سورچگان آن مسرف را گفتند اگر تو در تابستان ذخیرہ می نہادی در زمستان محتاج نمے شدی ملخ گفت اے سورچگان شما خوب میدانید کہ من بیکار نبودم و در ہمہ فصل نغمہ میکردم سورچگان گفتند مناسب حال تو اینست کہ ہمہ سال را طرب انگیز کنی و از بہر نغمہ کہ در تابستان کردۂ در زمستان رقص کنی **خلاصہ** کہالت و سستی سرچشمۂ بدی و بدبختی ست۔

حکایت ۱۱۳ گاو و بز

آوردہ اند کہ گاوے از حملۂ شیر گریختہ برای طلب امان بسوئے حصار گوسفندان دوید بز بردر حصار ایستادہ و بشاخہاے خود زدہ گاو را راہ نداد گاو گفت اے ستمگر تندخو یکے را کہ در محنت افتادہ باشد چرا پناہ نمیدہی بز جواب داد اے گاو آیا این معنے نشان بے بصیرتی من نخواہد بود کہ ترا راہ دہم و شیر برپشت من حملہ کند **خلاصہ** اگرچہ آدمیت مقتضی اینست کہ تا وسع امکان ہمسائگان را کہ در محنت و سختی باشند اعانت کنیم ولیکن باید کہ خبردار باشیم تا از بہر آنہا خود را و متعلقان خود را ہلاک نسازیم۔

حکایت ۱۱۴ درخت بلوط و بید

آوردہ اند کہ درمیان بلوط و بید ستیزہ برپا شد بلوط بید را ملامت کرد کہ ضعیف و لرزان ہستی ہرباد تند را راہ میدہی و مرا ننگ می آید کہ پیش بادہا گردن نہم چون باد پیش من صفیر زند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیدا شد بید از فروتنی باد را راہ داد و بے رسیدن مضرت بازخود را بزودی درست کرد درحالیکہ بلوط مستحکم از سرکشی با ہواے تند مقابلہ کردہ پارہ پارہ شد و بیخ و شاخہاے او ضائع گشت **خلاصہ** پیش آفات سر تسلیم نہادن و بیران غالب شدن بہتر ست ازینکہ سرکشانہ با آفات مقابلہ کردہ ہلاک شویم۔

حکایت ۱۱۵ دایہ و کودک تندخو

آوردہ اند کہ گرگے در تلاش شکارمے گشت گذرش بر درخانۂ افتادہ کہ دران کودک خردسال فغان مے کرد و دایہ او را تسکین میداد زن بکودک گفت این خوے بد را بگذار و گرنہ ترا پیش

گرگ خواہم افگند گرگ این سخن شنیدہ باعتماد قول زن دمی چند انتظار کرد کودک را طبیعت نکو شد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خواہیم شکست گرگ بشنیدن این سخن غمگین شدہ بسرعت ہر چہ تمامتر راہ فرار پیش گرفت **خلاصہ** مردم راست باز از سخنان ملائم متاثر میشوند فاما کسے کہ سرکش بود از بہر مطیع کردن تہدید او لازم ست۔

حکایت ۱۳۰ کشف و عقاب

آوردہ اند کہ باخہ بود صاحب عزم از خرام دائمی روے زمین بیزار گشتہ بسیار آرزو داشت کہ باپرندگان در اوج ہوا طیران نماید از عقاب التماس کرد کہ فن پریدن او را بیاموز و عقاب سنگ پشت را ازچنین فعل عبث منع کرد ولیکن چندانکہ ممانعت کردی شوق او زیادہ تر میشد عقاب از بہر تسلی خواہش عجیب کاسہ پشت او را باوج ہوا بردہ از انجا رہا کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتاد و پارہ پارہ شد **خلاصہ** بلندی ہاے بسیار در حق کسانیکہ ضعف دماغ دارند موجب خطر است

حکایت ۱۳۱ خرچنگ کہن سال و دخترش

آوردہ اند کہ خرچنگ مادہ دختر زشت روے خود را گفت می خواہم کہ در عوض پیچ و تابیکہ در ہر گام می خوری راست رفتن بیاموزی گفت ای مادر اگر تو مثالش مرا بنمائی در تبعیت آن جہد کنم **خلاصہ** مواعظ امثلہ را می خواہد۔

حکایت ۱۳۲ خورشید و باد

آوردہ اند کہ درمیان آفتاب و ہوا نزاعی پیدا شد کہ درمیان این ہر دو قوی ترکیست و سخن برین قرار گرفت کہ ہر کہ مسافرے را ابر افگندن بارانی خودش مجبور کند زور آور تر باشد باد طوفانی مہیب برپا کرد و ژالہ و باران بر مسافر مسکین ریخت ہر و تر و سرگشتہ بارانی بر تن خود پوشیدہ برغم ہوا قدم نیز خورشید عمل خود را آغاز کرد شعاع خود بچنان شدت بر مسکین مسافر افگند کہ او از فرط حرارت مدہوش گشتہ لباس خود را افگند و براے آرامش در سایہ دراز کشید **خلاصہ** بہ نسبت شور کردن و بانگ برزدن رفق و ترغیب بر دلہاے سادہ تاثیر بسیار مے کند۔

۱۳۱ حکایت خری کہ پوست شیر در بر کردہ بود

آوردہ اند کہ خرے پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کردہ صحرا را زیر و زبر کردمدتے جہان از آن او بود و ہر کجا کہ رفتے ہر جانورے از وے بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد کہ تقلید نعرہ شیر کند صوت نہیق را بلند کرد جانوران صحرا بہر طرف جستجو کردند چون گوشہاے خر را دیدند جملہ بروی حملہ آوردہ او را برہنہ کردند تا حمار از کردہ خود پشیمان شد خلاصہ بتبدیل صورت سپہ داری سیرت ہاے مار تا ابد پیر نخواہد کرد۔

۱۳۲ حکایت غوکی کہ طبیبی اختیار کردہ بود

آوردہ اند کہ غوکی بود خود پسند لاف زن بر کنارہ بلند چشمہ تیرہ بر آمدہ بجماعت جانوران اظہار کرد کہ در فن طبابت مہارت عجیبی دارم در میان آن جماعت روباہے صاحب تمیز بود دکم ظرفی چہرہ آن عیار نگاہ کردہ از راہ تحقیر گفت ای یاخود فروش باگرفتگی آواز و چہرہ افسردہ چگونہ دعوے معالجہ خلائق مے کنی مناسب این ست کہ اولا ہنر خود را بخود بیاز مائی پس ما دریافت کمالات تو بخوبی توانیم کرد خلاصہ ہنریکہ دعوی آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجا نیاریم ابنای روزگار این مثل قدیم را بر ما اطلاق کنند ای طبیب علاج خود کن باید کہ حیران نشویم۔

۱۳۳ حکایت سگ بدنام

آوردہ اند کہ شخصے سگے داشت پاسبانی خانہ بدرستی کردی لاجرم صاحب خانہ از فروختن او پہلو تہی می کرد اگرچہ سگ مردم بیگانہ را اگزند بسیار میرسانید صاحب خانہ کندہ وجرسے در گردن او نہاد تا مردم در روز از آمد سگ متنبہ شوند سگ دانست کہ این کندہ نشان مخصوص لطف خواجہ است وبدین رہگذر نخوتے پیدا کرد یکے از ہمنشینان او گفت ای برادر این چیز ہا از یور یا علامت تکریم بغلط پنداشتہ وحق اینست کہ این اشیا کہ بسبب بدخوئی در گردن تو کردہ اند جز این نیست کہ علامت رسوائی تو باشد خلاصہ بعضے از اہل منصب چنان باشند کہ در عین رسوائی سفاخرت کنند۔

حکایت ۱۴۵ دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند عهد معاونت بسته باهم سیاحت میکردند خرسے را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکے از آنان بالاے درختے بر آمد و دیگرے خود را بر زمین سرنگون افگند و ضبط نفس کرد خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دہان و گوش ہاے او نہاد آخر الامر تصور کرد که این لاشه است و او را اگذاشت بمجرد آنکه خرس رفت رفیق از بالاے درخت بزیر آمد و بطور استہزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را تنہا در محنت گذارند پر حذر باشم خلاصه محبت صادق ہمچو طلائی که آنرا در آتش بسوزند ہنگام امتحان عیار خود را کم نمیکند۔

حکایت ۱۴۶ مردیکه کچل بود

آورده اند ہنگامی که موی مستعار از بہر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافته بود مردے از بہر پوشش سر خود آنرا خرید کرد و بعینه ہمچو موے او بنظر می آمد روزے با جماعت دوستان بر اسپ سوار شده بیرون رفت باد تند وزید موی مستعار و کلاه او را در ربود ہمراہیان تارک بے موی او دیده قہقہه زدند این مرد نیز با دیگران خنده زدن گرفت و گفت اے دوستان چرا نخندم فی الواقع این امر بیست فرحت انگیز چون بر نگہداشت موے خاص خود استطاعت نداشتم چه توقع آن باشد که موے دیگران را نگہدارم خلاصه خوبترین طریق منع ناخوشی که از مزاح پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند۔

حکایت ۱۴۷ دو آوندہا

آورده اند که آوند مسین و گلین بر ساحلی بود از طغیان دریا سیل آن ہر دو را در ربود آوند مسین چون دید که سبوچه گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار بتو گزندی نخواہم رسانید آوند گلین گفت من میدانم که تو عمداً موجب ضرر من نخواہی شد ولیکن طبائع ما چنان مختلف

افتادہ است کہ اگر من بر تو خوردم یا تو بر من زنی آنکہ حضرت بینند فقط من باشم خلاصہ صحبت ہائے ناموافق موجب ضرر است۔

حکایت بخت بد و طالع نیک ۱۴۸

آوردہ اند کہ تاجرے بود بمنفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیدہ لاف زدے وگفتی این فراخ حالی من از اہتمام ست کہ از اشتغال پسندیدۂ مردم در کارہای خود شان پیدا نمیشود ہر کار خوبی کہ کردہ ام ہمہ اش را دانائی وفراست وحسن تدبیر من سبب باشد واین تاجر تجارت را بحرص آغاز کرد وبا دل حریص کارہائے خود را جاری داشت آخر الامر معاملت او بہ تباہی کشید از شکست سفینہ ہا وغرامات ونقصان وحملۂ متواتر دزدان دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد کہ از گرسنگی بمیرد وبیکہ از پریشانی احوال شکوہ کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من بودہ است درین وقت بخت حاضر بود شکوہ او را شنید وگفت تو مرد گستاخ وبیوفا ہستی کہ ہمہ فوز وفلاح را بخود وہمہ بلا را بمن نسبت میکنی خلاصہ اکثر چنان میباشد کہ بندگان چون با محنت وبلا دوچار شوند شکوۂ تقدیر می کنند ودر برابر فتح وفیروزی خود را می ستایند۔

حکایت طاؤس ولکلک ۱۴۹

آوردہ اند کہ چون طاؤس ولکلک باہم صحبت داشتند طاؤس دم خود را بگسترد واز لکلک سوال کرد کہ بدین گونہ مروحہ پرہا بنمائی لکلک جواب داد اے طاؤس تو بر پرہائے خویش فخر می کنی اگرچہ آن ہر آئنہ در نظر خوش مینماید ولیکن سوائے آنکہ دل کودکان ربابد از وے حاصلی دیگر نیست اگر می توانی ہمچو من کار کن این بگفت وحقارت کنان در ہوا پرید وطاؤس را حیران بگذاشت تا چندان نگرد کہ چشمانش درد کند خلاصہ ناز آدمی بر حسن ظاہری خود ش دلیل واضح ست بر ضعف حال او۔

حکایت پلنگ وروباہ ۱۵۰

آوردہ اند کہ مردے شکار افگن در طلب صید بود جانوران صحرا از بیم جان گریختند پلنگ گفت مرا تنہا بگذارید این جنگ را سرانجام میدہم بجرد گفتن این سخن بزخم سنان مجروح شد وحالیکہ دربر آوردن تیر سعی میکرد روباہی از وے پرسید کہ از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می شناسم کہ از انسان این اذیت بمن رسیدہ اکنون کہ فرصت از دست رفتہ است دریافتم کہ با دشمنی کہ بے نزدیک آمدن زخم زند مجادلت نتوان کرد **خلاصہ** از مقاومت باکسانیکہ در قدرت وطاقت افزون تر باشند اجتناب لازم ست۔

حکایت شیر وگاوان

آوردہ اند کہ جماعۂ گاوان پیمان بستند کہ نزدیک ہم بودہ چرا کنند وبا دشمن بنی نوع خود مقابلت نمایند مادام کہ اتفاق باقی بود بسلامت ماندند ولیکن بعد ازین در مدت قلیل میان آنہا خلاف افتاد شیر فرصت غنیمت شمردہ ہمہ را یکے بعد دیگرے ہلاک کرد **خلاصہ** اتفاق قوم موجب قوت آنہاست۔

حکایت حریص وحاسد

آوردہ اند کہ دو کس بودند یکے حریص ودیگرے حاسد ہر دو بخداوند تعالے عرض حال کردند فرمان رسید کہ ہرچہ یکے درخواست کند آن چیز دیگرے را اضعاف دادہ خواہد شد حریص بروفق عادت خویش مال ومتاع بسیار طلب کرد حاسد فی الفور حصۂ مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد وبسبب اینکہ ہمسایۂ او ہم توانگر شد دلگیر گشت بنا بر آن دعا کرد کہ یکے از چشمان او بر کندہ شود تا از دیدن اینکہ ہمسایۂ او ہر دو چشم خود را گم کردہ خوشوقت شود **خلاصہ** مقتضائے حسد اینست کہ آدمی بر مالداری دیگران غمگین شود ولاجرم حسد را حسب حال نام نہند کہ آن خود آزاردہ صاحب حسد است۔

حکایت زاغ وسبوئے آب

آوردہ اند کہ زاغی تشنہ سبوئی دید کہ اندکے آب دروی بود ولیکن چنان در پستی کہ

آیا تو خاربنی نخواہی گشت **خلاصہ** از آفاتیکہ توانگران دران مبتلا میشوند افلاس مارا نگاہ میدارد و غضب الٰہی بصورت رعد و طوفان بنسبت بخار بنان مسکین بر درختان بلند بسختی تمام واقع میشود۔

حکایت[159] بوزینہ و بچگان توامان او

آوردہ اند کہ بوزینہ مادہ بچگان توامان داشت دران میان یکے را از دیگرے دوست تر داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد کہ بوزینہ مادہ بسیار ہراسان شدہ بچہ محبوب خود را در آغوش گرفت و از حال بچہ دیگر پروائی نکرد او از بہر محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینہ مادہ با فرزندان خود از شاخے بشاخے دیگر مے جست بر زمین افتاد و فرزند نازنین او ہلاک شد و بچہ دیگر کہ بر پشت مادر بود نجات یافت و ہیچ گزندے باو نرسید **خلاصہ** اطفال در اکثر احوال از مہر و شفقت مادر و پدر تباہ میشوند۔

حکایت[160] روباہ و خارپشت

آوردہ اند کہ روباہی شناکنان از دریاے عبور کردہ چون بکنارہ دیگر رسید ساحل را چنان بلند و لغزان یافت کہ بر آمدن نمی توانست مصیبت او ہمین قدر نبود زیرا کہ روباہ در فکر بر آمدن در آب ایستادہ بود جماعت زنبوران بروی حملہ آوردند و بر سر و چشمانش نشستہ بہ نیش زدند و اذیت بسیار رسانیدند خارپشتے بر ساحل ایستادہ بود و دید و بر احوال او رحم آوردہ گفت اگر بگوئی من زنبوران را کہ موجب آزار تو شدہ اند بیرانم روباہ گفت ای عزیز شکر لطف تو بجا مے آرم و التماس می کنم کہ این خونخواران بے گزند را کہ در تصور من شکم آنہا پر شدہ است ہرگز ہلاک نکنی زیرا کہ اگر اینہا را برانگیزند جماعۂ دیگر در عوض اینان خواہند آمد پس یک قطرۂ خون در ہمہ جسم من باقی نخواہد ماند **خلاصہ** شکیب و تحمل در بلاے بہتر است از اینکہ در چارۂ دفع آن کوشیدہ خود را در بلاے عظیم مبتلا کنیم۔

حکایت[161] دہقان و باز

آوردہ اندکہ دہقانی بازرا کہ در تعاقب کبوترے بود صید کرد باز عجز والحاح نمود وگفت من گاہے دہقان را آزار ندادہ ام بنابر آن چشم دارم کہ دہقان مجوّز گزند من نشود دہقان گفت ای باز کبوتر با توچہ خطا کردہ بود ہر سلوکی کہ در بارۂ کبوتر روا میداری باری باید کہ آمادۂ تلافی آن باشی باز گفت حیف صد حیف بسزاے واجبی رسیدم از دست دشمنی کہ از من زور آور تر ست چنانکہ من بر کبوتر مسکین زبردست بودم بہر حال شک نمیکنم کہ در فرصت اندک کبوتر در ہمان حالت خواہد بود چنانکہ او فقط از یک خورندہ نجات یافتہ بخورندۂ دیگر پناہ گرفتہ است **خلاصہ** بعضے از مردم چنان اند کہ تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکہ خود بر خود ستم کردہ باشند واگر باینہا جزاے بپیمانہ کہ خود از بہر دیگران بیہودہ باشند نصیب گردد زبان را بشکایت آشنا سازند۔

حکایت ابابیل وعنکبوت ۱۶۲

آوردہ اندکہ عنکبوتی بود چون ابابیل را دید کہ مگس ہا صید میکند بروے حسد برد وخواست کہ بازی او را بسر انجام رساند وبساختن دامی ابابیلان را کہ بر حقوق او دست تطاول دراز کردہ اند صید کند پرندگان بلا شفقت بر دامہا حملہ آوردہ آنرا در ربودند وشادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد کہ صید کردن مرغان چنان امر سہل نیست کہ پنداشتہ بودم مناسب اینست کہ باز خود را در پیشہ قدیم شکار مگس مشغول دارم **خلاصہ** در کارہائیکہ مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است۔

حکایت مرغابی ولکلک ۱۶۳

آوردہ اندکہ لکلکی نغمۂ مرغابی را کہ ہنگام رحلت خود میکرد شنیدہ گفت کہ بلا ہنگام اینقدر نغمہ خلاف عادتست وسبب این خوئے عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بعالمے میروم کہ بعد ازین در انجا در خطر دامہا وتفنگہا وگرسنگی نخواہم بود کیست کہ برین گونہ نجات شادمانی نکند **خلاصہ** کسانیکہ توقع راحت در دار آخرت داشتہ باشند از مرگ نمی ترسند۔

حکایت خارپشت ومار

آوردہ اند کہ در شدت زمستان خارپشتی از مار التماس کرد کہ اورا در خانۂ خود جائے دہد چون یکبار دران خانہ جاے یافت آن مکان بسیار تنگ بود کہ خار تنش ہمنشین اورا سو جب اذیت گشت پس مار اورا گفت کہ جاے دیگر از براے خود آمادہ کن زیرا کہ این سوراخ چندان وسعت ندارد کہ ما ہر دو را کفایت کند خارپشت گفت کسے کہ ماندن نتواند باید کہ ازینجا برود من بر مسکن خود قانع شدہ ام اگر تو خاطر جمع نبینی اختیار بدست تست ہر کجا کہ خواہی و ہر وقت کہ خواہی بروی **خلاصہ** آدمی را باید کہ در اختلاط کردن با مردم بیگانہ احتیاط از دست ندہد خصوصاً با کسانیکہ محل گمان بد باشند۔

حکایت پشہ و زنبور

آوردہ اند کہ پشہ از سرما و گرسنگی بیجان شدہ در روزیکہ برف می بارید از براے دریوزۂ خیرات بخانۂ زنبور رفت و گفت کہ اگر نان و جاے از بہر من مقرر شود فرزندان ترا فن موسیقی بیاموزم زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین معاف دار چرا کہ اولاد خود را پیشۂ خود آموزم تا آنہا بکسب و ریاضت معیشت خود بدست آرند مرا یقین ست کہ راست میگویم چہ می بینم کہ آن موسیقی کہ فرزندان مرا آموختن میخواہی ترا بچہ حالت رسانیدہ است **خلاصہ** مناسب اینست کہ مردم ہر قوم و ہر فرقہ بجہد تمام منافع کسب و ریاضت را ذہن نشین اولاد خود سازند چہ از فنون عبث و بیفائدہ اشتغال کسب و ریاضت پسندیدہ ترست۔

حکایت شیر و خر و خرگوش

آوردہ اند کہ وقتے درمیان طیور و بہایم جنگ واقع شدہ بود شیر ہمہ رعایاے وفادار خود را اعلام کرد کہ در فلان ساعت و فلان جاے با اسلحہ حاضر آیند درمیان جماعت جانوران کہ در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران لشکر آنہا را بالکل لائق خدمت نیافتہ خواستند کہ برطرف کنند چون این مقدمہ بموقف عرض بادشاہ رسید

سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاه دارید خران در گروه‌های نوازان بهتر میتوانستند شد و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیزگام نخواهند بود خلاصه درمیان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از و حساب بے نتوان گرفت۔

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتے درمیان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایام کارزار بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود را فرستادند تا درمیان اساس صلح موکد گرد و ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعدۂ نخستین در ستم و ہلاک کبوتران او فتادند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم خود را بر ہلاک خود ہا متفق کردن خطای عظیمی بوده است ولیکن چارۂ آن نیست خلاصه در نزاع و ستیزۂ اشرار دخل دادن موجب خطر ست زیرا که این ستیزہا فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایذاے اخیار باز می مانند۔

حکایت اجل و پیرمرد

آورده اند که روزی اجل در اداے کارہاے خود گشت کنان با پیرمردی دوچار شد گفت که بزودی تمام تیار شده با من بیا پیرمرد ازین حکم ناگہانی حیران شده التماس کرد که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امریست خطیر از بہر بند و بست کارہا و وصیت باولاد مہلتی معتدبه می باید اجل گفت اے پیرنادان مرد دانا می تواند شناخت که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت آگاہی دست داده باشد آیا بچشم خود ندیدۂ که کسان در خاندان تو ہر دم ہر نوع و در اعمار مختلفه و مدارج جدا گانه مرده باشند آیا آنہا خردتر از تو نه بودند آیا مرگ دیگران نمونۂ کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تپ سخت که پیش از ده سال داشتی تصور نو دران چه بود و پنج سال بعد ازان شکوۂ اسعا یعنی بیماری اسہال داشتی آن را چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوۂ فالج داشتی بعد این تنبیہات نداشتی

کہ من خود خواہم آمد من عذر ہائے ترا قبول نخواہم کرد رخت بردار و با من بیا خلاصہ اگرچہ با خیال مرگ را بیک سو نہیم آخر کار اجل جلوہ گر خواہد شد۔

حکایت ۱۶۹ دربارہ محنت وکہالت

آوردہ اند کہ از مرد کاہلی پرسید ند چہ چیز ترا تا دیر افتادہ میدار دمرد کاہل جواب داد من ہر بامداد در شنیدن حسیات در ایں مشغول می باشم بجز آنکہ در صبح بیدار بشوم دو کس را بہ بالین خود می بینم نام آنہا محنت وکہالت ست یکے دلیل مے آرد کہ چرا بر خیزم و دیگرے ہمان قدر دلیل مے آرد کہ چرا بر نخیزم و بر منصف عادل لازم ست کہ کلام متخاصمین را گوش کند۔ و چون مقدمہ تمام بشود وقت آں میرسد کہ بناشتا شکستن روم خلاصہ مارا باید کہ بلا غرض چیزے در تردد اینکہ چہ کار کنیم ایام خود را صرف نہ نمائیم

حکایت ۱۷۰ کودکان و غوکان

آوردہ اند کہ چند کودکان بازیگر و اذیت رسان بر کنار چشمہ بر غوکان نظر میکردند بجز اینکہ آنہا سر خود ہا بر آب مے نہادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند آخر الامر یکے از غوکان کہ دانائے کار و صاحب وقار بود جرأت نمودہ عرض کرد و گفت اے کودکان شما ہرگز خیال نمیکنید کہ اگرچہ این حرکت در حق شما بازی ست ولیکن دربارۂ ما موجب ہلاکت ماست خلاصہ دلے کہ از ہلاک دیگران خرمی حاصل کند یقیناً بیرحم ست۔

حکایت ۱۷۱ غوکان و گاوان

آوردہ اند کہ غوکے دید کہ در میان دو گاو جنگ عظیم پیداست ہمنشینان خود را گفت نداہم کہ اکنون احوال شما چہ باشد یکے از دوستانش جواب داد گاوان را با غوکان چہ نسبت و آنگیر ہا را با مرغزار چہ علاقہ غوک باز جواب داد من شما را ذہن نشین می کنم کہ علاقہ بسیار ست زیرا کہ گاوے کہ فیروز گردد غالباً در زمین نمناک پناہ خواہد گرفت و ساں دم ما پامال شدہ ریزہ ریزہ خواہیم شد لاجرم من تا وسع امکان از نیہا دوری خواہم جست خلاصہ از نزاع خواص عوام الناس را اذیتی میرسد۔

حکایت خروس و روباه

آوردہ اند کہ روباہی خروسی را بر شاخ درختی با ماکیان محبوب او دیدہ خواست کہ او را فرود آرد پرسید آیا خبری گوش کردہ خروس گفت چہ خبر روباہ جواب داد کہ درمیان ہمہ جانوران صلح کل قرار یافتہ است ہیچ یکے را جرات این نیست کہ بسبب محنت گذران خود آشکارا یا پنہان کسے را اذیت رساند خروس تیز ہوش گفت این بہترین بشارتیست کہ در جہان توان یافت مقارن این حال خروس گردن خود دراز کرد گویا چیزے از دور می نگرد روباہ پرسید چہ چیز می بینی خروس گفت چیزے مخصوص نی مگر اینکہ دو تا سگ بزرگ را می بینم کہ بدین طرف دویدہ می آیند روباہ دانست کہ این وقت فرار کردن ست خروس پرسید ای روباہ کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت روباہ گفت بلی باید کہ مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درندہ این اشتہار را نشنیدہ باشند بر من ترحم نخواہند کرد این بگفت و بگریخت **خلاصہ** بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و اطوار کسانیکہ آنرا اشہرت دہند استدلال نتوان کرد۔

حکایت خرگوش و کنجشک

آوردہ اند کہ خرگوشے کہ بچنگال عقابی اسیر آمدہ شور و فغان بلند کرد کنجشکے کہ بر درختے متصل نشستہ بود خود را از استعمال ظرافت باز داشتن نتوانست خرگوش را گفت آیا در آنجا نشستہ خود را ہلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقہای خود را کار نمی فرمائی ہمچو تو جانورے چالاک باسانی از عقاب می تواند گریخت عقاب فوراً کنجشک را بچنگال خود ربود و با وجود تضرع و زاری در یکدم او را بخورد خرگوش مسکین در دم واپسین کنجشک را خطاب کرد و گفت اے کنجشک پیش ازین تو بر بدنصیبی من طعنہ میزدی و بر سلامتی حال خود تیقن داشتی اکنون چون این مصیبت بتو لاحق شدہ شاید کہ مارا خواہی نمود کہ بچہ خوبی بران صبر و تحمل می کنی **خلاصہ** چون ما نمیدانیم کہ چہ قسم آفت و بلا بر ما نازل شود سخریہ دیگران کردن نازیبا باشد۔

حکایت دو مرد و کمند

آورده اند که مرد پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست که خود را بردار کشد ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد حالیکه قلابه را می کوفت سنگی بزرگ با آوند زر بر زمین افتاد مرد مفلس از بخت نیک خود بغایت شادمان ریسمان را بیفگند و روان شد بجز رفتن او شخصی که آن زر را نهان کرده بود برای دیدن آوند زر آمد و دید که زر او مفقود است زمام شکیب از دست واد ریسمان را بگرفت و خود را بردار کشید و در دل او جز این تسکینی نبود خلاصه محبت زر اصل انواع آفات است اکثر مردم دل افگار با آن ذلیل و خوار می باشند۔

حکایت طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسخجات و ادویهٔ خود را بمنزل گاهی عرضه داده بود جم غفیر بکمال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازی گری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طرف گذر کرد مردمان طبیب بازاری را گذاشته در پس خرس دویدند خرس آن جماعت را خطاب کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفیهی از ریسمان بینی کشیده بیشوم فرحناک می شوید شادمانم ولیکن بپائید تا یکی بر دیگری بنوبت خود خنده زنیم زیرا که شما از طبیب بازاری بحلقهٔ گوشها کشیده شده اید چنانکه من از پرورندهٔ خود بحلقهٔ بینی کشیده میشوم خلاصه بنی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و با هدایت عقل سلیم کمتر کار دارند۔

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپی بود سرکش بدیدن سایهٔ خودش هراسان شدی سوار او را بطور پسندیده نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایهٔ بیش نیست و در وی چنان قدرت نیست که ترا گزند رساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد آنچه مرا

سرزنش میکنی درست ست من اکثر دیده ام که تو از ارواح جنیئه و شیاطین زیاده از آنچه من از سایهها می ترسم هراسان می باشی من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم و تو از چیز یکه گاهے ندیدہ ولیکن ذکرش فقط شنیده خائف می باشی خلاصه عادت بنی آدم اینست که در امریکه خود آن را بعمل می آرند دیگران را ملامت می کنند۔

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگے بود پاسبان آواز هر که در شب شنیدی بروے شور کردی خواجه اش اورا سرزنش کرد سگ جواب داد از شوق ادائے خدمتے که دارم شور میکنم اگرچه من بر هر یکے که آوازش مے شنوم بانگ میزنم چون بیفرمائی فقط بر عیاران بانگ بر زنم فی الواقع جرأت پرواز عرض بیشوم که بانگ زدن من نه حصه از میان ده بر جاے خویش خواهد بود خلاصه بر ابناے روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان مے شود۔

حکایت خر و صنم

آورده اند که خرے در جماعت مردم صنمی را بر دمر دمان مشرک در پیش او سجده مے کردند خرنادان باین پندار که آدمیان درین وقت او را می پرستند گوش هاے خود ایستاده کرد و خود را بزرگ وانمود تا آنکه او را یکے نصیحت کرد و گفت اے دوست این صنم را که بر پشت خود برداشته آدمیان آداب از بهر بت بجا می آرند نه از براے تو خلاصه مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت سگ و گربه

آورده اند که در میان سگے و گربه که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان متخاصم نباشد و آن هر دو این قدر مختلط بملاعب دلفریب بودند که دیدن لابه و بازی که میان آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحب خانه میشد ولیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد که هرگاه استخوانی یا پاره نانی پیش

آنہا افگندہ شدی آنہا مثل بدترین اعدا با ہم ستیزہ و زجر میکردند خلاصہ غرض نفسانی سرچشمۂ خصومتہا ست۔

حکایت[۱۸۰] سگ و خر

آوردہ اند کہ سگے عظیم الجثہ و خرے کہ بر پشت او نانہا بار کردہ بودند بسفر دراز روان گشتہ ہر دو بسیار گرسنہ شدند درحالیکہ خر بکنارۂ راہ خارہا چرا میکرد سگ پارۂ نانی کہ خر می برد بعجز تمام التماس کرد خر جواب داد کہ آنچہ من می برم از آن من نیست و بخشیدن اندکی از آن قدرت ندارم چون ساعتی بگذشت گرگے بسوے آنہا آمد خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم کہ اگر گرگ بر من حملہ آرد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد کسانیکہ تنہا میخورند باید کہ تنہا جنگ کنند پس سگ رفیق ہمسفر خود را بہ ترحم گرگ بگذاشت خلاصہ شدت مراعات خدمت در بعضے اوقات آدمی را عرضۂ خطر و ہلاک مے کند۔

حکایت[۱۸۱] زن و مرگ

آوردہ اند کہ زنی نیک خواہ از اندیشۂ مرگ شوہر بیمار خود کہ اطبائے حاذق از وی دست بردار شدہ بودند بغایت ہراسان بود جز اینکہ اجل در عوض شوہرش او را بگیرد امرے دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد و مرگ را می طلبید آخر کار اجل بشکل مہیب پیش او جلوہ گر شد زن اجل را اسلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنید آنکہ شما از بہر او آمدہ اید روبروی شما بر بستر بیماری افتادہ است خلاصہ ہر اقرار دوستی کہ با دوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواہیم دریافت کہ محبت نفس خود بر ہمہ چیزہا غالب است۔

حکایت[۱۸۲] گرگ و خر بیمار

آوردہ اند کہ گرگے بعیادت خری کہ از تپ محرقہ بیمار بود رفت و بکمال آہستگی نبض او را دیدہ گفت ای دوست عزیز بگو کہ در کدام مقام درد بیماری داری خر جواب داد جائیکہ تو انگشت خود نہادہ ہمان جا ضربان ست خلاصہ ملاقات دوستان سرد مہر در وقت مصیبت

دردانگیز ست و در بعضے اوقات دردانگیز تر باشد۔

حکایت خریکه قانع نبود ۱۶۲

آورده اند که خرے در سرمای شدید در عوض کاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه را که طعمه خود کند آرزو کرد بر وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه در آمد ولیکن با آن چندان محنت و کار پیدا شد که خر از فصل بهار چنان دل تنگ شد که از سرما شده بود باز خواست که روی تابستان به بیند چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهاران افزون تر یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن در موسم خزان از برداشتن سیب ها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها به نسبت اول خود را در محنت بیشتر دید بعد ازانکه در سلسله محن شاقه سالی بسر برد دعای آخرین او باز بهر زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد خلاصه زندگی مردم متلون در هر زه کاری و بے قراری مے گذرد۔

حکایت خنزیر و روباه ۱۶۳

آورده اند که خنزیری دندان خود بر درختے تیز میکرد روباهی نزد او آمد و پرسید ازین کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار ازان می کنم که اگر کسے بر من حمله آرد از بهر مقابله او آماده باشم روباه گفت ایش هیچ نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت احتیاج من از برائے تیز کردن دندان بسیار ست زیرا که چون کسے بر من حمله آرد و بجنگ مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت خلاصه کسے که از اعدا خطر داشته باشد باید که دائما هوشیار و تیار باشد۔

حکایت خارپشت و گرگ ۱۶۴

آورده اند که گرگے خواست که اگر خارپشت سلاح خار هار از تن دور کند با او اختلاط کلی بهم رساند بنا برین خارپشت را گفت خلائق را نکو نمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی

چنانکہ در حرب با سلاح میباشد لاجرم باید کہ خارہای خود بیکسو نہی خارپشت جواب داد آیا در بارۂ حرب سخن میگوئی حالتی کہ اکنون دارم مقتضی ہمین امر ست وہمین سبب ست کہ محتاج سلاح میباشم آیا اکنون باگرگ ہم صحبت نیستم **خلاصہ** آدمیان را باید کہ در باب سپردن سلاح خود بدشمن وحوالہ کردن خود را در اختیار دشمن خبردار باشند۔

حکایت[۱۸۶] اوباش وفیلسوف

آوردہ اند کہ اوباشے بوالفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت واو را در خلوت سرگرم مطالعۂ کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد وگفت حیرانم کہ توچگونہ در خلوت وعزلت بسر می بری فیلسوف گفت ایعزیز تو غلط میگوئی تا آنکہ اندرون اینخانہ بنیامدہ بودی در بہترین ودلکشاترین صحبت بودم **خلاصہ** حرف زدن با اہل علم کہ مردہ باشند از مکالمت با جاہلان زندہ نافع تر بسیست

حکایت[۱۸۷] مزارع ودعای او از ایزد تعالیٰ

آوردہ اند کہ مزارعی پریشان خاطر بدرگاہ الٰہی مناجات کرد کہ ضبط ونسق ہوا بالکلیہ بدو بخشند ایزد تعالےٰ از بہر باد افراہ گستاخی او والتماس او را قبول فرمود پس او گرما وسرما وسکون و حرکت باد وتر وخشک را در اختیار خود داشت مرد مسکین درا جرای فصول از بس مہارت کمتر داشت گاہے باران بافراط بارانید وگاہے تابش مفرط ظاہر کرد پس کشت او سرسبز نشد ودر حالیکہ ہمسائگان او محصول خوب یافتہ بودند بیچارہ شکوۂ تباہی زراعت از بسیاری رطوبت وگرما می کرد آخر بر خطا وجسارت خود متنبہ شدہ بدرگاہ الٰہی مناجات کرد کہ انتظام فصول در ید قدرت خود گیرد **خلاصہ** حق تعالےٰ از راہ کرم بسیارے از التماسات ما را قبول نفرماید کہ در حق ما سودمند ست۔

حکایت[۱۸۸] شادی وغم

آوردہ اند کہ شادی وغم کہ دو خواہر توامان اند وقتی بسیار ستیزہ کردند کہ ترجیح وفوقیت کرا باشد وبرانفصال این مقدمہ قادر نشدہ فیصلہ را بخدا احوالت کردند خدای تعالیٰ بجمیع وجوہ خواست

کہ آنهار اراضی کنند تا با هم دست بدست نا روند چنانکه خواهران دلسوز را باید ولیکن چون دید که حکم او بران اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم ببندند و هر دو علی الدوام چنان در پے ہم روند که عقب یکے از دیگرے پایمال شود و مضائقه نداشته باشد که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید **خلاصه** در دار مکافات و ابتلامی بینیم که راحت و رنج در پے ہم می آید۔

حکایت (۸۹) دهقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا رها کرده بود بیک ناگاه شور او فتاد که دشمن قریب رسیده است عزارع بکمال هراس ندا کرد چندانکه توانی بگریز و گرنه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد در از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشم غلامی کردن کار من ست پس اسیرے و عدم اسیرے هر دو در حق من یکسان ست **خلاصه** بمقتضاے دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادبار نگهداشت احباب را اضاسن باشد۔

حکایت (۹۰) در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرندگان مقابله کرده شود مهم بر حرب قرار گرفت ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود پیغام معذرت فرستادند که ما بر سفر خشکی قادر نیستیم **خلاصه** انجام عهدیکه غیر معتاد و ناموافق باشد نومید لیست۔

حکایت (۹۱) درباره اینکه پیری قابل تکریم ست

آورده اند که جوانی مغرور و بے ادب با پیر مردی که ضعف پیری نقش را مانند کمان ساخته بود دوچار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی پیر مرد که موے سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زر خود را صرف مکن چون تو خود بسن و سال من رسی چنین کمانے را مفت خواهی یافت **خلاصه** بے ادبی با مشائخ فرومائگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت (۹۲) خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبوری چنان بغضب در آمد که از تندی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانهای عسل را تباه و سرنگون کرد از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را بیجان کردند خرس با خود اندیشید که بخشم بد از برانگیختن هزارها زنبور عفو کردن یک ستم در باره من مناسب تر بود خلاصه بر دشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور نکوتر باشد۔

حکایت ۱۹۳ تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجرے در سفر دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات یافت ناخدا گفت که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هراس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بر بستر خود مردند ناخدا لے شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم خلاصه درحالیکه در امور شرعی اگرچه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کارسازی حق تعالے اعتماد نمائیم۔

حکایت ۱۹۴ دهقان زاده و جوی

آورده اند که دهقان زادهٔ نادان که بازبده (مسکه ۱۲) و پنیر از مادر خویش ببازار فرستاده شده بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید باین اراده که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمان منوال عمیق و تند یافته نزدیک مادر بسوے خانه بازبده و پنیر مراجعت کرد مادر گفت ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا نفروختی آن ابله جواب داد دریا همه روز روان میشد پس تا ایندم بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بے تر شدن قدم عبور کنم انتظار می کشیدم خلاصه توقع نباید داشت که ایزد تعالے از بهر خوشنودی خیال خام ما حکم خود را تغیری دهد۔

حکایت ۱۹۵ عقاب سرکش

آوردہ اند کہ وقتی درمیان قوم پرندگان نزاع افتاد کہ درمیان آنہا کدام حسین تر ست عقاب حسن پرہای خود این قدر بیان کرد و بچندان تیقن وجاہ خود را عرضہ داد کہ طیور بسبب ہراس مجبور شدند کہ جناب عقاب را بفیروزی مسلم دارند طاؤس خوش طبع کہ نومید شدہ بود گفت درحالیکہ منقار خونشما وچنگال نفیس شما بہلاک ستیزہ گر حاضر باشد ما ہمہ پرندگان را لازم ست کہ رونق جلوہ شما را اعتراف کنیم خلاصہ تملقی کہ دربارہ اُمرا العمل آید منشا آن خوف وہراس است۔

حکایت [۱۹۶] مرزبان نادان

آوردہ اند کہ مرزبانی ابلہ مالک زمین ہر دو دانشمندے شدہ حکم کرد کہ ہمہ خار و خار بست را کہ پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند چراکہ از آن ثمری حاصل نمی شود نتیجہ این فعل آن بود کہ آن باغ فی الحال پایمال آدمیان وبہائم شد وبالکلیہ ویران گشت خداوند زمین آخر الامر از دور کردن حصار مفید وتوقع ثمر داشتن از خارہا بر حماقت خود متنبہ شد خلاصہ محافظت مال ہمچو حاصل کردن آن امر بیست دشوار۔

حکایت [۱۹۷] گاو و پشہ

آوردہ اند کہ پشہ مغرور بر شاخ گاوی نشست وبخیال اینکہ زحمت رسان او شدہ باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد وگفت اگر بگوئی از بار خود ترا زحمت ندادہ ازینجا برخیزم گاو جواب داد اے پشہ خود را تکلیف مدہ چہ من احساس نمی کنم کہ تو کے آمدی وچون برخیزی نیز بران مطلع نخواہم شد خلاصہ بعضے از مردم کہ فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را اصاحب جاہ می پندارند۔

حکایت [۱۹۸] مسافر وملخہا

آوردہ اند کہ مسافرے بود تند خو در روزی کہ سیاہ وتیرہ بود سوارہ رفت از آواز ملخہا چندان آزردہ گشت کہ بہم بر آمدہ از اسپ فرود آمد وخواست کہ ہمہ ملخہا بکشد پگاہ چندان ماندہ گشت

که ناچار شده اسپ خود را به درختی ببست و در میان همان کرم هاے شور انگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود دراز کشید خلاصه کسے که توقع دارد و سعی کند که بے زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود۔

حکایت عقاب و خرگوشان ۱۹۹

آورده اند که عقابے بر کاشانهٔ خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش بچگان خود برد۔ مادر خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بیگناهان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان مسکین او رحم آرد و لیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش بچگان را پاره پاره کرد سائر خرگوشان این حادثه را مقدمه هلاکت قوم خود دانسته متفق شدند و بیخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز نهادند چون نخستین باد شند وزید درخت و آشیان بچگان عقاب بر زمین افتاد بعضے از آنها از سقوط هلاک شدند و آنچه باقی ماندند روبروے مادر مظلوم خرگوشان طعمه پرندگان و جانوران شکاری گشتند خلاصه ظالمان را همان سکه نزد قلب دهند که آنها داده بودند۔

حکایت دراجان و سگ ۲۰۰

آورده اند که طائفهٔ دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگے پیمان بستند که از جانبین شرائط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی دراجان را مضرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هر گاه بوے از این تبار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بتے ساکت دارند بعد دستخط و اثبات شرائط صلح طائفهٔ دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجه در کشت زار بازی میکند سگ بیک ناگاه مطابق عهد بایستاد و پرندگان مسکین سگ را صادق الوعده یافته با قصی غایت شاد گشتند و لیکن این ندانستند که همین علامت به نسبت آنها در حق صیاد مفید تر افتاد خلاصه صلحی که بے حدس صائب در بارهٔ خصمین صورت پذیر شود پایدار نخواهد بود۔

حکایت لنگ و کور

آوردہ اند کہ کوری و لنگی را کہ ہمسایگان یکدیگر بودند مہمی واقع شد رفتن آنہا بمقامیکہ از مسکن آنہا بمسافت چند میل بود ضرور افتاد آنہا در بارۂ مدد یکدیگر عہد کردند عہدۂ نابینا این بود کہ از بہر بردن دوست لنگ پایہا و کتفہا پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بصارت این بود کہ نابینا را راہ بنماید بدین وسائط آنہا بتسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلامت فائز منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافتہ باز بوطن مراجعت کردند خلاصہ حق تعالے مقدمات این جہان را الحکمتی انتظام دادہ است کہ ہیچ یکے از افراد انسانی اگرچہ محقر بود ہرگز بیفایدہ نیست

حکایت روباہ و خروس

آوردہ اند کہ وقتی خروسی از بدنصیبی خود بار روباہی کہ میل ہلاک او داشت دوچار شد روباہ خواہان اخفای مطلب خود شدہ بر خروس تہمت بستن آغاز نہاد و گفت کہ تو بنعرہ و خروش دائمی خلل انداز میشوی چنانکہ من و دوستان من کارہاے خود را بخاطر جمع نمی توانیم کرد حاصل سخن اینکہ ہمہ ہمسایگان از صداہای شور انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد اے روباہ تو خوب میدانی کہ من بلا ضرورت کسے را اذیت نمیدہم چون سپیدۂ صبح نمودار گردد من شادمانی میکنم و از بہر تسکین دلہاے ازواج خود بانگ میزنم و براے آگاہ کردن اہل کسب کہ این وقت مشغولی آنہا بکار خود شایان ست شور میکنم روباہ گفت بیا بیا کہ من قبل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شدہ است کہ ناشتا نشکستہ ام این بگفت و خروس بدبخت را دریکدم بکشید و بسرعت سر بعہ اور او و استان او را تمام کرد خلاصہ برای باز داشتن اشرار از اغراض آنہا بیگناہی و ہوشیاری مرد و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچۂ گوسپند

آوردہ اند کہ گرگے بر سر چشمہ آب می نوشید بچۂ گوسفند را دید کہ ہماندم بمسافت معتدبہ بزیر نہر آب میخورد گرگ دہان خود اکشادہ بدوید و برہ را نکوہیدن آغاز نہاد کہ اے نمک حرام در حالیکہ
ملامت کردن ۱۲

من آب مینوشم چگونه جرأت این توانی کرد که آب را گندر کنی مسکین برّه گفت فی الواقع من ندانستم
که آب نوشیدن من اینقدر دور بزیر نهر آب را چندان بر فوق تیره کند گرگ گفت من می شناسم
که تا پوست ترا بالاے گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوے خود نخواهی گرفت چنانکه
پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او بر کندند این معنی هر آئینه
بیاد داشته باشی برّه بے گناه هراسان و لرزان شده گفت که من دران وقت پیدا نشده
بودم گرگ بانگ بر زد و گفت این چه بے ادبی ست آیا حیا و عقل نداری در رگ و ریشه همه قوم
شما بغض و عداوت خاندان ما سیر میکند لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادا کنی پس
گرگ بلا تحاشا برّهٔ بے گناه را درید و پاره پاره کرد **خلاصه** مردم اشرار در اداے کارهای
خود محتاج دلیلی نمی شوند و بسبب حماقت خود ها زبان معذرت نمی کشایند۔

حکایت ۲۰۴ روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمهٔ لذیذ در دهن گرفته بر درخت نشسته است آرزومند آن
شد ولیکن بسبب تحیر ندانست که آن را چگونه دریابد گفت اے مرغ فرخ فال آدمیان از تو
شاد میشوند پس زیبائی بدن کلاغ و حسن پرهاو شگون نیک و مانند آن اوصاف او بیان
کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیدهٔ خود حسن صورت میداشتی آفتاب
عالمتاب جهانیان را پرندهٔ بدین کمال نتوانستی نمود این آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد
که دهان خود را چندانکه تواند بکشاید تا روباه را یک دو نغمهٔ دلکشا از نای گلوے خود ارزانی
دارد چون دهن وا کرد آن لقمهٔ لذیذ بر زمین افتاد روباه همان دم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ
بیاد دار که در مدح اندام تو هر آنچه داشتم گفتم ولیکن درباره کیاست تو چیزے نداشتم که بگویم **خلاصه**
چون مرد خوشامدگو همسایهٔ خود را مدح گوید توان دانست که ازان مطلبے و غرضی دارد

حکایت ۲۰۵ ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرنده است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته دید که دهقانی در

اراضی خود تخم کتان میکارد جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و بر عمل دهقان و اینکه دامهای صیادان و کمندها از ریشهٔ کتان ساخته میشود خبر داده مشورت داد که آن را بروقت از زمین بچینند و از انجام کار بترسند پرندگان قول او را اکار بند نشدند تا آنکه تخم بیخ گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها نشو و نما کرد در این حالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست نرفته است و دفع مضرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاوردند همه ندیمان قدیم را که در صحرا بودند وداع کرده اقامت شهر و مکالمت با بنی آدم اختیار کرد کتان بر وقت خودش فراهم کرده شد ابابیل از یکبختی خود اکثری از پرندگان را از انجام کار آگاه کرده بود لاکن آنها در دامهای که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس از آن بر نادانی خود متنبه شدند که چرا آفتاب را از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود **خلاصه** خردمندان روزگار از مقدمات نتائج را اخذ میکنند و سفیهان تا آنکه فرصت دفع مضرت از دست نرود سخنان آنها را باور نمیکنند۔

حکایت روباه و لکلک

آورده اند که وقتی روباهی لکلک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت در آوندهای فراخ چیده بودند روباه لیسیدن آغاز نهاد و مهمان خود را گفت که برای خوردن نعمت هائیکه روبروی نشسته خوش آمدی لکلک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عوض این میزبانی طعام شب با او خورد اگرچه روباه معذرت ها کرد و لیکن لکلک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود و طعام شب در شیشهای دراز تنگ گردن نهاده بودند و هر چیز نفیس که دران فصل میسر میشد آماده بود لکلک درحالیکه از نعمت های سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت اے عزیز جان بے تکلف باش و بفراغت نوش جان کن گویا در خانهٔ خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بسرعت تمام از آن مقام خرام کرده اعتراف نمود که

پاداش عمل خود بواجبی یافته ام خلاصه فریب خوردن عیاران از دست کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه وملال گردد۔

حکایت ۲ مور ومگس

آورده اند که مگسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت وسروری کجا باشد که از آن بهره ندارم آیا همه معابد وکوشک ها بروی من کشاده نیست آیا در قربانی ها وضیافت پادشاهان نمک چش نیم واین همه نعمت مرا بی زر وبلا محنت حاصل ست اکلیل ها را پامال میکنم واز لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چینم مور گفت ای لاف زن هرزه کار در حالیکه تفاوت میان باریابی مهمان وفضولی ندانسته باشی دعوی اینهمه بزرگی ها ترا نمیرسد آدمیان از صحبت تو چنان بیزارند که بمجرد گرفتن تو ترا قتل میکنند وبهر جا که روی در حق آنها طاعون باشی دُم تو کرم ها دارد در باره بوسه که لاف میزنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار سرگینی که تو آن راس می کنی وحال من اینست که بر چیزیکه از آنِ من ست زندگانی می کنم ودر تابستان محنت می کنم تا در زمستان خود را سیر ورم حالانکه همه طریق زندگانی حضرت بخش تو نیم سال فقط در دغا دادن وعیاشی کردن ونیمهٔ دیگر در فقر وفاقه میگذرد خلاصه خوشحالی انسان در کامیابی فواید جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از مشقت های بینگ تواند بود ومبارک ترین احوال که آن را آدمی بخواهد یا دریابد درجهٔ توسط پسندیده است۔

حکایت زن شیر فروش ونومیدی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده ببازاری برد خیال خام پختن گرفت شیر را که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی دهد البته این شیر بچندین زر نقد فروخته خواهد شد واز ان زر چندین بیضها می توانم خرید وآن بیضها در مدت قلیل مرا مالکهٔ چند چوزه ها کنند پس هر آئینه برای ماکیان خانهٔ خوبی احداث کنم چون ماکیان فروخته شوند مالکهٔ گوسفند بچه شوم وچون آنرا پرورش کنم گوسفند فربه خواهد شد چون آن گوسفند فروخته شوند

مرا برا شتر ایئ گاو ماده وگوساله قادر کند در آندم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند این خیال عشرت انگیز دختر را برین آورد که سر خود را از طرب بجنبانید و این حرکت آوند شیر را نگون کرد شیر بر زمین روان شد و با او گاو و گوساله و گوسفند و ماکیان و بیضها و زر نقد و جمله عاشقان هم شتاکنان رفتند **خلاصه** کسانیکه خود را با میدهای موهوم خوشنود کنند باید که چشم براه نومیدی باشند۔

حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپے مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خرے مسکین آهسته رو که بار گران بر پشت داشت دوچار شد و گفت ای جانور خفیر چگونه ازین اسلحه و ساز آیا نمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم نمی کنی که چون آقاے خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگیرد ای جانور کمینه و بے ادب از راه دور شو دگرنه به پامالی ترا با خاک برابر کنم خر مسکین فی الفور بیک طرف بر جست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که از بهر اینکه احوالم هم آن جانور نیک بخت شود چه چیز دهم و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ با بهل سرگین غلامی میکند گفت ای یار عزیز چرا و اکنون چگونه ظهور این حال را سبب چیست اسپ گفت که این فقط اتفاق حرب است آنکه که مرا در زمان گذشته دیده بودی من اسپ سپه سالاری بودم او مرا بجنگ برده بود اعضای من شکست خورد و اینکه تو می بینی نشان برگشتگی بخت من ست **خلاصه** در چیزے که بزودی باز آن را بستانند مسرور شدن مقتضای حماقت و نخوت باشد جهل و افلاس آدمی را بسوے تحقیر و توهین و فروتنی می برد۔

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگے ذخیرهٔ بسیار اشیای خوردنی فراهم آورده از خوف گم کردن آن در خانه می ماند روباهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون

چگونہ کہ از دیہ پار نماند و از شکار گاہ ندید یم گرگ گفت راست می گوئی من بیماری دارم کہ مرا اکثر در خانہ نگاہ میدارد امید دارم کہ از بہر صحت من دعا کنی روباہ دریافت کہ حیلۂ او موثر نخواہد شد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد کہ در فلان جائے گرگے ہست او را اسیر کن راعی پیروی اشارت او کردہ گرگ را بکشت روباہ ماندم بخلوت گاہ گرگ رفتہ متصرف ذخیرہ او شد ولیکن ازین تصرف مسرت کمتر یافت چہ در اندک مدت ہمان شبان آمد و سلوکے کہ پیش ازین باگرگ کردہ بود در حق روباہ بعمل آورد خلاصہ این داستان ما را بر سیاست واجبی خیانت خبر میدہد اگرچہ آن خیانت از خائنے در حق خائنے دیگر بعمل آمدہ باشد۔

حکایت [۲۱۱] گرگان و گوسپندان و سگان

آوردہ اند کہ وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رو دادہ بود تا گوسفندان سگان را شریک خود داشتند در مقابلہ اعدائی خود ما فوق ہمسر بودند گرگان این حالت دریافتہ رسولان را فرستادند تا در بارہ صلح کلام کنند و تا مدت قرار داد صلح از جانبین یرغمالہا دادہ شد گوسپندان از طرف خود سگان را دادند و گرگان بچگان خود در حوالت کردند حالیکہ آنہا در توکید شرائط صلح بودند گرگ بچگان شور کردند گرگان فغان برداشتند کہ دغائی واقع شد و با وجائے نقض عہد از سلوک در بارہ یرغمالہا بر گوسفندان کہ سگان را حاضر نداشتند افتادہ بر ادائے تاوان اینکہ بسبب عدم احتیاط خود را بے پاسبان گذاشتہ بودند مجبور کردند خلاصہ باکسانیکہ حکمت الٰہی شان را بر مخالفت داشتہ باشد خیال دوستی کردن علامت سفاہت است

حکایت [۲۱۲] شپرہ و خاربن و موشگیر

آوردہ اند کہ شپرہ و خاربن و موشگیر ہر سہ شریک تجارت شدند شپرہ زر نقد قرض گرفتہ حوالت کرد خاربن پارچہ ہا را مہیا نمود و موشگیر مقداری از نحاس آمادہ ساخت آنہا متاع تجارت با خود گرفتہ سفر دریا کردند از گردش طالع چنان اتفاق افتاد کہ بسبب تندی ہوا سفینہ و مال تجارت غرق شد ولیکن ہر سہ تاجر بہ دبخت بسلامت بر زمین رسیدند از روزیکہ این حادثہ

غم انگیز رو واد شپرہ از خوف قرض خواہان تا بشب بیرون نمیرود و خاربن بامید تدارک خسران خود پارچہ ہا را کہ دست رس او باشد بیکشد و موشگیر بتوقع اینکہ بعضے از متاع گم شدہ باموج افگندہ شود بر ساحل دریا ہر زہ گردی می کند خلاصہ جز آفات زندگانی ہیچ چیز بر دل آدمی تاثیر قوی نمی کند۔

حکایت[۲۱۳] بزرگ روشن دل و نجار

آوردہ اند کہ درودگرے بود اتفاقاً تیشۂ او در دریا افتاد درودگر از بزرگی کہ مہربان پیشہ وران بود التماس کرد کہ مدد فرمودہ تیشہ مرا بر آر بزرگ از بہر خاطر آن مرد مفلس در آب غوطہ زدہ یک تیشۂ زرین بر آورد نجار گفت این تیشہ مال من نیست بزرگ بار دوم در آب فرو رفت تیشۂ دیگر کہ سیمین بود بر آورد نجار گفت کہ این ہم از آن من نیست آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کردہ تیشہ با قبضہ چوبین بر آورد درودگر گفت آلہ کہ گم کردہ بودم ہمین ست بزرگ گفت ای مرد راست بازی من بسبب راستی تو ہر سہ تیشہ بتو میدہم خبر این حکایت شہرت گرفت مردی عیار خواست کہ بر ہمین کار عمل کند پس روان شد و بر کنارہ جوے گریہ کنان نشست و گفت کہ تیشۂ من در آب اُفتادہ است آن بزرگ زاری او گوش کردہ از بہر تیشۂ آن دغا پیشہ در آب فرو رفتہ تیشہ زرین نزدیک او آورد و پرسید کہ آیا این تیشہ از آن تست گفت آری آری ہمین تیشہ مال من ست بزرگ گفت ای رند بیحیا تو میخواہی کہ مرا فریب دہی حالانکہ راز دل تو میدانم پس او را بے دادن تیشہ روان کرد خلاصہ دانندۂ اسرار دل را فریب نتوان داد۔

حکایت[۲۱۴] چکاوک و بچگان او

آوردہ اند کہ در کشت زاری کہ لائق حصاد بود چکاوکے بچگان خود داشت چون از بہر طلب طعمہ بیرون رفتی بچگان را حکم کردی کہ تا آنکہ خود مراجعت کنم ہر خبری کہ می توانید دریافت بشنوید چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند کہ صاحب این مزرع آمدہ بود و ہمسایگان را فرمان داد کہ از بہر درو غلہ بیایند مادر گفت ہنوز خطرے نیست روز دوم بچگان او را گفتند کہ مالک کشت

باز آمده بود وخواست که دوستان او درو کنند چکاوک گفت که درین مقدمه هم آفتی نیست پس
در طلب طعمه ہا بچہ اول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچگان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع
و پسر او باہم عهد کرده اند که فردا آمده خود درو کنند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود
خبردار باشیم از ہمسایگان و دوستان ہیچ نداشتم ولیکن بالیقین میدانم که خداوند مزرع بر گفته خود
کاربند خواہد شد زیرا که این کار خاص اوست **خلاصه** کسیکه بالیقین میخواہد که کار او بخوبی انصرام
یابد باید که بذات خود آن کار بکند یا کردن آن را بچشم خود بیند دیگر آنکه چون آدمیان نسبت
بدیگران بیوفا باشند نسبت بخود ہا صادق العهد می توانند بود۔

حکایت[۲۱۵] در تعیین که کار امروز بفردا نباید گذاشت

آورده اند که شخصے تا مدت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از نصیحت مخلصانه دوستی صوفی
مشرب و بیماری تپ ہراسان شده عهد کرد که بصدق دل ہا اصلاح اوضاع خود خواہد پرداخت
و فردا الیقینا درین کار عمده شروع خواہد کرد و چون فردا آمد و علامات تپ زائل شد اصلاح را
بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او باش منش بدین روش از فردائی بفردائے دگر
رجوع میکرد و ترک آوارگی نمیگرفت دوستش او را گفت چون می بینم که نصیحت بے غرضانهٔ
من بر تو اثرے نمیکند بغایت اندوہگینم اجازت ده تا بگویم که چون فردائے تو گاہے نمی آید
و تو نمیخواہی که بیاید بعد ازین سخن فردا ہا ہرگز نخواہم کرد مگر اینکه ہمین دم بسوے توبه و تدارک
مافات نقض عهد مکرر فراموش کرده تصور کنی که زمانے که گذشته است رفته است
و فردا از آن ما نیست و آنچه از آن خود خوانیم زمان حال ست **خلاصه** اگر با توبه حسن عمل
یافته نشود آن را توبهٔ نصوح نتوان گفت۔

حکایت[۲۱۶] دو مسافر

آورده اند که دو مرد تند خو و خوشخو باہم بسفر رفتند شخص اول باہا از فکر و تشویش رفتی و بکرات
و مرات فریاد کردی که از بہر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشادمانی قدم نہادی و کارہائے

خود در ابتدای کارساز تفویض کردی رفیق غمگین گفت ای برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه بباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان دو نیم ست رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید مباش من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمع ست او جواب داد که من دیده ام که در توکل کسانیکه از تو زیاده تر استقامت داشتند فتور راه یافته است مرد مسکین در حالت شبه دیگر افتاده بیک ناگاه هوشیار گشته گفت ای صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس روبروی رفیق خود چشم بند کرده مسافت معتد به شی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد بچه طور کار بند شود در اثنای این حال رفیقے که در پے او میرفت کیسهٔ زر در راه یافت و ثمرهٔ توکلی که بر خدای تعالے داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیاست عدم توکل ازین متاع بیخبر بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشتی کیسهٔ زر از آن او می بود خلاصه کسیکه کار خود را به باری تعالے تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دوست معین او پیدا گردد۔

حکایت (۲۱) بچه شیر نافرمانبردار

آورده اند که در میان نصائح پسندیده که شیر کهن سالی بچهٔ خود را فرمود یکے این بود که گاہے با آدمی جنگ مکن زیرا که هرگز بر وی چیره و فیروز نخواهی شد بچهٔ شیر اندرز پدر گوش کرده بجا حفظ نگاهداشت ولیکن آنرا در دل خود منزلے نداد چون بحد بلوغ رسید و زور او کمال یافت بار زوے ملاقات آدمی بهر در دشت و بیابان شد و شروع کرد در عالم سیاحت نخستین چیزیکه دید یوغ گاوان بود من بعد با اسپی دوچار شد چون آنها گفتند که ما آدم زاد نیستیم آنها را رخصت کرد و بسوے انسانیکه کنده هاے چوب را می شگافت راه برد و او رسیده پرسید ای شخص گوش کن تو آدم زاد بنظر می آئی انسان گفت بلی آدم هستم شیر بآواز بلند گفت این اتفاق احسن ست پرسید تو جرات جنگ کردن با من داری آدمی جواب داد بلے جرات مقاومت میدارم این همه کنده هاے چوب که مشاهده می کنی من پاره پاره می توانم کرد پای خود را درین شگاف که می بینی بزور خود در آر بار بچهٔ شیر همان دم پنجهٔ خود را در میان شگاف نهاد چون آن آدمی

فانه آهنی برکشید چوب بیک دم محکم بسته شد پنجه (پنجه ۱۲) بچه شیر دران فرو ماند آن مرد خارکش در یکدم
همسایگان را خبر کرد شیر بچه دریافت که در مضیق (جای تنگ ۱۲) افتاده است پای خود از بند رهانید ولیکن
پنجه خویش در پس بگذاشت لنگان و خونچکان پیش پدر آمد و اعتراف کرد ای پدر بزرگوار
من اگر بنصیحت تو کار بند شدمی در بند محنت و بلا نیفتادمی **خلاصه** فرزندان نافرمانبردار
اکثر در محنت و بلا افتاده در عالمیکه کار از دست رود توبه میکنند۔

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افگنی دباغی را گفت که بعد ازین بهر کشتن خرس رفته پوست او را بتو خواهم
فروخت دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر بهمراهی صیاد بشکارگاه رفت و بر درختی
سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دلیرانه بسوی غاری که دران خرسی می ماند روان شد
و سگان را اندرونش فرستاد خرس همان دم بیرون آمد صیاد شست (نشانه ۱۲) را خطا کرد و مغلوب شد
پس بیحرکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گویا که مرده است خرس بینی خود را نزدیک او
آورد و خیال کرد که مرده است او را بگذاشت چون خرس برفت و خطری نماند دباغ از بالای درخت
بزیر آمد و صیاد را گفت برخیز و نیز پرسید ای یار عزیز خرس چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد جواب داد که
مرا گفت که در زمان آینده پیش از انکه چرم خرس بفروشم تیقن کشتنش در دل نداشته باشم **خلاصه** آدمی را
باید که از اختیار کردن کاریکه بر سر انجام آن قادر نباشد اجتناب نماید۔

حکایت پیرمرد و پسرش و خر

آورده اند که پیرمردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راندند اولین شخصی که ایشان بادی دوچار
شدند از راه حقارت گفت آیا شما ازین زیاده تر عقل ندارید که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میروید
پیرمرد نیک خو خواهان این شد که موافق خوشنودی هر یکی کار کند پسر خود را بر حمار سوار کرد ولیکن از بهر حیرت
نخستین رهروی که با او دوچار شد کودک را بدینگونه سرزنش کرد که ای کودک کاهل در عالمیکه مسکین پدر پیر تو پیاده میرود
تو در پس تو غلامی میکند تو سواره میروی پیرمرد از شنیدن اینکه آدمیان در اثنای راه پسر او را دشنام

میسند شهند بغایت مغموم شد از نهر تسلی آنها پسر را از بالای خر بزیر آورد و بدین امید که جهانیان از تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد ولیکن هنوز دور نرفته بود که راه روان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که سنگین فهم تر بند را در پس خود پیاده می برد خود بخاطر جمع بر در از گوش نشسته است پیر مرد با خود گفت که شاد مان کردن خلائق را از انچه پندا اشته بودم دشوار تر می بینم باری کودک را در پس خویش خواهم نشاند یقین است همه جهانیان این منصوبه را پسند خواهند کرد ولیکن بمجرد آنکه آن هر دو بر پشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که آیا آن حمار از آن او ست زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته میشود که خر از ملک او نباشد پیر مرد باز زدی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین بکار برد خیلی متفکر بود و گفت اگر من بحال خر یا پسر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود میشوند و نه از سرزنش آنها نجات دست میدهد چارهٔ دیگر که باقی مانده اینست که دست و پای خر بسته او را بر دوش بر داشته بازار بریم پس در عوض اینکه گرفتار مردم بر ما بخندند از هر یکی سور و تحسین شنویم این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان پس آنها خر را بر چوبی دراز محکم بسته بر دوشهای خود نهاده روان شدند ولیکن تماشای این حالت عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها روان شده بهر قدم تضحیک و سخریه آنها می کردند پس پیر مرد مسکین در آزمایش خوشنودی جهانیان که هیچگونه تسلی نمی شوند چنان بهم بر آمد که آن خر را در جوی بیفگند و عزم کرد که بار دگاهی در راضی کردن طبائع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن ندارد کوشش نکند خلاصه کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ یکی را شادمان نخواهد کرد۔

حکایت عقاب و گربه و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گربه و خوک ماده باهم در صحرا پرورش می یافتند عقاب بر سر درخت بلند آشیان بسته بود و گربه در تنه میان کاواک آن بچه ها را نهاد و خوک ماده در بیخ آن درخت اندرون مغاکی بچگان خود را گذاشته بود گربه که در محل خطر بود با دم خود پیش عقاب رفت و التماس کرد که بهتر اینست که حضرت شما بر احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً فتنه در بارهٔ شما بعمل می آید شاید که در بارهٔ من مسکین هم باشد چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را می کند و آخر کار شجر را منهدم خواهد کرد و پس فرزندان شما و بچگان من هر آیینه خواهند مرد بمجرد یکه گربه در دل عقاب شک برپا کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی که دلبندان تو در چه خطر اند بالای این

درخت عقابی هست دائماً اگر از بهر شکار بچگان تو در کمین نشسته بجز آنکه عقاب شوهی البته مقصد خود را سرانجام نخواهد داد روباه فی الفور پیش بچگان خود باز آمده همه روز نگهبانی میکرد گویا که بهر انسان ست و از بهر مهیا کردن طعمه بچگان خود شبانگاه بذر دهی بیرون رفتی عقاب از بیم خوک ماده حرکت نمیکرد و خوک ماده از ترس عقاب از جای خود متحرک نمیشدند پس هر دو خود را در عهده پاسبانی داشته از گرسنگی مردند و تمهد اطفال خود را گربه و بچگانش سپردند خلاصه در کشوری و خاندانی که نمامان و غمازان راه سخن یافته باشند آرام و راحت نخواهد بود ۔

حکایت موش ماده صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمهمانی دعوت کرد هر آنچه دران بقعه میسر شد همچو پاره نان گره گرفته و نزا شهای پنیر و آرد سنگریج و گوشت نمک زده بوسیده متعفن و امثال آن آماده بود اگرچه بانوی شهری از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب نگرفت ولیکن گذارش کرد که چنان معیشت لائق جاه من نیست و از کروفر معاش خود او را خبر داده است عا کرد که با من تا شهر همراهی بکن موش صحرائی اجابت نمود و هر دو لنگان لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری دوست خود را مخزن گوشت و حجره ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که دران ذخیره خود نهاده بود نموده من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود است موش شهری از بهر مهمان خود چیزیکه بهتر دانست انتخاب کرد پس آن هر دو بر کرسی مخملین آن اطعمه را بخوردند موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیا ندیده بود و نه چشیده از تغیر احوال شاد گشت مقارن این حال بیک ناگاه درها بکشادند جماعت نوکران غوغا کنان برای خوردن الوان نعمت که باقی مانده بود اندرون آمدند این واقعه موشان مسکین را بیحواس کرد که چگونه پوست خود را نگاه دارند لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش ازین در چنین خطر نیفتاده بود هراسان گشت ولیکن فی الحال حیله کرده در گوشه فرار رفت و نهان شد و تا رفتن آن جماعت در انجا لرزان و نفس زنان آمد چون شور و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نمک اطعمه لذیذ تو اینست من باز بکاشانه خود روم و پنیر سنگریج خود بخورم زیرا که در حق من اولی اینست که بلا خوف و خطر در خانه خود مانده ریزه های نان را بخورم و مالک الوان نعمت شده مورد این غوغای هیبت انگیز و آفات فتنه آمیز نباشم خلاصه تنگی گذران آدمی که با آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را دران دخل باشد فوقیت دارد ۔

حکایت غوکانی که خواهش سلطانی کردند

آورده اند که غوکان از آزادی بیزار گشته بدرگاه الٰهی از بهر سلطانی مناجات کردند حق تعالی برای ابتلای آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افگند صدمهٔ افتادنش همه غوکان را که در گل بودند هراسان کرده آنها تا مدت دراز جرأت نگاه کردن نداشتند تا آنکه غوکی که بنسبت دیگران دلیرتر بود سر بر داشته بیرون خود نگاه کرد و دید که بادشاه نو ساکت و بیحرکت افتاده است آهسته آهسته همجنسان را فراهم آورد و این ماجرا در میان نهاد چنانکه بر آن کنده سوار شوند فائده دیگر از وی نبود هیبتی که پیش ازین داشتند اکنون به بی ادبی و غوغا مبدل شد غوکان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه الٰهی دعا کنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما فرستد ایزد تعالی در میان آنها لکلک را فرستاد و او بسرعت هر چه تمامتر انتقام شاه کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه کسیکه در راه آمدی بخوردی بقیه جماعت بد نصیب از خدا درخواستند که بادشاهی دیگر یا ایشان را بحالت پیشین رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون لکلک از بهر سزای شما فرستاده شد باید که تا وسع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون جز صبر علاجی نمانده است خلاصه دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت شادمان نکند چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال ما را بتر سازد باید که فقط خود را ملامت کنیم۔

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه باهم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه تقسیم کرده شود اینها در تعاقب گوزن فرح بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت او را گرفتند و بکشتند حمار از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود فراتر قدم نهاد و آن جانور را موافق شرط در حصه های مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد شیر از اخلاق حمار و حصه های منقسم شاد نگشته بلا ترحم بر وی افتاد و او را پاره پاره کرده بسوی روباه متوجه شد و گفت ای روباه چون توانکی از شرع میدانی از آئین انصاف خبردار باشی لاجرم التماس میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصه ها را یک جا نهاد و معده و امعا فقط از بهر خود نگاه داشت شیر گفت الحمد لله که در تو غلط نکردم دریافتم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم نسبت بخداوند جاه و حسب لیاقت و وقوف داری ای روباه بگوی که این علم و ادب از که آموختی روباه جواب داد از سرنوشت دراز گوش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند۔

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در بارهٔ شکم فتنهٔ عظیمی برپا شد دستها و پاهای و دیگر اعضا در آن هنگامه سر حلقهٔ بزرگ بودند و بآواز بلند شکایتها کردند و گفتند که بانه دلیل معقول می بینیم نه انصاف چرا غلامی دائمی و در ربقهٔ نصیب ما با عجز ناز برداری شکم و پروردن او و درستی تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار عظیم گران او و از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصلی ازین ربقه ما را نیست و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیمار و ادای مطلوبات او مانند قیدیان مقید می باشیم و سوای این ما را ضرور میشود که در همه آلام و اسقام او که بیحد و نهایت است شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تند خوئی میکند حاصل سخن اینکه اعضا تاب تحمل این عناد و برداشت این جفا نیاوردند و عزم بالجزم کردند که در زمان مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند دهان پهلو تهی کرد که بی مدد دستها هیچ غذا را از بالای دندانهای خود رخصت آمدن ندهد و دندان گفتند تا دستها چیزی نزدیک آسیا نیارند سائیدن ما آنرا بعد ازین امکان ندارد و بعد قرار داد این شرط چون زمانی بگذشت اعضا از مشاهدهٔ ضعف قوی و زوال جمال خود متحیر بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند و پایها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدن و لرزیدن آغاز نهادند چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی نمودند لیکن حیف است که فرصت از دست رفته بود و شکم تا مدت دراز از فاقه و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مدد جوارح نداشت پس شکم و اعضا باهم هلاک شدند خلاصه انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان وابسته است و هر گروهی که در بارهٔ بهبود کل از محنت ابا کنند در شقتی که از انکار شان پیدا شده باشد با دیگران شریک باشند۔

خاتمه منجانب مترجم

اکثر حکایات نسخه که خود آنرا دانایان فرنگ برای افادهٔ قوم از لسان یونانی ترجمه کرده در همه مدارس خود رواج داده اند بخدمت بزرگانی که خیر خواهی را دوست دارند و معلمانی که بر تعلیم و تادیب متعلمان همت میگمارند گزارش اینکه بحکم محکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال که فرمودهٔ اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است کاربند شده در ترویج و تدریس این حکایات دلپسند کوشند و خوانندهٔ نوجوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایات داد دراک نتیجه کلام جهد جزیل و سعی جمیل بکار برد تا عقل معاش و معاد و حسن ادب حاصل کرده خردمند و مهذب گردد قال سیدنا امیر المومنین علی علیه السلام ؎

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ✤ من عجم کنت او من العربی ✤ ان الفتی من یقول ها انا ذا ✤ لیس الفتی من یقول کان ابی ۔ شعر

گر نباید بگوش رغبت کس ✤ بر رسولان بلاغ باشد و بس ۔ اللهم صل علی سیدنا و مولانا محمد عدد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و اصحابه اجمعین ۵

تمت

الحمد لله والمنة که مجموعهٔ نصائح و پند المعروف به حکایات دلپسند ۔ از اهتمام احقر انام محمد عبد الاحد عفی عنه الله الصمد بماه اکتوبر سنه ۱۹ع در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع گردید ✤

کہف المتین خلاصہ حصن حصین

مع ترجمہ اردو بامحاورہ

یہ توظاہر ہے کہ کتاب حصن حصین ورد و وظائف ہیں ایسی صحیح معتبر مستند اور مقبول خاص و عام ہے کہ محتاج تعریف و اظہار نہیں - اس میں وہ دعائیں ہیں جنکو آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نے حصول مقاصد و دفع ضرر امت کیواسطے اپنی زبان مبارک سے ارشاد فرمایا - لیکن حسب قاعدہ قدما محدثین ادعیہ مکررہ اور اشارات زائدہ پر شامل ہے اس لیئے جامع کمالات صوری و معنوی واقف اسرار جلی و خفی پیشوائے علما مقتدا عرفا حضرت مولانا شاہ محمد معصوم صاحب نقشبندی مجددی دام انوار مجدہم کالشمس بازغۃ نے بنظر سہولت و نفع عام مکررات اور زوائد کو نکالکر اسکو ملخص کر کے دو حصوں اور ایک خاتمہ پر منقسم کیا حصہ اول میں وہ دعائیں تحریر فرمائی ہیں جو شارع کی طرف سے کسی وقت و سبب اور حاجت کے ساتھ مخصوص نہیں اور اس حصہ کے موافق لغت ادایام کی سات منزلیں قرار دیں (ہر دن کے واسطے ایک منزل) جسکو ہر شخص باآسانی پندرہ منٹ میں پڑھ کر فوائد دارین حاصل کرسکتا ہے - اگر اس حصہ میں کوئی خاص دعا آگئی ہے تو حاشیہ پر اسکا اشارہ کردیا ہے دوسرے حصہ میں وہ دعائیں ہیں جو کسی وقت یا سبب یا حاجت کے ساتھ خاص ہیں خاتمہ میں قرآن شریف ذکر - تسبیح - تہلیل - استغفار - دعا کے فضائل وغیرہ ذکر فرمائے ہیں اور اس کا تاریخی نام **کہف المتین من منہج الرسول الامین** ہے اور اس کا ترجمہ بھی بامحاورہ اردو میں بین السطور میں تحریر ہے - اب یہ گوہر نایاب مع ترجمہ حسب اجازت حضرت شاہ صاحب موُلف ممدوح الصدر نہایت عمدہ چکنے اور دبیز سفید کاغذ پر خط خوب و تقطیع مرغوب مطبع مجتبائی میں چھپکر تیار ہوگیا ہے - شائقین بہت جلد درخواستیں بھیجکر اس در بے بہا کو خرید فرمائیں - اپنا نام - پتہ مع نام مقام ڈاکخانہ وغیرہ بہت صاف خوشخط لکھکر بھیجیں -

قیمت کم مع رنگ حنا ۱۰؍ مجلد ابری ۱۳؍

مجموعۂ وظائف ہر سہ حصہ مجتبائی

ہم صورت و ہم تقطیع دلائل الخیرات و حمائل شریف اشرفی غلطی العام والی مجتبائی

حصہ اول اس میں آمنت باللہ - پانچوں کلمے - سید الاستغفار - اسمائے حسنے - اسمائے رسول مقبول - درود تاج مع اسناد - درود لکھی مع اسناد - درود معظم مع اسناد صلوۃ تنجینا مع اسناد - درود اکبر مع اسناد یہ وغیرہ جواہر اس میں مندرج ہیں حاشیہ پر بامحاورہ ترجمہ خط نہایت پاکیزہ کاغذ چکنا - قیمت ۴؍

حصہ دوم اس میں ہشت سورہ مع خواص و فضائل (یعنی سورہ یٰسین مع فضائل - سورہ انا فتحنا مع فضائل - سورہ نبا مع فضائل سورہ واقعہ مع فضائل - سورہ ملک مع فضائل - سورہ مزمل مع فضائل - سورہ رحمٰن مع فضائل - سورہ کہف مع فضائل) ہر کام کی ماثور و مجرب دعائیں اور اوراد و وظائف) درود مستغاث مع دعائے حاضری و دعائے مغنی مع فضائل و خواص قیمت ۳؍

حصہ سوم اسمیں قصیدہ بردہ مع اسناد - قصیدہ غوثیہ مع اسناد حزب البحر مع اسناد و فضائل و خواص و اظہار اشارات و مقامات اجابت دعا - اوراد فتحیہ مع اسناد و دعائے رقاب - دعائے سیفی مع اسناد و طریق دعوت - و اظہار محل اجابت - و خواص و فضائل دعائے سریانی - دعائے حیدری مع ترکیب زکوۃ قیمت ۴؍

یہ تینوں حصے ایک ہی تقطیع ایک ہی صورت کے مثل تقطیع دلائل الخیرات مجتبائی - و کہف المتین و حمائل شریف ایک اشرفی غلطی العام والی کے ہیں تاکہ شائقین یہ وظیفہ کی کتابیں ایک ہی جزدان میں سفر و حضر میں باآسانی رکھ سکیں -

قیمت ہر سہ حصہ ۱۱؍ حنا شدہ ۱۲؍ مجلد ۱۳؍

سائنس اور اسلام

یہ توظاہر ہی کہ زمانہ موجودہ میں علوم و فنون اور صنائع نے کیا کچھ ترقی کی ہی اور اسکے ساتھ ہی یہ بھی ہوا ہی کہ دنیا کے قریب قریب تمام مذاہب پر سائنس کا کچھ نہ کچھ اثر پڑا ہی کسی پر کم اور کسی پر زیادہ - جو مذہب جتنا عقل کے قریب تر تھا اسی قدر اسے کم ضرر پہنچا ہی چنانچہ مذہب اسلام جسکے اصول و قواعد اکثر عقل پر مبنی ہیں سائنس سے بہت ہی کم ضرر پذیر ہوا اور جو کچھ اسکو ضرر پہنچا اُسکی یہ وجہ نہیں کہ اسلام میں کوئی بات سائنس کے خلاف مانی جاتی ہی بلکہ اسکی بڑی وجہ یہ ہی کہ اسکولوں اور کالجوں میں جو نوجوان بغرض معاش انگریزی زبان تحصیل کرنے کے لیئے داخل ہوئے وہ اپنے مذہب سے بالکل ناواقف تھے یا اس قدر واقفیت نہ رکھتے تھے جو اسلامی مسائل کو سائنس کے پہلو بہ پہلو لیچلنے کو کافی ہوتی پس بجائے اسکے کہ سائنس سے واقف ہوکر اسلام کی حقانیت کا انکو اور زیادہ یقین ہوتا الٹے اسکے سچے اور مدلل مسائل سے انکار کرنے لگے کیونکہ سائنس اور فلسفہ میں توغل کی وجہ سے اُن کی یہ حالت ہوگئی کہ جبتک سائنٹیفک لباس میں انہیں کوئی بات نہ دکھائی جائے اُسکو پہچان ہی نہیں سکتے چنانچہ اسی وجہ سے اکثر واقعی اور قطعی باتوں کا جو صاحب شریعت علیہ الصلوۃ والتسلیم کی تعلیم کے موافق اسلامی دنیا میں برسوں سے مانی جارہی تھیں انکار کر بیٹھے -

پس ایسی حالت میں اشد ضرورت تھی کہ ایسے لوگوں کے لیئے اسلامی مسائل کو سائنٹیفک لباس میں پیش کیا جائے جسکے یہ لوگ دلدادہ ہو رہے ہیں چنانچہ خداوند تعالے نے اسکا غیب سے سامان کردیا اور ایک نہایت جلیل القدر عالم محمد بن حسین الجسر الطرابلسی کو توفیق دی کہ نئے علم کلام کی بنیاد ڈالیں پس علامہ مذکور نے نہایت دلکش اور دلفریب طرز پر بالکل سائنٹیفک اصول کے موافق ایک کتاب رسالہ حمیدیہ نامی عربی زبان میں تصنیف کی جسمیں اعجاز کا نمونہ دکھا دیا اور تمام معرکۃ الآرا اسلامی مسائل کو فلسفہ جدیدہ اور طبیعات وغیرہ

محمد عبد الاحد عفی عنہ پروپرائٹر مطبع مجتبائی دہلی

مندرجہ ذیل کتب [redacted] دہلی

مندرجہ ذیل کتب کے علاوہ بھی ہر قسم کی کتابین مطبع مجتبائی دہلی سے مل سکتی ہین

مجموعہ قصائد یہ مجموعہ ان تیرہ قصیدون چیدہ جانون بہت سے نصائح اور ابیات واشعار کو شامل ہے یہ قصائد واشعار اُن جلیل القدر عظیم الشان مقدس الانفاس حضرات کی موزون طبیعتون کے نتائج ہین جو نبی عربی صلے اللہ علیہ وسلم کے سچے فدائی تھے اور جن کے ظاہر و باطن آپکے فیض صحبت سے تابان تھے یا جو آپکے مبارک زمانہ سے نہایت ہی قربت رکہتے تھے صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین نے اپنے پرجوش ولولون اور دلی امنگون کو ان قصائد کے پیرایہ مین ظاہر کیا ہے اکثر قصائد کے خواص و فضائل بھی بیان کیے گئے ہین یہ مجموعہ ہندوستان مین نہین طبع ہوا تھا مطبوعہ استنبول سے نقل کیا گیا ہے اور بہت صاف صحیح اچھے سفید کاغذ پر طبع کیا گیا ہے۔ مجتبائی۔ ۲/

خیالات ممتاز موسوم بہ رسالہ فطرت مجتبائی - یہ اُردو مین عجیب اور مفید کتاب لکھی گئی ہے جس مین سچے مذہب اور رہبر حق دین کی پہچان اہل ہنود کا مذہب اور اُسکی حقیقت بودہ مذہب کے بانی کا حال اور اُسکی ساری کیفیت مسیحی اور یہودیون اور آتش پرستون کے اصول اور اُن کی اشاعت تثلیث کا ذکر اور دہریون کے خیالات۔ توحید اور رسالت وفضیلت کے مقابلہ کا بیان اور پاک اسلام اور اُسکے بانی کا تذکرہ ہے قیمت ۶/

المامون از مولوی شبلی نعمانی معہ رسالہ جزیہ قیمت ۲/

تاریخ مکہ معظمہ اسمین حالات بنا رکعبہ شریف وغیرہ بہت خوبی کے ساتھ بامحاورہ اُردو مین مطبع نے مرتب کرا کے درج کیے ہین جو دیکھنے سے تعلق رکھتے ہین مجتبائی ۲/

تاریخ بنی اسرائیل معہ نقشجات از مولوی عبدالحق صاحب مؤلف تفسیر حقانی - مجتبائی۔ ۵/

تاریخ بیت المقدس اُردو معہ نقشجات از مولوی عبدالحق صاحب مؤلف تفسیر حقانی۔ مجتبائی۔ ۵/

رحمۃ الرحمٰن فی ترجمہ قصیدۃ النعمان - یہ وہ قصیدہ مبارک ہے جسکو حضرت امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ نے رسول اکرم صلے اللہ علیہ وسلم کے فضائل ومحامد اور معجزات مین لکھا ہے اگر اصل پوچھتے ہو تو دریا کو کوزہ مین بھرا ہے مترجم نے یہ کمال کیا ہے کہ اول شعر لکھکر اُس کا ترجمہ نظم مین لکھا ہے پھر نثر مین اُس کا بامحاورہ اُردو ترجمہ اسکے بعد حل لغات تحقیق محاورات تشریح مطالب استدلال۔ نصوص واحادیث بحوالہ کتب تفاسیر وصحاح اس خوبی سے کیا ہے کہ دیکھنے والے کو مسرت ہوتی ہے مصرعہ مصرعہ قرآن واحادیث سے ملا کر دکھلایا ہے یہ بے بہا کتاب آج تک کہین نہین چھپی تھی۔ اس مطبع نے اسکو پہلی پہل خوشخط عمدہ کاغذ پر چھپا کر شائع کیا ہے شیدایان رسول عربی ملاحظہ فرماوین۔ مجتبائی۔ ۴/

سیرۃ النعمان یعنی امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ کی سوانح عمری حصہ اول ودوم۔ اس کتاب کے پہلے حصہ مین امام صاحب کا نام ونسب وولادت وسن رشد وتعلیم وتربیت شیوخ حدیث درس وافتا القیہ زندگی اور دربار کے تعلقات وفات عام اخلاق وعادات مناظرہ وفتاوی ذہانت وطباعی اس قسم کے حالات نہایت تفصیل سے مذکور ہین دوسرے حصہ مین امام صاحب کے اصول اور مسائل سے جو علم کلام اور فن حدیث سے متعلق ہین تفصیلی بحث ہے اور واقعات والسناد کے ساتھ ثابت کیا گیا ہے کہ فن حدیث مین ان کا کیا پایہ تھا۔ فن فقہ پر تفصیلی ریویو ہے جس مین تدوین فقہ کے تاریخی حالات کے ساتھ وہ تمام خصوصیتین تفصیلاً بیان کی گئی ہین جن کی وجہ سے فقہ حنفی کو اور ائمہ کے فقہون پر ترجیح حاصل ہے خاتمہ مین امام صاحب کے نامور اور ممتاز شاگردون کے مختصر حالات ہین مطبوعہ مجتبائی از مولانا شبلی۔ ۲/۸

اخبار نجات - مجتبائی - یہ کتاب ائمہ نجات کی جانفشانیون اُن کے دلچسپ علمی مناظرون محققانہ جملون ظرافت آمیز فقرون عرب کے پھڑکتے ہوئے محاورون اور مثالون۔ اُن کے تمام عمر کے کارنامون کا سچا فوٹو ہے۔ اس کتاب کے دیکھنے سے کبھی اُن کی اُلوالعزمی دیکھکر ایک جوش پیدا ہوتا ہے کبھی علمی تحقیقات کے لیے اُنکو دور دراز سفر کرنے اور خلفا وسلاطین کی قدر دانیون کا سامان آنکھون مین بندھ جاتا ہے کبھی اُنکے توکل وصبر اور علمی مشغلہ مین جاہ وثروت کا مطلقاً خیال نہ کرنے کا نقشہ جم جاتا ہے کبھی اُن کی تصانیف کثیرہ دیکھکر ایک تعجب ہوتا ہے غرضکہ یہ کتاب علم کی شوق دلانیوالی ہے اور طلبہ کے لیے ازبس مفید ہے مؤلفہ مولانا حکیم وکیل احمد صاحب سکندرپوری ۶ر کاغذ ولایتی ۸/

مجموعہ چہل حدیث اس مجموعہ مین چہل حدیثین ہین ایک تو مولانا عبدالرحمٰن جامی کی مع ترجمہ منظوم دوسرے مترجمہ شاہ ولی اللہ محدث دہلوی تیسرے مترجمہ ملا علی قاری چوتھے مترجمہ مولانا قطب الدین جان جہان پانچوین مترجمہ مفتی عنایت احمد چھٹے مترجمہ مولوی محمد حسین صاحب فقیر مجتبائی ۱/

محمد عبدالاحد عفی عنہ پروپرائٹر مطبع مجتبائی دہلی

سبحان آپ شہیر

سورہ کہف عزیز الدین

۱۱۰۵۱ حاجی سبحان واره

سبحان واره

محمد حنیف

محمد محمد شاه

محمد یوسف